

کتاب
تبارک

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تأليف

بنت

۱۷۴۱ م

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

ص ۱۵۵

(متوفی سال ۵۷۳ هـ)

که مقارن بدنة مائة ششم هجری تألف شده

ناصمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

۱۰۹۲۸

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرهایه کتابخانه کاوه

طهران - منطقه مجلس

یہ کتاب کا زنی زوار سے منتقل رہی ہے

30/63

كتاب
مختار

حدائق السحر

في

دقائق الشعر

کتاب

حَدَائِقُ السِّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ

تألیف

رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط

(متوفی بسال ۵۷۳ . هـ)

که مقارن نیمهٔ مائهٔ ششم هجری تألیف شده

باضمام مقدمه و حواشی و سه فهرست

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

معلم دارالمعلمین عالی

از روی نسخهٔ قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری

بسرمدیه کتابخانه کاوه

طهران - مطبعة مجلس

این اوراق بيمقدار را بيشگاه استاد فاضل ارچند خود حضرت

آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی دام اجلاله

که سرمایه گرانبهایی عمر خویش را وقف احیای زبان و ادبیات

فارسی کرده و از این راه خدماتی فراموش نشدنی باساس قومیت

ایرانی نموده اند تقدیم مینمایم .

عباس مهتال

مقدمه مصحح

کتاب حاضر یعنی حَدَائِقُ السَّحَرِ فِي دَفَائِقِ الشَّعْرِ تألیف امیر رشید الدین

محمد عمری بلخی کاتب مشهور برشید و طواط یکی از جمله شاهکار های نثر فارسی و از مهمترین کتب ادبیّه ایست که تا کنون باین زبان نوشته شده است.

اهمیت این کتاب صغیر الحجم کثیر الفائده از چندین جهت است :

۱ - از لحاظ قدّم عهد زیرا که تاریخ تألف آن در حدود اواسط مائۀ ششم هجری و تقریباً مقارن با تاریخ انشاء چهار مقاله عروضی (مابین سنوات ۵۵۱ - ۵۵۲) و مقامات حمیدی (سنۀ ۵۵۱) است و چون کتبی که برای ما از این دوره ها و پیش از آن بجا مانده قلیل و انگشت شمار است از ما قبل قرن ششم و هفتم هر چه بنثر فارسی بدست آید از گرانبها ترین سرمایه های ادبی زبان شیوای ما خواهد بود .

۲ - از آن جهت که مؤلف آن یکی از منشیان بلیغ فارسی و عربی و از شعرای استاد این دو زبان است و درعهد خود از امرای کلام و از ادبای بزرگ عالی مقام بوده است .

۳ - حَدَائِقُ السَّحَرِ اوّلین کتاب فارسی است در صنایع شعری که نسخه آن بدست ما رسیده و قبل از آن کتب دیگری که در این فنّ بفارسی نگاشته شده بوده از قبیل تَرْجِمَانُ الْبَلَاغَةِ قَرّخی و تألیف منشوری در صنعت تلّوّن و شرح آن بتوسط خورشیدی بنام کَنْزُ الْغَرَائِبِ و تألیفات ابوالحسن بهرامی سرخسی و غیر ها هر چه بوده همه بدبختانه بدست طوفان حوادث از میان رفته و اثری

از هیچکدام از آنها بجا نیست و اصلاً بتوسط همین کتاب حدائق السحر است که ما بر وجود غالب کتب فوق وقوف پیدا کرده ایم.

۴ - حدائق السحر بمناسبت کوچکی حجم و اهمیت موضوع و شهرت مؤلف بزودی مورد توجه ادبای فارسی زبان شده و مصنفین متعدد بتقلید و تفسیر آن پرداخته اند بطوریکه میتوان گفت ظهور و انتشار آن باب مخصوصی را در ادبیات فارسی باز کرده است و ما دو باره از این موضوع صحبت خواهیم داشت.

۵ - این تألیف نفیس علاوه بر آنکه فی حد ذاته در فن بدیع از کتب مهمه و حاوی آن اندازه از صنایع است که رعایت و معرفت آنها سخن را آرایشی نیکو است، متضمن فوائد ادبی و اطلاعات تاریخی ذقیمت و اشعار بعضی شعرا است که ذکر آنان در غیر از حدائق السحر در جای دیگر نیست و این نکات از جمله مطالبی است که بتاریخ ادبیات فارسی کمک بسیار میکند، بعلاوه چون رشید از نقادان سخن و کاملاً عارف بقواعد فصاحت و بلاغت بوده در باب بعضی از گویندگان فارسی و طرز شعر ایشان اظهار رأی کرده و این اظهار رأی از طرف استادی مثل رشید در نهایت اهمیت و از این لحاظ برای ما حجت است. (۱)

با وجود چاهای متعددی که از حدائق السحر شده این کتاب چنانکه باید و بوضعی که قابل استفاده باشد بزبور طبع آراسته نگردیده چه هر چهار چاپی که تا بحال از آن بعمل آمده پر از غلط و حاوی تحریفات فراوان است و لازم بتوضیح نیست که این قبیل کتب در صورتی که نسخه ای مصحح و منقح از آنها در دست نباشد نمیتوان بآنها اعتماد کرد و فایده ای را که منظور است از آنها برداشت. نگارنده از چند سال قبل در صدد بودم که نسخه ای قدیمی از حدائق السحر بدست آرم و آنرا اساس طبع قرار داده این کتاب گرانها را بار دیگر بچاپ برسانم و بر آن پاره ای توضیحات و حواشی که کمکی بروشن ساختن مطالب مندرج در متن آن باشد بیفزایم.

(۱) در باب مسعود سعد (ص ۱۵ و ۱۲)، کمالی (ص ۳۲)، قطران (ص ۹)، ازرقی (ص ۴۲) و فرخی (ص ۸۷).

توفیق انجام این منظور فراهم نشد تا موقعیکه سفر اروپا پیش آمد و سعادت محضر حضرت علامه استاد و مخدوم مکرم معظم آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی دام افصاله مرا نصیب گردید، در ضمن صحبت خاطر مبارک ایشانرا از این خیال خود مسبوق کردم و باشاره معظم له از يك نسخه بسیار قدیمی از این کتاب که در کتابخانه ملّی پاریس است عکس برداشتم .

نسخه کتابخانه ملّی پاریس ناقص است ، نگارنده پس از مطالعه دقیق آن ، چنانکه در آخر این مقدمه بآن اشاره کرده ام ، دانستم که خوشبختانه مقدار افتاده آن چندان زیاد نیست بلکه چون در موقع جلد کردن آن رعایت ترتیب نشده بوده چندین ورق از کتاب مقدم و مؤخر و پس و پیش قرار داده شده و همین بی نظمی اوراق آن ، در بادی نظر شخص را باین گمان می اندازد که از ابتدای کتاب مقدار زیادی مفقود شده در صورتیکه عده ای از همین اوراق اوایل کتاب در اواسط آن در محلّ نامناسبی جا گرفته است .

پس از مرتّب کردن ترتیب اوّلی کتاب چون نسخه کتابخانه ملّی پاریس را بغایت مصحّح و واضح یافتم از مقابله آن بانسخ دیگر و دادن اختلاف نسخه ها و غیره صرف نظر کردم و این کار را زائد دیدم فقط در مواضعی که نسخه اصلی افتاده دارد قسمت افتاده را از روی نسخ دیگر نویسانده بین دو قلاب قرار دادم و این قسمت نیز چنانکه از مطالعه متن واضح میشود چندان زیاد نیست . بعد از آنکه کار تصحیح و حاشیه نویسی حدائق السّحر در پاریس بانجام رسید بطهران برگشتم و موافق نشدم که کتاب را در اروپا بطبع برسانم و چون علاقه شدید داشتم که این کتاب مستطاب در دسترس طالبین متاع علم و ادب گذاشته شود با دوست فاضل یگانه حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی دام اجلاله ، که باحیای آثار اساتید سخن فارسی عشقی سوزان دارند و در حفظ این شیوه پسندیده و طریقه مرضیه تا کنون از بذل هر قسم مال و صرف وقت دریغ نفرموده و بهترین لذّت عمر را در این کار شناخته اند ، موضوع نشر آنرا در میان نهادم ، معظم له مرا در طبع آن مشوّق آمدند و آنرا گرفته بصرمایه شخصی بچاپ رساندند و آرزوی دیرینه این مخلص پس از سالها برآورده شد .

قبل از شروع در تحقیق حال مؤلف کتاب حدائق السحر و وصف آن و بیان سایر مطالب مربوطه باین کتاب بر ذمه خویش فرض میدانم که از این دو وجود محترم که در حقیقت حدائق السحر حاضر زنده کرده تشویقهای معنوی و مادی ایشان است شکر گراری کنم و امتنانات قلبیه خود را حضور محترم ایشان تقدیم نمایم .

« در این شهره بازار پر مشتری » که کالای ادب را هیچگونه خواهنده و خریداری جدی بجا نمانده و هر بیدسواد مدعی خود را ادیب میخواند و با منکر ادبیات میشود بتصور راقم این سطور خادمین حقیقی مملکت و حافظین بقای استقلال واقعی ملک و ملت کسانی هستند که نظر از هرگونه منفعت آنی ولذت مادی و جسمانی میپوشند و سرمایه دست و چشم و تلب و روان خویش را مصروف احیای ادبیات شیرین زبان فارسی میکنند و نمیگذارند این شعله حیان افروز که بر اثر سردی دم مستی گران جان کج سلیقه نفسش در شماره افتاده از نور و فروغ بیفتد .

وظیفه وجدانی و وطنی ماست که از این خدمتگزاران صمیمی حیات و استقلال ایران همه وقت تشکر کنیم و دقیقه ای حق نعمت و سابقه خدمت ایشان را در طی این مسلک شریف فراموش ننمائیم بلکه اگر سعادت رفیق شود اقتضای بر آثار آن بزرگان را بر خود واجب بگیریم و بسهم خویش قدمی چند . داریم باشد که کاری از پیش برود و برغم دشمنان زبان نمکین فردوسی و دقیقی و سمدی و حافظ این نهال برومند همیشه تر و شاداب بماند .



شرح حال رشید و طواط

امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بنخواجه رشید و طواط از فرزندان عبدالله بن عمر بن الخطاب است و نسب او بیازده واسطه بخلیفه نانی می پیوندد (۱).

تولد او در بلخ اتفاق افتاده و این شهر در آن ایام از اعظم شهرهای خراسان بوده و در ردیف نیشابور و هرات و مرو از امهات بلاد این سرزمین محسوب میشده مخصوصاً مدارس و جوامع و کتابخانه های زیاد داشته که فضایل متبحر و علمای استاد در آن حوزه های علم و ادب باشاعه نور دانش و فضل و دایر نگاه داشتن بازار افاده و استفاده روزگار میکرداشتند.

از جمله مدارس بلخ یکی نظامیه بود که رشیدالدین قسمتی از تحصیلات خود را در آنجا کرده و استاد او در آن مدرسه امام ابوسعید الهروی بوده و رشید در رسائل خود از او بمبالغه سخن میراند و در موقعیکه برادر او نجیب الدین عمر بن محمد از خراسان بخوارزم آمده و برشید گفته بوده است که امام ابوسعید در مجالس از رشید تعریف میکند و از تقریظ کلام و ستایش او خودداری ندارد رشید مراسله ای باو مینویسد و سوابق مراحم او را بیاد آورده خود را رهن حقوق استادی او میشمارد (۲). تاریخ تولد رشید را درست نمیتوان مشخص نمود ولی تشخیص تقریبی آن ممکن است بشرح ذیل:

عطا ملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا در ضمن احوال سلطان تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) مینویسد: «تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خسمایه در خوارزم شد و بر تخت شاهی نشست و هر کس

(۱) محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن محمد بن یحیی بن مردویه بن سالم بن عبدالله عمر بن الخطاب (معجم الادباء یا قوت ص ۹۱ ج ۷)
(۲) رسائل عمری و طواط ص ۲۹ - ۳۰ ج ۲

از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحققه پیش او آوردند (۱).... الخ ، از این بیان چنین مستفاد میشود که سنّ رشید در سال ۵۶۸ بیشتر از هشتاد بوده پس تاریخ تولّد او لا اقلّ جلوتر از ۸۷۴ است و چون شماره سنین عمر او در این تاریخ لابد نبود نیز نمیرسیده زود تر از سال ۴۸۰ هم تولّد نشده بنابراین تاریخ تولّد او محصور میشود بین ۴۸۰ و ۴۸۷ .

بعضی از تذکره نویسان فارسی زبان مثل دولتشاه و امین احمد رازی عمر رشید را ۹۷ سال نوشته و وفات او را بسال ۵۷۸ دانسته اند ، اثر این قول صحیح بود قاعده رشید بایستی در ۴۸۱ تولّد یافته باشد ولی چون سال ۵۷۸ که دولتشاه و امین احمد رازی نقل کرده اند . ظاهراً غلط است نمیتوان از آن فایده ای برداشت .

نزدیکترین کس بزمان رشید که شرح حال او را نوشته و در دست ماست شهاب الدین یاقوت حموی است که قریب پنجاه سال بعد از رشید مؤلفات عمده خود را برشته تألیف آورده است او در معجم الادبا تاریخ فوت وطواط را سال ۵۷۳ مینویسد و بعدها کسانی که از او نقل کرده اند مثل جلال الدین سیوطی در بغیة الوعاة و خونساری در روضات الجنّات و حاجی خلیفه در بعضی مواضع از کشف الظنون همین تاریخ اخیر را سال وفات رشید دانسته اند و ما نیز نظر بقدم عهد یاقوت و معتمد بودن او در نقل و روایت قول او را اختیار نمودیم . از قرائن چنین مستفاد میشود که رشید پس از ختم تحصیل و مهارت یافتن در انشاء دو

زبان فارسی و عربی در خوارزم بخدمت ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه پیوسته و تا آخر عمر را در دستگاه خوارزمشاهیان بسر برده است . تاریخ وصول او بخدمت اتسز لا اقل همان سالی است که این شخص بجای پدر خود قطب الدین محمد بخوارزمشاهی منسوب شده یعنی ۵۲۲ ، چه رشید خود در تاریخ ۵۴۸ (۱) پس از آنکه اتسز او را بعلتی از خدمت دور کرده بود در قصایدی که خطاب

(۱) تاریخ جهانگشا ص ۱۷ - ۱۸ ج ۲

(۱) این تاریخ استنباط است و تفصیل آن عنقریب بیاید .

باو گفته مکرر بخدمات سی ساله خود در دربار اتسز اشاره میکنند چنانکه گوید :

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| سی سال شد که بنده بصفّ نیال در | بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه |
| داند خدای عرش که هرگز نایستاد | چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه |
| اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول | در دل بطول مدت باید ملال راه |
| لیکن مثل زنت چو مخدوم شد ملول | جوید گناه و بنده بیچاره بی گناه (۱) |

انصاً :

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| خدایگانا سی ساله مدح خوان نوام | ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور |
| گر آسبای بلا بر سرم بگردانند | ز بندگیت نگردم بغیبت و بحضور |
| خدایگانا گفتند حاسدان اغرض | که شد اوف دل من ز خدمت تو نفور (۲) |

سی سال قبل از ۵۴۸ مقارن است با ۵۱۸ و چون اتسز در تاریخ ۵۲۲ از طرف سنجر بخوارزمشاهی منصوب شده پس در واقع موقعیکه رشید این اشعار را گفته فقط ۲۶ سال از ابتدای خوارزمشاهی اتسز میگذشته باید بگوئیم که رشید از قبل از انتصاب اتسز در خدمت او بوده و با اینکه وطواط در اشعار فوق وقتی که بجای ۲۶ سال سی سال گفته خواسته است تخمینی بزید نه آنکه درست شماره سنین خدمت خود را تعیین نماید .

عمده تر قی رشید وطواط در پیش اتسز بوده و او در تمام مدت سی سال خوارزمشاهی این پادشاه (از ۵۲۲ تا ۵۵۱) سمت ریاست دارالانشاء و یا وزارت رسائل او را داشته و کاتب مخصوص و منشی بزرگ او محسوب میشده . در طول مدتی که رشید در دوات اتسز خوارزمشاه میزیسته غالب اوقات را در سفر و حضر همراه او بسر مبرده و همواره رشته الفت بین آن پادشاه و این دبیر مؤکد و استوار بوده است مخصوصاً اتسز غالباً از محاوره با او لذت میبرده و او را حسن محالست رشید و ظرافت او در کلام خوش میآمده و ساعتی از او دوری نمی جسته است (۲) تا آنجا که « امر داده بود در پهلوی قصر خود قصری نیز جهت رشید بسازند و از پنجره با او صحبت میداشت روزی رشید سر خود را از پنجره بیرون کرد ، خوارزمشاه دید و گفت سرکرکی از پنجره نمودار است ، رشید در جواب عرضه داشت سرکرک نیست بلکه

(۱) - بهانگش ج ۲ ص ۱۱ (۲) تذکره اقای الذین در شرح حال وطواط

(۳) لباب الالباب ص ۲۶ ج ۱ و آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳

[بقیه صفحه ی]

بعد از این آنسز بجانب کفار بچند نوبت بغزاف رفت و ظفر یافت و در آنوقت والی چند کمال الدین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام ، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنه ۴۷۰ ه عزیمت سقزاق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود چون چند رسد کمال الدین مستشعر شد و بالشکر بگریخت و بجانب رودبار رفت و بعد از وقوف بر استعمار و فرار کمال الدین جماعتی از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و لمان او را مستظهر گردانید کمال الدین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند گردند تا در آن بند هلاک شود. و کمال لدین را بارشید و طوطا قدیمه دوستی و مصافقتی بودست آنسز را تخیل کردند که و طوطا از حال کمال الدین واقف بودست

آینه ایست که من آنها از پنجره بیرون آورده ام ، خوارزمشاه را از جواب شکفت او خنده گرفت (۱) .

محمد عوفی صاحب لباب الالباب گوید : « در حضرت خوارزم از عماد الدین دبیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگاران سازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباحی برف تعبیه کرده بود و لشکر سرما از مکنم بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوتی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان و شاقان نباتی بسته بودند و از نایره ناردانها بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسمی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پرزرد گشته را بندیمی سیم عذاران عنبر زلف سرخ روی گردانید با حضار رشید الدین کاتب مثال داد چون رشید الدین در آمد تا بخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسمن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهء آبی و امروود و انواع نمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون ، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت سلطان فرمود که رشید مرغ میخوری یا آبی گفت مرغابی ، چون ساعی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حرمت شفق بر مشاهده شاهدان لعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارت می در رک و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند رشید الدین دانست که وقت آنست که گرانی ببرد نأشاه با سبک روحان ساعی تماشا کند ، برخاست تا برود شاه فرمود که کجا میروی گفت میروم تا گل و ساغر آرم ، گفت بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر [ی] بتصحیف ، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است . « (۲) و مقصود اتسز از اینکه رشید او را هم ساغراست و هم گل اما بتصحیف این بوده است که او هم شاعراست و هم گل چه رشید با اصطلاح امروزی سری طاس داشته وکل یعنی اقرع بوده و خود اتسز در همین باب گفته است و رشید را مدح کرده :

ز آن بر سر تو موی همی بر ناید
بر دیده اگر موی نباشد شاید (۳)

از فضل سرت بر آسمان می ساید
مارا سر نو چو دیده در می باید

(۱) آثار البلاد قزوینی ص ۲۴۳ - ۲۴۵

(۲) لباب الالباب ص ۲۶ - ۲۷ ج ۱ (۳) ایضاً ص ۳۷ ج ۱

گویند روزی شاعری بخدمت رشید راه یافت تا قصیده ای را که به عربی در مدح او ساخته بود بخواند ، چون شروع بانشاد ابتدای مصراع اول مطلع که :
 سَرَتْكَ الْهَوَىٰ فِي قَلْبِنَا اَشْتِيَاقًا بود کرد رشید برآشت و در یافت که قسمت اول این مصراع بفارسی (سرت کل) میشود که تعریضی است بکلی سر او ، شعر او را نپسندید و براو متغیّر شد.

رشید جئه ای کوچک و اندامی ضعیف داشته و گویا بهمین مناسبت او را معاصرینش و طواط نامیده اند و طواط نام مرغی است از جنس پرستو و ترجمه آن در این مورد بخفاش یعنی شب پره و شب کور ظاهر آ درست نیست . دولت شاه میگوید: او مردی حقیر الحثّه و تیز زبان بوده است از آنجهت او را و طواط نام نهاده اند و طواط مرغی است که او را فرستوك مینامند. (۱)
 نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزم شاه اتسز ، و رشید در آن مجلس حاضر بود ، در مناظره و بحث تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حدّ و اندازه میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزم شاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که سخن میگوید ، رشید دریافت برخاست و گفت
 الْمَرْءُ بِأَصْفَرِيهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ خوارزم شاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موّقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت (۲).
 علاء الدّین اتسز خوارزم شاه از تاریخی که سلطان سنجر او را باین سمت برگزیده تا تاریخ شوال ۵۳۰ همواره ملازم رکاب سلطان بود و نسبت باو مصدر خدمات عمده شده ، در این تاریخ بسبب رنجشی که از امرا و ارکان دولت سنجری پیدا کرده بود بخوارزم رفت و شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت و روز بروز بین سنجر و او ماده خصومت و کینه غلیظ تر شد تا کار بجنگ و لشکر کشی از طرفین کشید.

در سال ۵۳۶ موقعیکه سلطان سنجر در جنگ معروف قَطْوَانْ از گورخان قراختائی شکست خورد و ببلخ گریخت اتسز موقع را برای قتل و غارت ممالك سنجری

(۱) در تذکره دولت شاه طبع پرفسور برون این کلمه بملط فرستك چاپ شده (۲) تذکره دولت شاه ص ۸۷

مناسب دیده بمرو پای تخت سلطان آمد و آنجا را بباد ناراج داد، جمعی را کشت و عده ای از علما و فضلاء خراسانرا هم باخود بخوارزم برد (۱).

رشید نیز در این سفر همراه اتسز بود، اتسز بعد از مراجعت از این سفر قیید تبعیت سلاجقه را ترك گفته خویشان را پادشاه مستقل خوارزم خواند و: « در این حال رشید وطواط را قصیده ایست که مطلعش این است:

چون قلیك آتسز بتخت ملك برآمد دولت سلجوق و آل وی بسر آمد

و امثال این او را قصیده هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ۵۳۸ بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و محانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منقص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذر ها خواست و استعطف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدیه و مصالحت باز گشت و اتسز بر عادت مستمر سر خلاف می داشت سلطان ادیب صابر را بر سالت نزدیک او فرستاد و او يك چندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بهاداده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مفاصسه هلاك کنند و جیب حیاة او چاك. ادیب صابر را از این حالت معلوم شدنشان آن دوشخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت، سلطان در سنه اثنین و اربعین و خسمایه در ماه جمادی الاخره باز قصد خوارزم کرد و اول قصبه هزارسف را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و در این سفر انوری در خدمت حضرت سنجر بود این دو بیٹی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملك زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز يك حمله هزار سف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

وطواط در هزار سف بود در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:

گر خصم تو ای شاه بود رستم کرد يك خر ز هزار اسب تو تواند برد

چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی و امثال آن از و طواط عظیم در خشم بود و سوکند خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب بآشیانه و هر روز بوادی، چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه توسل می جست، هیچ کدام از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند بحکم جنسیت پناه بخال جد پدر مقرر این کلمات

منتجب الدین بدیع الکاتب، سقی الله عراض رَمسه بسحائب قدسه، داد و منتجب الدین باز آنکه منصب دیوان انشا بامنادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان و داد در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در اسرار ملک برآی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید، منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت که بنده را يك التماس است اگر مبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن ندارد که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید. (۱)

و این منتجب الدین بدیع الکاتب که جان رشید را از هلاک رها نده و بدین سبب خدمت بزرگی بعالم علم و ادب کرده چنانکه خود عطا ملک تصریح مینماید خال پدر چهارم این مورخ یعنی خال بهاء الدین محمد بن علی جوینی است و او که لقب اتابک داشته و مدتها رئیس دار الانشای سلطان سنجر بوده از مشاهیر مترسلین و از افاضل هنشیان است و در شیوه ترسل و صنعت کتابت چند تصنیف داشته (۲).

مؤلف تاریخ جهانگشا گوید:

(۱) تاریخ جهانگشای جوینی ص ۷ - ۱۰ ج ۲
 (۲) برای شرح حال او رجوع کنید بباب الالباب ص ۷۸ - ۸۰ و مقدمه جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۰ بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی

بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را دو آن معنی قصاد و قطعه هاست (۱). و این شخص که رشید او را در قصاد خود خاقان معظم کمال الدّین ابوالقاسم محمود مینامد از ممدوحین رشید بوده و او را بعطاهای جزیل مینواخته چنانکه در ابیات ذیل و طواط از او باین شکل یاد میکند:

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| آفتاب جلال و عالم جود | که چو او در جهان نشد موجود |
| خان عادل کمال دولت و دین | گوهر کان محمّد محمود |
| | |
| از عطایای جزل تو شده ام | در میان هنروران محسود |
| تو یک مه سه مه رُخم دادی | که بردشان مه دو هفته سجود |
| رویشان در کشتی چولاله و گل | مویشان در خوشی چو عنبر و عود |
| لاجرم شد فریضه بر جانم | شکر تو چون عبادت معبود |
| و در قصیده ای که مطلع آن اینست: | |
| ای روی تو آفتاب تابان | بردی دل و نیست بر تو تاوان |

گوید:

| | |
|------------------------|-------------------------|
| خاقان معظم آنکه اوراست | کردون و نجوم او بفرمان |
| فرزانه کمال دولت و دین | بی خوف کمال او ز نقصان |
| بوالقاسم آنکه در کف او | مقسوم شده است رزق انسان |
| محمود که نام فرخ او | بر نامه حمد گشت عنوان |

و در قصیده دیگر که مطلع آن چنین است:

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ای دلبری که نیست نظیر تو در جهان | جانی مرا و بلکه گرانایه تر ز جان |
|----------------------------------|----------------------------------|

گفته:

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بیدادگر توئی و بهمد کمال دین | یایم ز دست جور تو بیدادگر امان |
| خاقان نظام دولت محمود آنکه هست | از رهگذار کینه او چرخ بر کران |

و از این اشعار روشن میشود که نام کمال الدّین والی جند محمود بوده بنا برین در عبارت تاریخ جهانگشا که در فوق نقل کردیم یعنی آنجا که میگوید: والی جند کمال الدّین پسر ارسلان خان محمود ، باید یقین داشت که محمود نام خود کمال الدّین

است نه چنانکه در بادی نظر تصوّر میشود نام جدّ یا پدر او .

در دیوان رشید همچنانکه جوینی میگوید قصاید و قطعات متعدّد در باب دور کردن خوارزمشاه رشید را از خدمت و اظهار بیگناهی و ذکر سوابق انعام اتسز و صداقت و صفای شاعر در خدمتگزاری بخوارزمشاه هست و ما برای نمونه چند شعر از آن جله را در اینجا می آوریم :

بوقت نظم کمین بنده ایست بحر عدن (۱)
یقین بدان که مرا داده اند ملک سخن
منم که صدر جریده مراست در هر فن
بمثل من نشود تا قیامت آستن
همی بسوزد جان و همی بکاهد تن
خجیده گشت مرا قامت چوسرو چمن
چگونه صبر کنم بر شمات دشمن
اگر تراست فراموش حقّ خدمت من

خدایگانا دانی که بحر طبع مرا
بدان صفت که ترا داده اند ملک جهان
منم که بیت قصیده مراست از هر علم
من آن کسم که زما نه ز جنبش افلاک
خدایگانا من بنده را ز قهر عدو
سیاه گشت مرا خاطر چو بدر منیر
ز ناز دوست همی گشتی ملول کنون
مرا مباد فراموش حقّ نعمت تو

و در ضمن قصیده دیگری میگوید :

ز مدحت تو شدم در همه جهان مذکور (۲)
ز بندگیّت نکردم بغیبت و حضور
تنی عظیم حَمول و دلی عظیم صبور
شوم ز طاعت تو تا بوقت مرگ نفور
.....

خدایگانا سی ساله مدح خوان توام
گر آسیای بلا بر سرم بگرداند
منم که با صدمات بلا مرا دادند
بهر باد ز من راحت حیات اگر
.....

منم که نام من از مدحت تو شد مذکور
شدم بغیض عطای تو مستقیم امور
که شد آلود دل من ز خدمت تو نفور
که هست عقل در اظهار صنع او معذور
.....
ز صدر تو نشوم جز باختر تو دیور

منم که صبت من از خدمت تو شد شایع
شدم بسی قول تو منتظم احوال
خدایگانا گفتند حاسدان بفرض
بحقّ صانع هفت آسمان و هفت زمین
.....
که تا نیاید نزدیکم اضطرار فنا

(۱) مطلع این قصیده چنین است :

بیادشاه زمین و شهریار زمن

خلاص یافت زمین وزمان ز دست فتن

(۲) مطلع این قصیده بیت ذیل است :

طمع مدار سرور اندرین سرای غرور

جهان سرای غرور است نه سرای سرور

و نیز در طی قصیده ای دیگر میگوید :

از جور چرخ هست مرا رنج بی کران (۱)
کارم رسید از حسد حاسدان بجان
بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان
با هیچکس محاصمت از راه امتحان
چون نیست مرد با که نهم تیر در کمان
از شر من زنند بهر بقعه داستان
هم صاحب بیایم هم حاکم بنان
آراستست عرصه گیتی چو بوستان
جویند نام خویش همی اندران میان
چیزی بدست ناید جز عار حادان
ملعون این جهان شد و مخدول آن جهان
آن گوسفند را که چو موسی بود شبان

شاهان چنانکه هست مرا فضل بی قیاس
جانم رسید از ستم جاهلان بلب
مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند
بندرقم از خدای کزین یس نباشم
چون نیست خصم با که کشم تیغ از نیام
از نظم من برند مهر خطه یادگار
هم کاتب بلنغم هم شاعر فصیح
ابرست طبع من که ز باران علم او
قومی که بسته اند میان بر خلاف من
لیکن نه آکهند که از کین اهل علم
بو جهل را نه بینی کر کین مصطفی
تو حافظ منی و نباشد زگرگ باک

و ترکیب بندی نیز در این باب دارد که یکی از بندهای آنرا اینجا نقل میکنیم :

وز عجز این ستانه والا گذاشتم
این صدر همچو گنبد خضرا گذاشتم
چون سرمه در دو دیده بینا گذاشتم
در مدح تو ز طمع خود اینجا گذاشتم
از جور بی نهایت اعدا گذاشتم
هم باز بیند این در فرخنده ترا

شاهان من این جلالت و آلا گذاشتم
وز حادثات گنبد خضرا نه بر مراد
وین حضوتی که خاک جنباش کشیدمی
زینجا بعجز رفتم و بسیار یادگار
اقبال بی سہایت در گاہ فرخت
گر آفت فنا نرسد بنده ترا

و همچنین دو قطعه ای که در تاریخ جهانکشی ج ۲ ص ۱۱ مندرج است و مایک قطعه از آنرا سابقاً نقل کردیم و قطعه دیگر را هم بعد ذکر خواهیم نمود.
گویا بالاخره هم بر اثر همین گونه ناله ها که امارات صدق و بیگناهی از آنها نمایان است اتسز خوارزمشاه بزودی رشید را بار دیگر مورد لطف خود قرار داده و بر سر شغل سابق برگردانده است و استنباط این مطلب از یکی از مراسلات رشید میشود که از خراسان بصدر الائمه ضیاء الدین نوشته و در آن مراسله

(۱) بمطلع ذیل :

دست ظفر بقوت تیغ خداکان

اعلام شرع برد بر اطراف آسمان .

میگوید که بمعیت اتسز خوارزمشاه بتاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ هـ از بیابان (مغازه)^(۱) گذشتیم و خیمه و رایت در فاصله بین شهرستان^(۲) و نسا افراشتیم . و این در ایامی بوده است که ترکان غز سلطان سنجر را اسیر کرده بودند و خراسان در آتش انقلاب و هرج و مرج میسوخت و اتسز بدعوت خاقان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن بغرا خواهر زاده سلطان سنجر که در مدت اسیری او بتخت سلطنت نشسته برای دفع غز ها بخراسان آمده و در نسا مقیم شده بود . عطا ملک میگوید : خوارزم شاه بخبوشان استوا^(۳) آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افتد :

جمعند همچنانک یک برج در دو سعد در یک سرای پرده میون دو شهریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد تا شب نهم جمادی الاخره سنه ۵۵۱ گذشته شد و نخوت و تجبر و تکبر از سر او بیرون رفت و رشید الدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست اشارت بدو میکرد و میگفت :

شاهای فلک از سیاست می لرزید بیش تو بطبع بندگی می برزید
صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید [۴]

از شرح فوق می فهمیم که رشید لاقلا از تاریخ نیمه ذی الحجه ۵۴۸ دوباره در خدمت اتسز داخل شده و چون تاریخ بروز کدورت بین او و اتسز بعد از محرم سال ۵۲۷ بوده معلوم میشود این ایام سردی زیاد طولی نکشیده است .

(۱) در متن چاپی رسائل عربی رشید (ج ۲ ص ۴۵) اشتهاً بجای (المغازه) که مقصود از آن ریززار بین بحیره خوارزم و کوههای شمالی خراسان است (المغازه) چاپ شده .

(۲) شهرستان شهر کوچکی بوده است نزدیک نسا و انتهای ریگستان جنوبی خوارزم و همین نقطه است که محمد بن عبد الکرم شهرستانی صاحب کتاب معروف الملل والتعل منسوب بآن است [معجم البلدان ۳۴۳ ج ۳]

[۳] استوا اسم قدیم ولایت خبوشان یعنی قوچان حالیه است و قوچان لغتی مغولی است که از عهد استیلای تاتار ها پیعد معمول شده .

[۴] تاریخ جهانگشای جوینی ص ۱۳ - ۱۴ ج ۲

رشید و طواط بعد از اتسز لا اقل در يك قسمت عمده از دوره سلطنت پسرش ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) بهمان شغل سابق برقرار بود و چون این پادشاه نیز در گذشت و فرزندش سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الاخر سال ۵۶۸ در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدین و طواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحقّه پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بنیت و کبر سنّ قوی از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افتاده است اختصار می رود :

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| جـد ت ورق زمانه از ظلم بشت | عدل یدرت شکستها کرد درست |
| ای بر تو قباى سلطنت آمده چست | هان ناچه کنی که نوبت دولت تست (۱) |

از یکی از مراسلات عربی رشید چنین بر می آید که ایل ارسلان در اواخر سلطنت و یا سلطان تکش در ابتدای جلوس بمناسبت همین کبر سنّ و ضعف بنیه رشید را از خدمت معاف داشته و او باقامه مراسم طاعت و عبادت مشغول شده است [۲] و احتمال کلى دارد که صدور اجازه معافی او از خدمت از طرف سلطان تکش شده باشد چه رشید مدّتی از دوره سلطنت هفده ساله ایل ارسلان را بنخدمت وزارت رسائل و ریاست دار الانشاء خوارزم مشغول بوده و در یکی از مراسلات عربی خویش مدّت اقامت خود را در خوارزم چهل و یکسال میگوید [۲] اگر ابتدای خدمت او را بخوارزمشاهیان چنانکه سابقاً نوشتیم سال انتصاب اتسز بخوارزمشاهی یعنی سال ۵۲۲ بگیریم چهل و یکسال بعد از آن مقارن میشود با ۵۶۳ که سال دوازدهم از سلطنت ایل ارسلان است از این تاریخ ببعد معلوم نیست که رشید تا چه مدّت دیگر در خدمت داخل بوده و چه وقت بامر خوارزمشاه از کار کناره گرفته است .

در اوقاتی که و طواط در گوشه عزلت معتکف شده و از امور دیوانی دست

[۱] جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۸ [۲] مجبوعه رسائل عربی و طواط ج ۲ ص ۲۸ [۳] مجبوعه رسائل عربی ج ۱ ص ۷۰

شسته بوده گویا کسی که جای او را گرفته و بمقام او نشسته بوده رشید را در اختیار این رویه ملامت و حاشیه و خدم او را استهزاء مینموده و بادوات و قلم رشید مکاتبه میکرد است ، و طوطا با و مراسله ای می نویسد و با و توصیه میکند که اگر میخواهد منشی پادشاه باشد جهت خود دوات و قلمی تهیه نماید و بیش از این اسباب آزار رشید را فراهم ننماید ضمناً حکایت خوشمزه ای از یکنفر خربنده نیشابوری بر سبیل تمثیل در مراسله خود درج کرده که بمناسبت حسن عبارت و لطف مضمون یا قوت نیز آنرا در ضمن احوال رشید نقل نموده است [۱].

در مدتی که رشید از بلخ و طن خویش مفارقت جست و بگفته خود دور از عشیره و جیران در شهری دور دست و غریب زیست میکرد همه وقت نسبت به خراسان و دوستان خود در بلخ اظهار تعلق مینموده و بر فراق ایشان تأسفها میخورده چنانکه میگوید:

حریم او بامان همچو یضه حرمت
که یضه حرم است و چو روضه ارمست
همه بحجب وجود ضیاء دین عدمست
مفاخر عربست و تظاهر عجمست
که بیش درگاه او پشت آسمان بختست
بزرگ مجلس او همچو کعبه محترمست
همه ذخایر عقی طویل آن قدمست
بالم اندر چون جد خویشان علمست
که بر صحیفه اقبال نام تو رقمست
همه مصالح دنیا مگر نگیں جست
سرش بریده و سینه دریده چون قلمست
بامر و نهی در احکام تو همه حکمست
روان حاسد جاهت نشانه المست
هر آن دمی که بر آرم ندیم او ندیمست
یکی عدیل نفست و یکی ندیم نیست
چو دولت تو فروزون و چو حاسد تو گمست
مگر خدای تعالی که وصف او قدمست

فدای بلخ دل من که روضه ارمست
همه سعادت بلخ و همه عبادت او
چنین مفاخر آن خطه را بست و لیک
پناه دوده حیدر که از سیاست او
بزرگواری فرزانه و خداوندی
بلند همت او همچو چرخ مرفوعست
بهر کسی که نهد در طریق دین قدمی
بعلم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
ضیاء دین پیمر تو آن سر افرازی
معلقست بفرخنده کلک میمونت
هر آنکه بیش تو همچون قلم بسر نرود
بنظم و نثر در الفاظ تو همه نکته است
ضمیر ناصح صدرت خوانه طربست
منم که تا ز جناب تو دور ماندمست
ز شوق مجلس و هجر رخ توام دل و چشم
عنای طبع من و روح روح من بی تو
همیشه نا که حدوثت وصف هر موجود

دل تو شاد و رخت تازه باد گر بر چرخ دل عدوی تو پرانده و رخس دزمست

و این امام ضیاء الدین صدر الائمه را که از بزرگان ادبا و شعرا و فضایل مقیم بلخ بوده چنانکه از اشعار و رسایل رشید بر می آید در حق و طواط حقوق نعمت و تربیت بسیار است و در یکی از رسائلی که رشید باو نوشته همه چیز خود را از شهرت و مکنت و نظم و نثر از صدر الائمه میداند و پس از ترك بلخ برادر جوان خود نجیب الدین عمر را در آن شهر تحت سرپرستی و عنایت او گذارده بوده است [۱] و رشید را در مدح او عبری و فارسی مدایحی است .

وقتی و طواط برای دیدن مادر پیر ناینبای خود خوارزم را ترك گفته و بدیدار خود آن ضعیفه را مسرور کرده بوده و چون میخواست است مراجعت نماید مادرش از این بابت سخت بی تابی مینموده و بر فراق پسر میگریسته است ، رشید وصف حال او را میگوید و یکی از مخدومین خود که گویا همان صدر الائمه ضیاء الدین است خطاب مینماید :

عرض کریم را بهوی در کف هوان
همچون سکان زهر یکی پاره استخوان
وز بهر لقمه ای نخورم غصه هان آن
ورسم نیست مرا علم بی کران
بل علم به مرا که بسی گنج شایگان
دارم بلم مرکب دولت بزیر ران
در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان
گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان (۲)
جائی روم که باشم از حادثات امان
باقامتی ز بار عطای تو چون کمان
بر بسته چون قلم بشناهای تو میان
برخود همی بیچند از این غم چو خیزران
دارد دلی سبک ز غم و اندمی کران
کارش رسیده در کف تیمار من بجان

صدرا بفر تو که نهستم بعر خود
ز آنها نیم که بر در هر کس کنم قرار
از بهر خرقة ای نکشم خرقة های این
گر مال نیست هست مرا فضل بی شمار
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
آرم بفضل موکب حشمت زیر چنگ
من کرده خویشتن سره از فضل وانگهی
لؤلؤ چه قدر دارد اندر صمیم بحر
کاری کنم که ماندم از مکررات اثر
خواهم شدن چو تیر از اینجا سوی عراق
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن
مسکین ضعیفه والدۀ گنده پیر من
دارد سری گران ز دل و خاطری سبک
جانش رسیده در کف تیمار من بلب

چون تار ریسمان تن او شد نزار و من
پوشیده رفت خواهم از او کر گریستن
یارب چگونه صبر کند در فراق من
هستش دلی شکافته چون نار و ز عنا
از زخمهای پنجه و از بادهای سرد
شبهای تیره راز بسی گفت خواهد او
حالی شکفت دیده ام امروز من از او
شد ناگهان ز مزم من آگاه و ز جرع
فرزند دیده ای تو از این گونه بی وفا
گر حق این ضعیفه بیچاره نیستی
در مجلس ملوک مرا باشدی مقرر
غبنا و حسرتا که رساند بن همی
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت
ای گشته شرع را بهمه تقویت ضمین
نیار آن ضعیفه چو رفتم نکو بدار
تا شرح داده های تو گویم بهر زمین
جز من که گفت داند مدح ترا سزا
آنم که در دقایق تازی و یارسی
آن پیشوای معرکه دانشم که من
از صوت من خجل شود العان عندلیب
حسان کجاست تا که در آموزش سخن

بسته کجا شوم یکی تار ریسمان
بر نندد اشک دیده او راه کاروان
آن طبعم نا شکیش و آن شخص ناتوان
روئی چو مغز نار و سرشکش چو ناردان
بر چون بنفشه دارد و چهره چو زعفران
یارب تو آن غریب مرا باز من رسان
والله که نیست هیچ خلاف اندرین میان
خاشاک شد دو گوهر تاباش ناگهان
مادر شنیده ای تو بدین شکل مهربان
در دل مرا کجا بودی یاد خان و مان
در محفل صدور مرا باشدی مکان
یک سود را زمانه بخروار ها زیان
چندین هزار کردن و یکپاره گردان [۱]
وی کرده خلق را بهمه مکرمت ضمان
مقدار آن عقیقه که گفتم نکو بدان
تا مدح کرده های تو خوانم بهر زمان
جز من که کرد داند وصف ترا بیان
دوران چرخ پیر نبارد چو من جوان
هرگز سیر نیفکنم از تیر امتحان
وز طبعم من حسد برد اطراف بوستان
در دو زبان مدایح اوصاف خاندان (۲)

گویا در نتیجه همین دور ماندن از خدمت اتسزخوارزمشاه ، طرف بی مهری این
پادشاه قرار گرفته ، رشید در بیان حال مادر خود و علت این دوری خطاب با تنسز میگوید:
باشو از احوال من لغتی که خود احوال تو
از حجاب هفت گردون کرده قدر تو گذر
بنده صدر توام پرورده درگاه تو
در تنای تست صیت من بگیتی مشتهر
نظم شکر تو دهم چون معنی آرم در ضمیر
با نظام جاودانی شد که ماند جاودان
در بسط هفت کشور حکم تو گشته روان
از تو دارم جاه و جان و از تو دارم نام و نان
از قبول تست نام من بهالم داستان
نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان

[۱] حقائق السحر ص ۱۳۰ [۲] مقصود خاندان نبی است که این صدر موضوع قصیده نیز از آن
دودمان بوده چنانکه در ابتدای قصیده میگوید:
ابر آل و دودمان نبی و وصی توئی
و ندر جهان کراست چنین آل و دودمان

جز دهي ملك تو قولى ندارم بر زبان
 دیده ما بینا و دل ما ساکن و تن ناتوان
 محنت دور سیهر و نکبت جور زمان
 روی او گشته زاحداث زمان چون ضیمران
 قطره‌های اشک را چون دانه های ناردان
 تاخته بر جان سیاه و ساخته دردل مکان
 وز رکات دورکی ماندی رخ من یک زمان
 کردلت خواهد بدار و گرنی خواهد بران
 گر رانی کس نخواهد گفت چون کردی چنان
 سازم اندر حوره خاک جنابت خان و مان

جز هوای صدر تو شوقی ندارم در دماغ
 مادری دارم ضعیفه داعی ایام تو
 نور چشم و زور جسم او روده یکسره
 موی او گشته ز آفات جهان چون فسترن
 از طیا چه گشته رخسارش چوناروپس برو
 گر نبودی درد این بی چشم مرحومه سرا
 ار بساطت فرد کی ماندی لب من یک نفس
 ما ضعیفان آمدم اکنون و در حکم توایم
 گر بداری کس نخواهد گفت چون کردی چنین
 خان و مان دادم ساد هست امید من آنک

و گویا سفر و طواط جهت دیدار مادر خود و دور ماندن او از خدمت اتسز
 در موقعی بوده است که این پادشاه بخراسان لشکر کشیده و تا حد قوچان حالیه
 و حوالی عراق عجم پیش آمده بود یعنی در ۵۴۸ - ۵۴۹ ، چه و طواط در ابتدای
 همین قصیده بفتوحات اتسز در عراق اشاره میکند و میگوید :

خسروا از زخم تیغ تو در اکناف عراق ماند خواهد مظهر انرا تا که محشر نشان

رشید و طواط با شاه غازی نصرة الدین رستم بن علی بن شهریار بن قارب
 (۵۳۳ - ۵۵۸) (۱) از بزرگترین اسپهبدان باوندیه طبرستان مناسبات دوستی
 داشته و او را مدح میگفته و از او صلات و وظایفی دریافت میکرده است و این
 پادشاه هر سال ۵۰۰ دینار و دستار و جبه‌ای با اسی زین و ستام کرده برای و طواط
 بخوارزم میفرستاده است. صاحب تاریخ طبرستان یعنی بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار
 کاتب سه قصیده عربی را که و طواط در مدح شاه مازندران گفته در کتاب خود
 آورده است (۲).

از شرح حال و طواط بیش از این اطلاعی بدست نیامد ، اگر مجموعه رسائل
 فارسی او با لاقل چند رساله ای که از او در لنین گراد در طی مجموعه ای از

(۱) وفات این اسپهبد را ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۵۶۰ مینویسد ولی گویا صحیح
 قول صاحب تاریخ طبرستان است که آنرا در فروردین ۵۵۸ و در سن ۶۰ مبداند (رجوع کنید
 به Ed. Browne, Ibn Isfandiyyar's Hist. of Tabaristan 249 و مجالس المؤمنین
 قاضی نورالله شوشتری ، چند یازدهم از مجلس هشتم)
 (۲) ترجمه تاریخ طبرستان ؛ انگلیسی بقلم پروفیسور برون ص ۶۲ - ۶۵ .

از مراسلات عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان و غیره مضبوط است در دسترس نگارنده این سطور بود شاید معلومات دیگری نیز راجع باحوال مؤلف حدائق السحر فراهم می آمد. وفات رشید را چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم یاقوت در ۵۷۳ مینویسد و صاحب روضات الجنّات و حاجی خلیفه (در باره ای مواضع) (۱) نیز که از یاقوت نقل کرده اند متابعت او را نموده اند ولی تقی الدین کاشی و دولت شاه ۵۷۸ را تاریخ فوت او دانسته اند و ماقول یاقوت را ترجیح دادیم.

مقام و طوطا در شعر عربی و فارسی

اگر چه رشیدالدین و طوطا در میان تازی زبانان بمنشآت بلیغه عربی خود و در بین ادبای فارسی باثر جاوید خویش یعنی کتاب حدائق السحر معروف شده ولی در نظم عربی و فارسی نیز از گویندگان بزرگ بوده و شعر بسیار باین دوزبان برشته نظم آورده است.

یاقوت میگوید: «رشید در آن واحد يك بيت از بحری بحرّی نظم میکرد و بیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی و هر دو را با هم املا مینمود. (۲)»
باوجود این اشعار عربی و فارسی او در جنب نثرش اهمیتی نیافته و یاقوت شعر او را پستتر از نثرش میشمارد (۳).

اشعار فارسی رشید نیز با وجود قوّت ترکیب و استحکام بنیان و فصاحت لفظی از طراوت خالی است و آن شادابی و لطف را که در گفته های بعضی از سخن سرایان معاصر او دیده میشود ندارد بخصوص که رشید در نظم اشعار نیز مثل نثر سعی کرده است در غالب جاها مصراع ها را با رعایت صنایع بدیعی که در آن استادشمرده میشده است ترتیب دهد و آنها را از ترصیع و موازنه و غیره خالی نگذارد و با اینکه مدّعی است که ابیات شواهد کتاب ترجمان البلاغه قرّخی بس ناخوش بوده و همه را از راه تکلف نظم کرده خود او نیز در ذیل بعضی از صنایع بدیعی در

(۱) از جمله در ذیل غرر الاقوال، و حدائق السحر، و حدودنا (در این مورد اشتباهاً

۶۷۲ چاپ شده) و ابتکار الافکار.

(۲) معجم الادبیا ص ۹۱ ج ۷ (۳) معجم الادبیا ص ۹۴ ج ۷

حدائق السحر همین کار را کرده است و چندین قصیده گفته بوده که در آنها صنعت ذوالقافیتین را رعایت نموده (۱) و در تصحیفات نیز مختصری ساخته بوده است (۲) و غریب این است که خود او میگوید که « این قبیل ابیات در نفس خویش لطفی ندارد اما مثال را تمامست (۳) ».

دولتشاه میگوید: دیوان رشید قریب بیازده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرّصع و ذوقافیتین و غیر ذلك و قصیده ای گفته که تمامی آن مرّصع و بعضی ابیات آن مرّصع مع التّجنّیس است و دعوی کرده که بیش از من هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرّصع بوده باشد خواه بحرّی و خواه بفارسی (۴) .

بدیهی است ابیاتی که بعنوان مثال برای کتاب بدیع و یا قدرت نمائی در آوردن صنایع لفظی از قبیل ذوالقافیتین و ترصیع و توشیح و تصحیف و غیره بنظم آورده شود لیاقت عنوان شعر را بمعنی حقیقی این کلمه ندارد بلکه نظمى است خالی از هرگونه لطف شعرى و ذوقى . تقى الدّین در مقام شاعری رشید میگوید: « استادان در همواری و طرز سخن عدیل ظمپیرش گفته اند (۵) انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح مینهاد بر خلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته (۶) . « صاحب ذوق سلیم یعنی کسی که یابند تکلفات لفظی و تصنّعات لغوی نباشد و شعر حقیقی آنرا بداند که در نفس خواننده و شنونده مؤثر شود و تولید هیجان و رقت قلب کند و موجب تحریک انفعالات نفسانی و عواطف قلبی گردد از مقایسه اشعار ادیب و رشید کاملاً حق را بانوری خواهد داد، اگر چه رشید از ادیب صابر در -خنوری و ادب و انواع کلام استاد تر بوده ولی ادیب بمراتب از او شاعر تر است .

دیوان شعر فارسی رشید هنوز بطبع نرسیده ولی نسخ متعدّد آن در کتابخانهای اروپا و کتابخانهای خصوصی اشخاص موجود است .

(۱) حدائق السحر ص ۵۸ (۲) ایضاً ص ۶۸ (۳) ایضاً

(۴) تذکرة دولت شاه ص ۸۹ (۵) در شرح حال رشید (۶) در شرح حال ادیب صابر

مناسبات و طواط با فضلا و شعرای عهد خود

قرنی که رشید در آن میزیسته یعنی قرن ششم هجری دوره ای بوده است که در ممالك اسلامی مشرق بخصوص خراسان و ماوراء النهر بازار علوم و ادبیات منتهای رونق و رواج را داشته و در بلاد مختلفه این ممالك مثل مرو و بلخ و نساوور و هرات و طوس و جرجانیّه و بخارا و سمرقند مشاعل درخشان فضل و ادب بفرزندگی و تابش تمام دایر بوده است حکومت عادلانه سلاجقه بر خراسان و ادب پروری و مملکتداری و زرای فضل دوست ایشان و امارت خوارزمشاهیان بر ماوراء النهر و خوارزم از اواخر قرن پنجم ببعد آرامش و امن را که مقدمه لازم بسط علوم و ادبیات است بر این دو قسمت از ممالك اسلامی مستقر کرده بود و در سایه آن فضلا و ادبا بکار افاده و استفاده مشغول بودند، شهرها هم آباد و مدارس و محافل علم و ادب در همه جا دایر و در هر گوشه و کنار هزاران فاضل و ادیب بدرس و بحث اشتغال داشتند، سلاطین و وزراء در عین گرفتاریهای ملکی و کشوری تحصیل ادب و جمع کتب و همنشینی با شعرا و فضلا را بهترین اشتغال ایام زندگانی میدانستند، مخصوصاً سلطان سنجر در خراسان و اتسز خوارزمشاه در خوارزم در آن رویه یکنانه عصر خویش بودند و چون در همه چیز با همدیگر رقابت میورزیدند در تشویق فضلا و شعرا نیز همین سیره را پیشه خود قرار داده بودند، معارضه ادیب صابر و وطواط با همچشمی انوری و رشید چندان کمتر از رقابت اتسز با سنجر نبود. چیزی که بیش از همه معترف گرمی بازار دانش و فضل در این ادوار است کتابخانههای بزرگ عمومی و خصوصی است که در آن ایام بیش هر عالم و وزیر و یا در گوشه هر مدرسه و جامعی موجود بوده و در دسترس طلاب فنون مختلفه علم و ادب قرار داشته است، شرحی که باقوت مقارن استیلای مغول از کتابخانههای عمومی و خصوصی مرو مینویسد حقیقه شکفت آور است.

در این ادوار جای هیچگونه تعجب نیست اگر ببینیم که فضلا و شعرا دائماً با هم در رابطه و مکاتبه باشند و از یکدیگر در پرسیدن مشکلات و عاریه گرفتن و

قرض دادن کتب خودداری نکنند و بمقتضای طبیعت انسانی و خواهش زمان و احوال دیگر بمدح و قدح هم پردازند بخصوص اگر وقتی یکی از آنها در علم و فضل یگانه و طاق باشد و مشهور آفاق شود و با داشتن مقامات علمی در دستگاه ملوک نیز بیابگاهی رفیع برسد و وجودش منشأ نفع و ضرر گردد. امام رشید الدین و طواط از جمله کسانی است که بگفته یاقوت از نوادر زمان و عجایب دوران بوده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر بشمار میرفته و در شناختن دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب کسی بر او پیشی نداشته و بهمین جهت صیت فضایلش اقالیم را فرا گرفته و او را شهره آفاق کرده بوده است [۱].

رشید بجمع آوری کتب حرصی غریب داشته و عمر را در استنساخ و تصحیح اوراق و دفاتر میگذرانده [۲] مخصوصاً جهد میکرده است هر جا شعر یا کتابی بدست او می افتد آنرا با نسخ اصلی یا مصححه اساتید مقابله کند و اغلاط آنرا رفع نماید [۳] بهمین وجه در فراهم ساختن نظم و نثر معاصرین خود دقتی بخرج میداده [۴] حتی بعضی از اساتید عهد خود پیشنهاد میکرده و واسطه بر می انگیزخته که مدتی را نزد او بیاید و در حجره ای فارغ بخرج رشید زندگی کند و از هرگونه وسایل راحت و استفاده تمتع بردارد تا رشید کتابی را پیش او بخواند و از او اجازه روایت آنرا حاصل کند [۵] و هزار جلد نسخه نفیسه وقف کتابخانه میکرده است [۶] و شعرارا بنام و نان میرسانده و ایشان را با کابر و اعیان معرفی می کرده و جهت آن جماعت صله میکرده است [۷].

چون رشید صاحب دیوان رسالت خوارزمشاهیان بوده و مقام امارت و وزارت داشته زودتر از سایر فضلا منظور نظر شعرا و ادبای هم عصر خود قرار می گرفته و بهمین مناسبت دیگران ارسال شعر خود را پیش او افتخاری بر خود میدانستند و مکاتبه با او را ترك نمیگفتند و در حیات رشید بجمع آثار قلمیش میپرداختند [۸].

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ [۲] رسائل عربی رشید ص ۵۰ ج ۲ و ص ۱۷ ج ۲ [۳] ایضا ص ۶۴ و ۶۷ ج ۲ [۴] ایضا ص ۶۰ ج ۲ [۵] ایضا ص ۱۷ ج ۲ [۶] ایضا ص ۱۸ ج ۲ [۷] رسائل عربی و طواط ص ۴۹ ج ۲ [۸] ایضا ص ۸۰ ج ۲

رشید و طواط با غالب وزرا و امرا و اعیان و بعضی از سلاطین عصر خود مکاتبه داشته و ایشان نیز چون آن عصر دوره ترقی علم و فضل و ادب بشمار میرفته و وزرا و امرا و سلاطین نیز از دانش و فرهنگ بی بهره نبودند بهمان زبان و قلم با او مکاتبه میکردند و از زیارت اشعار و خطوط او لذت میبردند.

از شعرا و فضلاء عهد نیز جماعت زیادی با رشید مناسبات و مکاتبات داشته‌اند و مشهور ترین این جماعت بقرار ذیلند:

علامه جابر الله زمخشری ، قاضی یمة وب جندی ، امام ضیاء الدین صدر الائمه خطیب ، امام حسن قطان ، نعمانی شاعر ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزوی شاعر (۴۴۱ - ۵۲۴) که در بلخ بنحمت او رسیده [۱] ، انباری شاعر فارسی که در ترمذ او را ملاقات کرده (۲) ، بهاء الدین ابو محمد خرقی فیلسوف [۲] ، امام سدید الدین بن نصر الحامی [۴] ، امام ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی [۵] ، امام محمد بغدادی داماد امام عمر الخیّامی که در نیشابور بوده [۶] ، ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل و افضل الدین خاقانی شروانی و عده ای دیگر .

رشید بگفته بعضی مردی خود پسند و بزرگ منش بوده [۷] و بر سخن شعرای اطراف ابراد میکرفته و بهمین جهت بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجو های رکیک گفته اند [۸] بخصوص که رشید در حق کلام خود اعتقادی بی اندازه داشته و فضل و علم خود را در نظم و نثر بچشم همه میکشیده و دیگران را

[۱] حدائق السحر ص ۳۷ [۲] ایضاً ص ۴۱ [۳] ایضاً ص ۳۰ و ص ۱۱۳ [۴] رسائل البلاء ص ۲۹۶ [۵] رسائل رشید ص ۴۸ ج ۲ و لباب الالباب ص ۲۳۱ ج ۱ [۶] رسائل رشید ص ۲۲ ج ۱ [۷] تذکرة تقي الدين در شرح حال رشید [۸] تذکرة دولتشاه ص ۸۷ .

ریزه خوار خوان فضایل خویش میخوانده است [۱] و در نظم و نثر مکرر بستایش مقامات علمی و سخندانی خود میپردازد ، از آنجمله در مدح اتسز میگوید :

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بر دین و ملک آنکه ترا شهریار کرد | بر نظم و نثر کرد مرا نیز شهریار |
| آنم که هست خاطر من کنج شایگان | وانم که هست گفته من در شاهوار |
| آرنده نوادر گیتی سیهر پیر | کو در فنون فضل جوانی چومن بیار |
| حقا که تا بدهر پسند است دهر را | آثار من قلابد اعتناق افتخار |

باز میگوید در شکایت از اینای روزگار و مقام بلند خود در سخن خطاب

بخوارزمشاه :

| | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| دور از تو مدتی من مسکین نه بر مراد | بودم بخوان حادثه مهبان روزگار |
| اخوان من که بود بر ایشان امید من | گشتند بر جفای من اعوان روزگار |
| دلتنکم از جنایت اجرام آسمان | رخ زردم از خیانت اخوان روزگار |
| با این همه چومن دگری پشت کی نهد | بر مسند علوم در ایوان روزگار |
| در صد هزار سال بتأثیر آفتاب | لملی چومن نخیزد از کان روزگار |
| آثار من ستاره کردون مفخرت | و اخبار من شکوفه بستان روزگار |
| از نظم من فزوده عدد ذات اختران | وز ثرمین گرفته مدد جان روزگار |
| غبنی بود اگر بکساد اندر اوقند | این بر بها متاع بدگان روزگار |

ایضاً در مدح اتسز و شکایت از دور شدن از خدمت او گوید :

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندیده | در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ |
| بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو | نازم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ |
| به زمین نگر بن که اگر حالتی [۲] | والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ |

رشید در دین نیز سخت متعصب بوده و با بد دینان و کسانی که اوقات خود

را بخواندن فلسفه میگذرانده دشمنی داشته ، ابن المقفع را در عقل قاصر دانسته زیرا که در موقع گذشتن از مقابل آتشکده ای بانشاد شعری تمثیل جسته و اظهار علاقه بآن کرده [۳] ، بهمین وجه از مقالات حکمای یونان اظهار تبری نموده و از آنها جز آنچه را که باشرع موافق و با دین مطابق باشد باقی را مهمل شمرده است [۴]

[۱] رسائل رشید ص ۵ ج ۲ و ص ۷ ج ۲ و ص ۱ از همین مقدمه

[۲] حاکم بمعنی مرکه ، جهانگشای جوینی ص ۱۱ ج ۲

[۳] رسائل رشید ص ۲۴ - ۲۵ ج ۲ و شرح حال ابن المقفع تألیف نگارنده ص ۱۶

[۴] رسائل رشید ص ۳ ج ۲

لابد علت عمدۀ رنجش شعرانی که رشید را هجو گفته و فضلائى که او را بحسد منسوب کرده اند یکی همین مقام بلند رشید در فضل و ادب و قرب و منزلت او در دستگاه ملوک بوده دیگر شاید بی اعتنائى او بشأن دیگران و خشكى در عقیده و غلوئى که در حق دانش و ادب و شخص و حسب و نسب خود داشته و اینگونه خود ستائىها از مسائلى بوده است که لابد امثال و اقران او را مى آزرده و بناسزا گوئى و هجو او و امید داشته است و خود رشید مکرر از حساد و بد خواهان شکایت میکند و از قراین معلوم میشود که بد خواهان رشید، اتسز خوارزمشاه را برانگیخته بودند که و طواط را در مجلس خود بمعرض امتحان بیاورد و با کسی بمخاصمه و مناظره وادارد شاه نیز چنین کرده و رشید را گویا در آن مجلس از طرف حاسدان او توهینى فراهم شده و خود او میگوید:

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| خدايکام! امروز قرب سى سال است | که بر بساط توام که جبین و گاه لبست |
| ز بعد این همه مدت هنوز محتاجم | بآزمایش در مجلس تو این عجیبت |
| منم امام همه اهل فضل و شخص مرا | ز علم و دانش هم طلیسان و هم سلبست |
| همه افاضل کبى بدست من باشند | بدان مثال که مهره بدست بوالعجبت [۱] |
| اگر بنظم گرایم کلام من حکمت | وگر بشر در آیم حدیث من خطبست |
| بنظم و نثر من اندر نهاده اند هر آنج | دقایق عجیبت و لطایف عربست |
| تفاخرم بنژاد و تبار رسمى نیست | زاد من هنر است و تبار من ادبست |
| لقب اگر بد و نیکست عار و فخرم نیست | صحبۀ هنر من جریده لقبست |
| همیشه تا که بود رنج هر کجا هنر است | همیشه تا که بود خار هر کجا رطبست |
| چو مصطفی تو همی باش در میان هم | که در میان لهب خصم تو چو بر لبست |

و در ضمن قصیده اى که سابقاً قسمتى از آن را نقل کردیم اشاره اى به همین

موضوع را میگوید:

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مردم بفضل سود دو عالم طلب کنند | بخشای بر کسی که ز فضلش رسد زیان |
| بذرفتم از خدای کریم پس نباشم | با هیچکس خاصیت از روی امتحان |

اینک ما شرح مناسبات رشید و طواط را با چند نفر از بزرگان علم و سخن در ذیل همین عنوان بیان مینمائیم تا شاید از این راه کمکی بتاریخ ادبیات فارسى شده باشد.

[۱] شامدى بر اینکه بوالعجب یا بُلْعَج در اصل بمعنی شخص مهره باز بوده است.

رشید الدین وطواط و امام حسن قطّان

از جمله فضائلی که با رشید الدین وطواط آشنائی داشته و بین ایشان يك سلسله مکاتبات در باب موضوعی که ذیلاً بذکر آن میپردازیم ردّ و بدل شده عین الزّمان امام حسن قطّان مروزی است که از علما و حکمای قرن ششم بوده و او کسی است که دو شجره اخرب و اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی استخراج کرده است [۱].

اتسز خوارزمشاه در سال ۵۲۶ موقعی که قراخانیان در جنگ قطوان سلطان سنجر را منهزم نموده بودند بخراسان آمد و مرو را قتل و غارت کرد و در آن واقعه جماعتی از رنود و اوباش شهر با سپاهیان خوارزم همدست شده بنهب اموال مردم و کشتن بیگناهان قیام کردند، حسن قطّان نظر بر رابطه جنسیت و سابقه آشنائی بر رشید الدین وطواط که در اردوی اتسز بود متوسّل شد که کتابخانه او را بار دو گاه حمل نماید و باین وسیله نسخ نفیسه آنرا از تلف شدن نجات دهد ولی رشید باینکار موّفق نشد و کتب علامه مزبور بباد غارت رفت حسن قطّان وطواط را متّهم کرد که غارت آن کتب باشاره او بوده و از سر سوز در محافل و مجالس زبان بیدگویی رشید دراز میکرد و نام او را بزشتی میبرد از مراسلاتی که رشید و حسن قطّان بر سر این موضوع بیکدیگر نوشته اند چهار رساله آن که بقلم وطواط است در مجموعه رسائل عربی اوبطبع رسیده [۲] و یکی از آنها را نیز عطا ملک در تاریخ جهانگشا آورده است [۳].

رشید برای رفع بهتان و دفع تهمتی که گریبان گیر او شده بود در جواب امام حسن قطّان مینویسد که بر حسب اشاره او برای حمل کتب بمنزلش رفته ولی چون شماره آنها را زیاد و حمل آن کتب را مشکل دیده است آنها را بهمان حال بجا گذاشته و از منزل عین الزّمان دست خالی بیرون رفته است. چون عین الزّمان بامثال این بیانات متقاعد نمیشده و از بدگویی و درشت نویسی بوطواط خود داری نمیکرده رشید سخت بر او غضبناک گردیده و بلهجه ای تند باو مراسله ای دیگر نوشته و بدگمانی

[۱] رجوع کنید بکتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم ص ۹۱ و حاشیه ص ۵ جلد دوم جهانگشای

جوینی بقلم علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی.

[۲] رسائل وطواط صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۶ ج ۲ [۳] ج ۲ ص ۶ - ۷

او را باطل شمرده است و حکایت ذیل را بر سبیل تمثیل نقل کرده: «در یکی از کتب اهل ادب خواندم که خلیفه ای از خلفا در خواب دید که یکی از پدیمان بقصد قتلش باو حمله آورده؛ چون صبح شد ندیم را خواست و فرمان پکشتنش داد ندیم گفت چه گناهی از من سر زده که مستوجب این عقوبت گردیده ام خلیفه گفت از تو گناهی صادر نشده ولی چون در خواب دیدم که تو در قصد منی ترا باین جرم بقتل میآورم، ندیم گفت یوسف پیغمبر با وجود آنکه براسستی مشهور بود و لقب صدیق داشت خواب خود را محتاج بتعبیر دانست و گفته های او را تاویل و تفسیر کردند، آیا در باب خواب خلیفه نیز نباید چنین کرد، خلیفه را خنده گرفت و از سر خویش در گذشت، سپس باو یاد آور شده که اگر رویه سوء خود را در بیان ترك بگوید رشید حال اخلاص قدیم و مقام شاگردی را حفظ خواهد نمود و الا از در دیگر داخل خواهد شد. عاقبت امام حسن قطان متقاعد شده برشید مراسله ای در این باب نوشت و رشید هم از حسن عاقبت کار خشنود گردیده از درستیهای سابق در جواب حسن قطان کرده بود عذر خواست و غائبه ختم شد.

رشید الدین و زغشری

از جمله فضلاء و اهل ادبی که رشید الدین و طواط با آنها رابطه افاده و استفاده داشته و باب مکتبه و رابطه بین ایشان مفتوح بوده استاد بزرگ علم و ادب جارالله ابوالقاسم محمود بن محمد خوارزمی زغشری (۴۶۷-۵۳۸) ملقب بفخر خوارزم است که بیشتر ایام را در جرجانیّه (گرگانج) پایتخت خوارزم میزیسته و مجلس بحث و درس داشته و عدّه زیادی از طلاب علوم ادبیّه و عربیّه از محضر او کسب فیض میکرده اند.

رشید و طواط چنانکه از یکی از مراسلات او خطاب بزغشری بر میآید [۱] بعد از ترك وطن اصلی و افتادن بخوارزم همیشه آرزو داشته که در سر درس زغشری حاضر شود و از بیانات او استفاده کنند ولی پیش آمد یا قصور خود او مانع درك این فیض بوده، پس از چندی عریضه ای با نهایت خضوع و رعایت کمال احترام بناستاد

مزبور مینویسد و از او تمَنّی میکند که بخطّ خود یا بزبان یکی از معتمدین خویش آجازه دهد تا رشید الدّین نیز مُثل سایر طَلّاب بتواند در مُجلاس دُرس او حضور بهم برساند.

پس از تحصیل اجازه رشید از زمره استفاده کنندگان محضر او شده و اقدام او باین کار البتّه برای تسکین شوری بوده است که و طواط بکسب علم و ادب و فرا گرفتن معلومات از هر کس و از هر باب داشته و الاّ خود او در آن ایام فاضلی مشارّ الیه با لبنان و معروف دیار خوارزم و خراسان بوده چنانکه با وجود کمال استادی زمخشری و مقام بلند او در اقسام مختلفه علوم ادب و لغت رشید بزودی در خدمت او قرب و منزلتی بزرگ یافته و زمخشری همچنانکه از یکی از مراسلات رشید بر میآید [۱] بفضل و ادب و طواط عقیده تمامی پیدا کرده، او را مقبول القول میدانسته و از اشارات و اقوال او استفاده مینموده و آنها را یاد داشت میکرد و کار این استفاده و افاده بتدریج بانجا کشیده شده بود که بین آن دو استاد بلند مقام در باب چندین مسئله از مسائل متعلّق بفنون ادب و علوم عرب مباحثه در گرفته و چون زمخشری مردی منصف و حقیقت دوست بوده هرجا و طواط درست میگفته بخطای خود معترف شده، از او اظهار امتنان کرده است و رشید صورت بعضی از مسائلی را که مورد مباحثه بین او و زمخشری بوده و بالاخره زمخشری حقّ را بطواط داده در همین مراسله که فقرات فوق را ما از آن استنباط کردیم تعداد نموده و ما برای نمونه یکی از آنها را اینجا نقل میکنم :

در باب طَمّی جمع طَبّه (بمعنی تیزی شمشیر و نیزه) زمخشری بخطّ خود نوشته بوده است که این کلمه از معتلات و اصل آن طَسه است، رشید اعتراض نموده و گفته است و اوی است و اصل آن طَبّه است و بر سر این موضوع مناظره دواستاد بطول انجامیده و مذاکرات شدید شده تا بالاخره و طواط برای متقاعد کردن زمخشری کتاب صحاح جوهری را پدش افرستاده ولی زمخشری بر آن کتاب عیب گرفته

[۱] این مراسله در دیوان رسائل عری چاپی رشید نیست، آنرا محمد کرد علی در کتاب رسائل البلقا که مجموعه ایست از منشآت چند تن از بلقایی زبان عربی در سن ۲۹۶ - ۹۲۸ هجری قمری و کتاب رسائل البلقا در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در مصر چاپ شده.

و آنرا بر از تحریفات و تصحیفات دانسته و زیر بار قبول قول رشید نرفته ، و طواط باردیگر کتاب سَرِّ الصَّنَاعَةِ تألیف عثمان بن جَنِّی را بحضور او ارسال داشته ، زمخشری در جواب گفته ابن جَنِّی نیز مثل من کسی بوده است ، عاقبت رشید کتاب العین خلیل بن احمد را بخدمت او میفرستد ، زمخشری بصَحَّت قول رشید ایمان میرود و انصاف میدهد و در حضور صدر الائمه ضیاء الدِّین خطیبی را که در باب یائی الاصل بودن طُلبه نوشته بوده میگیرد و پاره میکند .

بار دیگر نیز بین رشید و طواط و یکی از شاگردان بزرگ زمخشری یعنی قاضی یعقوب بن شیرین جندی در باب توجیهی که زمخشری در کتاب کَشَّاف [۱] راجع بمنصوب خواندن شهر رمضان در یکی از آیات قرآن کرده بود مباحثه در گرفته و رشید بر توجیه زمخشری اعتراض نموده و در این باب بین رشید و قاضی یعقوب مباحثات شده چون قاضی یعقوب کیفیت واقعه را بر استاد خود زمخشری نقل کرده زمخشری بخطای خود اقرار آورده و بیدعوب بن شیرین گفته بوده است که در ایام فراغت نکته مزبور را بخاطر او بیاورد تا این فصل از کَشَّاف را اصلاح کند و غلط بزرگی را که در آن راه یافته تغییر دهد ولی در همین ایام مریض شده و قبل از انجام این مقصود فوت کرده است .

اما این قاضی جمال الدِّین یعقوب بن شیرین جندی [۲] که سمت شاگردی زمخشری را داشته از فضلا و شعرا و نحو یون بزرگ بوده و بین او و رشید و طواط مراسلات بسیار رد و بدل شده و از آنها آنچه بانشاء رشید است در مجموعه رسائل عربی او بطبع رسیده ، برای شرح حال این قاضی یعقوب رجوع کنید بکتاب الانساب

[۱] کتاب کَشَّاف اولین تصنیف زمخشری است [ابن خلکان ص ۱۹۸ ج ۲]

[۲] چند شهر بزرگی بوده است از بلاد ترکستان در ده روز فاصله از خوارزم مقابل بلاد ترک ماوراء النهر نزدیک نهر سیحون ، مردم آن قبل از استیلای مغول مسلمان و بمذهب ابو حنیفه معتقد بودند و آن از اولین بلاد اسلامی بوده است که مغول بیاد قتل و غارت داده ، چند بفتح جیم و سکون نون و دال ، ابیر الدِّین اخسیکتی گوید ،

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| فرخنده مثال تو که او راست | رام از در روم تا خط جند |
| پیوست بدانکه جهتش را | با خاک در تو بود پیونده |

سمعی ورق 137a و معجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۱۲۷. وفات قاضی یعقوب بعد از ۵۴۸ واقع شده زیرا که سمعی آمدن او را در این ستال بخراسان ذکر میکند. رشید و طواط و افضل الدین خاقانی

از جمله کسانی که با رشید و طواط ارتباط و مکاتبه داشته یکی هم گوینده بزرگ افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی (۵۰۰ - ۵۹۵) است.

مایین رشید و خاقانی مکرر شعرو مراسله رد و بدل می‌شده و این دو گوینده استاد مقام فضل و سخن سرائی یکدیگر را مسلم میدانسته و از ستایش همدیگر خود داری نداشته‌اند ولی عاقبت گویا رشید بر اثر عجب و غرور و غلوی که در حق سخن خود داشته و بر کلام دیگران خرده می‌گرفته صفای و داد بین او و خاقانی بکدورت مبدل شده و خاقانی بهجو رشید پرداخته است.

گویند چون صید خاقانی بخراسان و خوارزم رسید رشید قصیده ای حاوی سی و یک بیت گفته پیش خاقانی فرستاد و این دو بیت از آن قصیده است :

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فرای کفر گاه

و خاقانی در جواب آن قصیده ذیل را گفته بحضور رشید ایفاد داشت :

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا | که هیچ انس نباید ز هیچ جنس مرا |
| فسردگان را همدم چگونه بر سازم | فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا |
| درخت خرما از موم ساختن سهل است | ولی از تو توان یافت لذت خرما |
| مرا بفرقت پیوستگان چنان روزیست | که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا |
| اگر بگوش من از مردمی دمی برسد | بژده مردمک چشم بخشمش عمدا |
| اگر مرا ندی از جوی رسد امروز | وگر بشارت لا تقنطوا رسد فردا |
| بگوش هوش من آید خطاب اهل بهشت | نصیب نفس من آید نوید ملک بقا |
| ندای هاتف غیبی ز چار گوشه عرش | صدای کوس الهی بینج نوبت لا |
| خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل | غریب سبعة رضوان و زیور حورا |
| لطافت حرکات فلک بکاه سماع | طراوت ثقات زبور گاه ادا |
| صریر خامه مصری مبانة توفیق | سهیل ابرش تازی میانه هیجا |
| نوا ی باربد و سار مطرب و سزمار | طریق کاسه گر و راه ادغنون و سیتا |
| صغیر صلصل و لعن چکاوک و ساری | تغیر فاخفه و نغمه هوار آوا |

نوازش لب جانان بشعر خاقانی
 مرا آزیں همه اصوات آن خوشی نرسد
 چنانکه دوهم بی زحمت کبوتر و پیک
 درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود
 از آن زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم
 بهار عام شکفت و بهار خاص رسید
 بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج
 پدید که عبدکنم در جهان بفر رشید
 وگر بکوه رسیدی روایت سخنش
 ز نقش نامه آن صدر و نقش خامه او
 ز نظم و ترش پروین و نقش خیزد او
 عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن
 برای رنج دل و عیش بد گوایم ساخت
 معانیش همه یاقوت بود و در یعنی
 زبون ترازمه سی روز و ماهی سی روز
 بصد دقیقه ز آب درمّه تلخترم
 طویله سخنش سی و یک جواهر داشت
 سال عمرم از او بیست و پنج بخیرم
 مگر که جانم از این خشک سال حرف زمان
 که او پنج انامل بفتح باب سخن
 حیات بخشا در خامی سخن منکر

گزارش دم قمری بیرده علق
 که از دیار جزیری رسد سلام وفا
 رسید نامه صدر الزمان بدست صبا
 صبا چو دهد و محبت سرای من چو صبا
 همی سرایم یا آئینها التلا ملا
 دو نو بهار کز آن عقل و طبع یافت نوا
 بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
 که نظم و ترش عیدی مؤید است مرا
 زهی رشید جواب آمدی بجای صدا
 بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا
 بهم نماید پروین و نقش در یک جا
 که نش و پروین در آفتاب شد پیدا
 جوارشی ز تحت مفرحی ز شا
 مفرح از در و یاقوت به برد سودا
 مرا بطنز چو خورشید خواهد آن جوزا
 بسخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا
 هادمش بیهای هزار و یک اسما
 شش دگر را شش روز گون بود بها
 گریخت در کف او بوجه استسقا
 ز هفت کشور جانم برد قحط و غلا
 که سوخته شدم از مرگ قدوة الحکما [۱]

مقصود از این شخص کافی الدین عمر بن عثمان شروانی عم خاقانی است که در سال ۵۲۵ هجری در موقعی که خاقانی ۲۵ سال داشته فوت کرده است و او مربی و سر پرست خاقانی بوده خاقانی را در مرثیه او قصاید و ایات بسیار است از آن جمله در طی قصیده ای میگوید:
 از دولت هم بود همه مادت طبعم
 زود بوگرزنده و او داعی انصاف
 زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان
 چون این مرثیه را خاقانی در سال ۵۲۵ هجری گفته و در آن بحکیم جلیل القدر خراسان عمر خنیم
 اشاره میکند معلوم میشود که صیت اشتهار این حکیم در آن تاریخ بخاک شروان نیز رسیده بود
 خاقانی مثل صاحب چهار مقاله از اول کسانی است که از خیام ذکر می نمایند یعنی قریب بهشت سال
 بد از فوت او [رجوع کنید به جوامع و جوامع قلم آقاي میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۰]

چو هم بُرد مَرُفت آن همه فروغ و صفا
که در میانه خارا، گیتی ز دست رها
که بر کشیده جق بود و بر کشنده ما
بقای نام تو هست این قصیده غمنا
خَنک تو کین همه دولت مسلم است ترا
دمش بند که خرگشنگ بهتر از گویا
که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا
جواب ندهم، اَلا اَتَهِم هُم السَّعْیَا
دهد جواب بواجب که اِخْیَا فیها
وگر شوند سراسر درختک دانا
که به زیاد تو ام نیست پیشوای دعا [۱]

فروغ فکر و صفای ضمیرم از غم بود
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
جهان بخیره گشتی درکسی کشید کمان
از این قصیده نمودار سبّاحری کن از آنک
بهر کسی ز من این دولت ثنا نرسد
اگر خری دم این معجزه زند که مراست
کمان گروهه گبران ندارد آن مهره
اگر چه هر چه عیال منند خصم منند
که خود زان زبانی بجسگاه ججم
حققان سخن زین درخت میوه برند
دعای خالص من پس رو مراد تو یاد

در این قصیده چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رشید را صدرالزمان و سیدالشعرا خوانده و در مدح او مبالغه بسیار کرده و از یکی از ابیات آن صریح است که خاقانی آنرا در وقتی سروده که بیست و پنجسال داشته [۲] و چون تولد وی بتصریح خود او در سال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده [۳] معلوم میشود که این مکاتبه شعری

[۱] دیوان خاقانی ص ۴۶۹ - ۴۷۲ ج ۲ و هفت اقلیم در شرح حال رشید و طواط .

[۲] این نکته یعنی ۲۵ سال داشتن خاقانی را در موقع فوت عم او - کافی الدین - از اشعار تحفة المراقین هم که در سنوات ۵۴۹ - ۵۵۰ نظم شده میتوان استنباط کرد آنجا که میگوید :

چون پای دلم بگنج در کوفت
دانست کر اهل نطق بیثم
زین کلبه بکلبه بقا رفت
[۳] خاقانی خود گفته :

دور کمال یانصد هجرت شناس و بس
خلقند متفق که چو خیاقانی نژاد
و در قصیده حبشیه خود میگوید :
چو من ناورده یانصد سال هجرت

کان یانصد دگر همه دور حال بود
آن یانصد دگر که نه دور کمال بود
[کلیات خاقانی ص ۸۵۴]
دروغی نیست با پُرهان پهن هیا
[کلیات خاقانی ص ۲۷۲]

و در قصیده مدح اصفهان گوید :

یانصد هجرت چو من بزاد یکماه

ماز دو گانه کنم دعای صفاهان
[کلیات خاقانی ص ۵۱۷]

بین رشید و خاقانی در حدود سال ۵۲۵ واقع شده است .
رشید این قطعه را نیز در مدح خاقانی گفته :

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| گر چه کان خرد مرادانی | هاجرم در نهاد خاقانی |
| صورت روح پاک می بینم | متورع بشخص انسانی |
| افضل الدین امیر ملک سخن | شارح رمز های یزدانی [۱] |

مناسبات نیکی که ابتدا بین این دو شاعر استاد وجود داشته گویا زیاد دوام نکرده زیرا که هم رشیدتیز زبان و بکلام خود مغرور بوده و هم خاقانی خویشتن را سخن سرائی بلند مقام و حسان عجم میدانسته و دیگران را ریزه خوار خوان شعر خود می پنداشته است [۲] بعلاوه ذوق و سلیقه این دو گوینده بلند مقام هم در باب شعر و ایمان ایشان در حق شعرای گذشته با هم موافق در نمی آمده و همین

[بقیه حاشیه صفحه قبل]

ریو Rieu را در باب تاریخ تولد خاقانی اشتباهی دست داده بشرح ذیل :
خاقانی در قطعه ای میگوید :

| | |
|----------------------------|----------------------------------|
| چون زمان عهد سنائی در نوشت | آسمان چون من سخن گستر براد |
| چون بزمین ساحری شد زیر خاک | خاک شروان ساحری نور براد ... الخ |

[کلیات خاقانی ص ۷۹۵]

ریو از روی این قطعه حدس زده است که خاقانی نایستی در سال فوت سنائی تولد شده باشد و تاریخ فوت سنائی را هم موافق غلط مشهور سال ۵۲۵ گرفته است [رجوع کنید به Rieu, Cat. of the pers. Mss. I, 549, 558] این استنباط درست در نمی آید زیرا که تاریخ صحیح فوت سنائی چنانکه تقی الدین کاشی میگوید ۵۴۵ است نه ۵۲۵ و سه سال بعد از سال فوت معزی است که در ۵۴۲ مرده زیرا که سنائی مرثیه او را گفته [رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۵۱] بعلاوه خود خاقانی سال تولد خود را صریحا میگوید و اشارات تاریخی بسیار در کلیات او و تحفة المراقین هست که تاریخ ولادت او را در همان حدود ۵۰۰ قرار میدهد ، قطعه ای را که او در باب فوت سنائی و تولد خود بعنوان « بدل سنائی » سروده لابد بقصد اشاره کَلَمی بوده نه برای تصریح تاریخ فوت سنائی و سال ولادت خود .

[۱] کلیات خاقانی ص ۴۷۲ صاحب تذکره هفت اقلیم این سه بیت را از ابوالفضایل امام نجم الدین

احمد سیمگر میداند (در شرح حال خاقانی)

[۲] خود گوید :

ریزه خور خوان من هنرمی و رودکی

شاهری مطلق منم خوان معانی مراست

نیز لابد. باعث رنجش خاطر آن دو از یکدیگر میشده است، مثلاً گویا رشید بشاعر عارف ابوالمجد محدود بن آدم سنائی (متوفی سال ۵۴۵ هـ) عقیده ای نداشته چنانکه در سراسر حقائق السحر ابداً باو اشاره ای ننموده و باشعار او هیچ استشهاد نکرده است در صورتیکه خاقانی بسنائی معتقد بوده و خود را بدل او میدانسته است چنانکه میگوید:

دل من آمدم اندر جهان سنائی را از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد
یا:

چون زمان عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن گستر بزد
چون بغزین ساحری شد زیر خاک خاک شروان ساحری نو بر بزد

در مقابل رشید وطواط بشعر شاعر شیرین سخن امیر مسعود بن سعد بن سلمان (متوفی سال ۵۱۵ هـ) از جهت حسن معانی و لطف الفاظ او اعتقادی بسزا داشته [۱] ولی خاقانی بر خلاف مسعود طعنهای زده و در حق او گفته است:

خاقانیا ز دل سبکی سرگران مباش گوهر که زاده سخن تُست خصم تُست
گر چه دلت شکست ز مثنی شکسته نام بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درُست
چون منصفی نیابی چه معرفت چه چهل چون زال زرنینی چه سیستان چه بُست
مسعود سعد نه سوی تو شاعر است فعل کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جُست
بر طرز عنصری رود و خصم عنصر است کاندر قصیده هاش زند طعنه های پُست
آتش ز آهن آمد و زوگشت آهن آب آهن ز خاره زاد و زوگشت خاره سُست
فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا فعل بُزینه دست ببادر زند نُخست
حیفست این ز گردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در بُرُست (۲)

خاقانی بهمین مناسبت طعنی که رشید در شعر سنائی روا داشته و غلوی که در حق کلام خود میکرده بر آشفته و در توبیخ رشید گفته است:

رشید کا ز تھی مغزی و سبک خردی بر زیر پوست همی دان که بر سر گران جانی
سخت را نه عبارت لطیف و نی معنی عروس زشت و حلی دون و لاف لامانی
زنی بسخره بر آمد پیام کلخن و گفت که دور چشم بد از کاخ من بویرانی

(۱) حقائق السحر ص ۸۲

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۱۳ - ۸۱۴ و این ابیات در آنجا بی نهایت مفشوش و مفلوط چاپ شده و ما آنها را از روی يك نسخه خطی تصحیح کردیم.

ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی (۱)
کدام حبله کنی تا فروخت بتوانی

که در زمانه منم همزبان خاقانی
بتو چه مانم و ویحک بمن چه می مانی
که این زیدی امروز تو نه حسانی
که احقی است سر کرده های شیطانی (۲)

ایضاً خاقانی میگوید در حق رشید الدین بوجه تعنت :

چندین سقاطه هوس افزای عقل کاه
جز بر دو گو پیازه بلخیت دستکاه (۳)
کس کو پیازه تو نیارد بخوان شاه
کو نظمی و قصاید من خوانده چندگاه
کوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه
زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه
وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه
دژی بدزد از این صدف آسمان پناه
دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
یا در سیه سید شب و وروز کن نگاه

اینجامسیح و طومی ، آنجا خر و گیاه (۴)

ایضاً وقتی رشید الدین شعری بدعوی پیش خاقانی فرستاده بود او این قطعه

سخت بلخی و معنیش گیر خوارزمی
گرفته ام که هزارت متاع از این سان هست

زبان بُران زمانه بکشتن اند مگوی
سقاطه های تو آنست و سحر من اینست
قیاس خویش بمن کردن احقی باشد
دلیل حق تو طعن تو در سنائی بس

ای بلخیک سقاطه چه فرستی بشهر ما
آتی چو سیر کوبه رازی بیانک و نیست
دیک هوس میز که چو خوان مسیح هست
بد شری و رسایل من دیده چند وقت
زرنیخ زرد و نیل کیود ترا برد
آری در آن دکان که مسیح است رنگرز
سحر زبان سامری آسای من بخوان
عقدی بیند از این گهر آفتاب کان
موی تو چون لعاب گوزنان شده سید
باری از این سید و سیاه اعتبار گیر

خاقانی و حقایق ، طبع تو و مجاز

(۱) یک قسم پیاز جسم سفید را در اردیل و آن حدود که بشروان قرب تمام دارد پیاز خوارزمی
میکویند از تفسیر این سخن که فرموده گو پیاز بلخی مراد است (نقل از شرح اشعار خاقانی
تألیف عبد الوهاب بن محمد الحسینی غنائی تخلص) .

(۲) کلیات خاقانی ص ۸۷۷ ، در آنجا این بیت اخیر را ندارد و بقیه ابیات هم بی نهایت مفلوط
چاپ شده .

(۳) جعفر طبخ کننده بزی بوده در بلخ که گویا پیاز مطبوخات او را میگفته اند و حیدر رندو
شخصی رازی پیشگاه او بوده اند و سیر کوفتن بجهت گویا پیاز مخصوص شخص رازی بوده و
سیر کوبه رازی که مذکور شد همان شخص است و دعوی بی معنی او را به صدای آن سیر کوب
نسبت کرده و اشعار او را بسیری که مصالح گویا پیاز بوده تشبیه نموده (نقل از شرح اشعار خاقانی تألیف
عبد الوهاب بن محمد الحسینی متخلص بغنائی) .

(۴) کلیات خاقانی ص ۸۸۸

رادر جواب گفته :

ز گفته تو بجوشید طبع خاقانی
جواب داد بانصاف اگر چه دید ستم
که گر بذکر تو دیگر قلم بگردانم
پس این زبان چو تیغم بتیغ باد قلم
ادیب صابر و رشید الدین وطواط

ادیب شهاب الدین صابر بن اسمعیل ترمذی و رشید الدین وطواط نیز با یکدیگر مناسبات و مکاتبات شعری داشته و باختلاف احوال همدیگر را ستوده و یا مدح گفته اند، مخصوصاً چون رشید دیر، مخصوص اتسز خوارزمشاه و ادیب صابر محرم و ندیم سلطان سنجر بوده و این دو پادشاه نیز غالباً با یکدیگر صفائی نداشته اند ادیب و رشید هم در اواخر حیات ادیب صابر معارض همدیگر شده و گاهی با عبارات زشت یکدیگر را هجو کرده اند.

رشید این قطعه را در جواب مدیحه ای که ادیب از او گفته بوده سروده :

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| علمت ای صابر بن اسمعیل | روی عالم همی بیاراید |
| رفت قدر تو پیای شرف | تارک مشتری همی ساید |
| توئی آن کس که در بدایع نظم | مثل تو روز کار ننماید |
| همه دانش ز طبع تو خیزد | همی معنی ز لفظ تو زاید |
| چرخ ذکر ترا نپوشاند | دهر عز ترا نفرساید |
| تو ستودی مرا و مثل ترا | بتفاخر زمانه بستاید |
| هر که پیش تو یاد نظم آرد | بیقین دان که باد پیماید |
| منم آن کس که صیقل طبعم | زنک از تیغ فضل بزدايد (۱) |
| خامه من که هست بسته میان | بسته مشکلات بگشاید |
| علمها هست بس شریف کران | طبع من يك زمان نیاساید |
| برای ریاضت خاطر | هتم سوی نظم نگراید |
| می ندانی کمال فضل مرا | دیر عهدی ندیدیم شاید |
| منهم کرده ای مرا بحسد | از چو من کاملی حسد ناید |
| تا جمال کمال من بیند | تیز بین دیده ای همی باید |
| طیبتی کردم این معاذ الله | تا ز من وحشتی نیفزاید (۲) |

از این قطعه چنین معلوم میشود که ادیب صابر در ضمن مدحی که از رشید

(۱) این بیت را لباب الالباب ندارد

(۲) لباب الالباب ص ۸۲ - ۸۴ ج ۱

گفته او را بحسد نیز منسوب نموده بود چون ادیب غالباً علاءالدوله اتسز را مدایح میگفته و از خراسان بخوارزم میفرستاده شاید تصوّر کرده است که رشید در رساندن آن مدایح بخوارزم شاه کوتاهی مینموده و یا از ادیب پیش اتسز بد میگفته و بهمین جهات او را حسود خود پنداشته است ؛ ایضاً رشید در مدح ادیب صابر میگوید :

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| شهاب الدّین سپهر فضل صابر | فضایل هست ذات را بفرمان |
| خرد با جان تو چسته است وصلت | هنر با طبع تو بسته است پیمان |
| شعار تست عزّ اهل دانش | دثار تست حرز اهل ایمان |
| ترا در نظم لبتهای آزر | ترا در ثر حکمت های لقمان |
| تن مطروح را جاه تو قوّت | د مجروح را لطف تو درمان |
| سغن فرمانبر طبع تو چوانک | پری فرمانبر امر سلیمان (۱) |

ایضاً رشید و طواط در مدح ادیب صابر میگوید در باب اعتذاری که ادیب از او خواسته بوده :

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| طبع ای صابر بن اسمعیل | هست دریا که دُر همی زاید |
| لفظ تو گوش و گردن معنی | بجوهر همی بیاراید |
| ثر تو شمع دانش افروزد | نظم تو روح روح افزاید |
| عقد هائی که در علوم افتد | هر چه جز خاطر تو نگشاید |
| قصب سَبَقُ دست رتبت تو | در بلندی ز چرخ بر باید |
| زنگ خورده حُسام دانش را | صیقل فکرت تو بزداید |
| اثر چار طبع در دو زمان | یک هنرمند چون تو ننماید |
| دست تو دامن شرف گیرد | پای تو تارک فلک ساید |
| فضل را روزگار کی پوشد | کس بگل آفتاب ننماید |
| خشم اگر زشت گویدت دریا | بدهان سکی نیلاید |
| کلک پیراسته سر تو همه | زلف افکار نظم پیراید |
| با تو ای پیر عقل بُرنا بخت | هیچ بُرنا و پیر بر ناید |
| فلک فضلی و مآثر تو | چون فلک تا ابد نفرساید |
| طبع آن بوته شد که جز دروی | عقل زرّ هنر نیلاید |
| نایبات فلک بناب بلا | جگر حاسد تو می خاید |
| هست در سیرت و سریرت تو | از بزرگی هر آنچه می باید |

همه آفاق را ببیناید
دارو از گفته تو فرمایید
هر خطابی که تو کنی شاید
جز ثنای تو هیچ نسراید
مستحقّی اگر تو بستاید
جز بدان جان همی نیاساید
بیند آنرا ز شرم بر ناید
تا مرا حادثات نکزاید
با چنان اعتذار کی باید
جز بسوی رضات نگراید .

نظم کر طبع تو رود درحال
روح مجروح را طیب خرد
عندلیب خطاب کردستی
عندلیب است این رهی که بعمر
می ستاید ترا و در هر باب
اعتذاری نوشته ای که مرا
خوب شعری چنانکه گرشعری
اینکش همچو حرز میخوانم
خود نبودست وحشتی ور بود
بیقین دان که بعد از این جانم

ایضاً از رشید در مدح ادیب صابر :

ای کعبه افاضل ایام کوی تو
ای آب خورده جسم معانی ز جوی تو
چو گمان هیچکس نبروده است کوی تو
در جاه کمترند ز یک تار موی تو
آنکس که نیست از دل و جان مهرجوی تو
ای صدهزار شادی و راحت بروی تو
ما را همه سکون و تسلی بیوی تو
تشریف داده ای زخود این استخوی تو
کامروز عالمی است همه مدح کوی تو
شد خدمتی نبشته باطناب سوی تو

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
تا گوی نظم و تر بیدان فکنده ای
هفت اختر و دوازده برج و چهار طبع
مهر تو جویم از دل و جان و مباد شاد
جانم ز هجر روی تو در آنده است و بس
تو یوسفی بعزت و یعقوب وار هست
تشریف تو رسید و بهر حالتی مرا
من مدح کوی تو شدم وزین ترا چه فخر
این خدمتی است مختصر آنرا بیش از این

ایضاً رشید میگوید در مدح ادیب صابر :

کثرت اختران قلیل آمد
همچو در خلد سلسبیل آمد
روح را آتش خلیل آمد
ظلّ آداب تو ظلیل آمد
عمر فضل و هنر طویل آمد
غیر تو عابر سبیل آمد
خنجر صیعدم کلّیل آمد
خلق را نعمتی جلیل آمد
در فراق تو بس دلیل آمد
مر عنا را دلم عدیل آمد

پیش انواع فضلت ای صابر
نظم تو خطه خراسان را
نکته خاطر چو آتش تو
بر سر طالبان دانش و فضل
خامه تو قصیر و ز سعیش
ساکن خانه علوم توئی
با زبان چو خنجرت گه نطق
تو اجلّی بقدر و دیدن تو
اشک چشم من ای عزیز المثل
مر آلم را تنم ملایم گشت

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| عقل را سخت مستحیل آمد | صبر کردن ز طلعت چوتوئی |
| قطعه من از آن قبیل آمد | هذّیانی که در مرض گویند |
| شاید از شعر من علیل آمد | در فراق تو سخت معلولم |

ادیب صابر در قصیده‌ای که در مدح تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی بن

جعفر موسوی رئیس خراسان گفته شعری که رشید در مدح همین شخص سروده بوده اشاره میکند و رشید را میستاید :

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| گفتند که بحر او چنین است | شعری که ترا رشید گفته است |
| کآن خان بزرگ و این تکیه است | این شعر چو شعر او نباشد |
| کو در صف شاعران مکن است | این شعر مکان او ندارد |
| رایش بکه ثنا رزین است | طبعش بکه سخن لطیف است |
| حال وی و شعر او سمن است | حال من و شعر من نزار است |

شرح حال این تاج المعالی موسوی ممدوح ادیب صابر را نگارنده نتوانستم بدست بیاورم [۱] همتقدّر از اشعار بعضی از شعرای عهد سنجر از جمله ادیب صابر و رشید معلوم میشود که او از بزرگان جلیل القدر خراسان و از فضلا و صاحبان هنر نظم و نثر بوده و سلطان سنجر از جهت احترامی که از او میکرده او را برادر میخوانده است، رشید و طواط را در حق او اشعاری است، از آنجمله میگوید و باو پناه میجوید :

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| آن مجمع بزرگی و آن مفر تبار | صدر زمانه عده اسلام مجد دین |
| جویده‌می ز خدمت درگاهش اعتبار | آن افتخار آل پیبر که آسمان |
| | |
| کز من همی بر آرد دست فلک دمار | ای دستگیر اهل هنر دست من بگیر |
| فرسوده گشت جان من از دست اضطراب | مالیده گشت شخص من از پای امتحان |
| بر من همی خورد فلک سفله زینهار | در زینهار دولت تو آمدم از آنک |
| امروز نیست هیچ امان جز درین دیار | جویم همی جوار تو کر جور حادثات |
| ای ابر مکرّمات یکی بر سرم بیار | تو ابر مکرّماتی و بارانت نعمتست |
| اندر سفینه کنف خود نگاه دار | شخص مرا ز آفت طوفان نایات |

از اشعار رشید معلوم میشود که این تاج المعالی موسوی وقتی بحبس افتاده بوده و رشید خطاب با ادیب صابر و در جواب قصیده او میگوید :

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
 بساحت تن واز جان من بهم کردند
 قصیده‌ای همه الفاظ او نشاط حزن
 جلیل مرتبه لیکن دقیق در معنی
 چو سلسبیل بود لفظ تو لطیف مگر
 همی ریاحین خیزد ترا ز آتش طبع
 جهان ز شعر تو یوشد ملابس زینت
 مثابیتست ترا در هنر رفیع و منیع
 بعلم بر همه عالم ترا بود ترجیح
 ایا بلند ضمیری که در فنون هنر
 بزادن چو توفحل و بدادن چو توسهم
 تراست هر چه معالی است اندک و بسیار
 توئی امیر امور ولایت دانش
 سواد خط تو گجلیست بر ریاض صُخف
 چگونه‌ای تو در اندوه حبس آن صدری
 چه عهد بود که در مجلس مقدس او
 چگونه صبر کنند از مکارم و افضال
 اگر ز حبس بجسش همی برند بقهر
 همی تواند در حبس دیدنش گردون
 رسید شعر توای بی بدیل در هر باب
 بجان خسته من کرد نامه تو ز لطف
 بدیع نیست چنان عهد صدق و لطف و وفا
 تبارک الله هر گز بود بر غم فلک
 رسیده از کنف جاه تو ب حصن حصین
 ثنائی تست عدیل زبان من پیوست
 همیشه تا که بود در بساطه گیتی
 بتو مرام آداب زنده باد و عدوت

مرا بسوی امانی و امن گشت دلیل
 قصیده تو زول و سیاه رنج رحیل
 قصیده‌ای همه اطراف او شقای علیل
 کثیر فایده لیکن ز روی لفظ قلیل
 که سلسبیل سخن بر تو کرده اند سبیل
 مگر تو داری میراث معجزات خلیل
 فلک ز نظم تو سازد جواهر اکلیل
 ولایتست ترا در سخن عریض و طویل
 بفضل بر همه گیتی ترا بود تفضیل
 شده است طبع تو آگاه از دقیق و جلیل
 زمانه گشت عقیم و ستاره گشت بخیل
 تراست هر چه معانی است جمله و تفصیل
 در آن ولایت جز ثوهمه غریب و دخیل
 کز دست چشم عروسان نظم و تر کحیل
 که در معالی و عقلست چون علی و عقل
 بشعر جزل همی یافتی عطای جزیل
 کسی که بود بارزاق اهل فضل کفیل
 چه شد ز برج بیرجست شمس را تحویل
 کشیده بادا در دیده‌های گردون میل
 بلهو کرد همه انده مرا تبدیل
 چنانکه جامه یوسف بچشم اسرائیل
 از آن خصال حمیده وز آن جمال جمیل
 مرا بصحن جوار تو در معصیب و مقیل
 رسیده از لطف لطف تو بطل ظلیل
 اگر چه نیست مرادر زمانه هیچ عدیل
 یکی ز بخت عزیز و یکی ز چرخ ذلیل
 بتیغ حادثه روز کار باد قلیل

و رشید در موقعیکه این تاج المعالی را از حبس بیرون آمده بوده میگوید:

نظام معالی علی بن جعفر

ترا حادثات جهان ستگر

اجل مجد دین صدر آل پیغمبر

اگر داشت يك چند اندر مضیقی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| از آن حال آشفته اندیشه کم کن | وز آن روز شوریده اندوه کم خور |
| نه در غنچه کامل شود نکست گل | نه در بوته حاصل شود صفوت زر |
| ز احداث چرخست نهیدید مردم | چو از زخم خایسک تریزین خنجر |
| خداوند را شکر کاسروز آمد | درخت امان و امانیت در بر |
| بنعمت نوید آمدت چون فربدون | ز ظلمت نجات آمدت چون سکندر |
| برون آمدی از مضیق نوائب | چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر |
| بالباط تو گشت گیتی مزین | باوصاف تو گشت عالم معطر |

با وجود این صفا که بین رشید و ادیب صابر وجود داشته پاره ای اوقات نیز این دو سخنگوی استاد از یکدیگر هجوهای غلیظ گفته اند که نمونه ای از آنها در بعضی تذکره ها هست از جمله در هفت اقلیم در شرح حال ادیب صابر (ذیل ترمذ).

تقی الدین کاشی میگوید: «حکیم انوری ادیب صابر را بر رشیدالدین وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاده بخلاف خاقانی که رشید را افصح میدانسته و الحق این تفرقه خالی از اشکال نیست» اگر چه رشید خوش سخن و شیرین کلامست و در مدایح ابیات بلند دارد و شعرش بیشتر است اما صابر درست سخن بوده است و سخن را پر معنی ادا میکند [۱].»

نثر فارسی رشید و طواط

از نثر فارسی وطواط غیر از حدائق السحر و ترجمه های فارسی صد کلمه امیر المؤمنین علی نگارنده اثر دیگری بدست نیاوردم و جای نهایت تأسف است که منشآت فارسی او یعنی رسائلی که وطواط از جانب خوارزمشاهیان و یا از طرف خود بسلاطین و امرا و فضلاء همعصر خویش بزبان فارسی نوشته مثل رسائل عربی او جمع و در دسترس عموم نیست و اگر بود البته از آنها نیز مطالب و اطلاعات نفیسه بسیار راجع باحوال او استنباط میشد.

نثر فارسی رشید چنانکه از مطالعه حدائق السحر و ترجمه صد کلمه معلوم میشود روان و فصیح و در کمال استادی و استحکام است و اگر چه او بعادت زمان

در ترّسل رعایت جانب سجع میکرده (۱) ولی در عهد خود از منشیان زیر دست دو زبان عربی و فارسی بشمار میرفته و از اساتید مسلم این فنّ بوده است .

صاحب کتاب فارسی دستور الکاتب فی تعیین المراتب یعنی محمد بن هندوشاه منشی نججوانی که کتاب خود را بنام شیخ ابوس بهادر خان ایلکانی جلایر (۷۵۷- ۷۷۶) تألیف کرده در دیباچه آن میگوید که ترتیب آنرا از منشآت استادان این فنّ مثل رشید الدّین و طواط و بهاء الدّین محمد بغدادی [۲] و نورالدّین منشی [۳] و رضی الدّین خَشّاب [۴] اقتباس نموده است [۵] .

نکارنده این سطور یقین دارم که اگر کسی بدقت تتبّع کند و در جنگها و

[۱] باب الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

[۲] مقصود از این شخص بهاء الدّین محمد بن المؤید بغدادی شاعر و منشی معروف است که سمت ریاست دار الانشاء سلطان علاء الدّین تکش خوارزمشاه [۵۶۸ - ۵۹۶] را داشته مجموعه منشآت او که آنها را بدر خواست دوستان خود و امر سلطان تکش جم آورده التّوسل الی التّرسّل نام دارد . وفات این شخص که برادر عارف معروف شیخ مجد الدّین شرف بن المؤید بغدادی است بعد از ۵۸۸ واقم شده و او و برادرش از قریه بغدادک [بَیْدِید] خوارزمند نه از بغداد دار الخلافه ، از کتاب التّوسل چند نسخه در کتابخانه های اروپا موجود است ، برای شرح حال بهاء الدّین بغدادی رجوع کنید بتاریخ جهانکشای جوینی ج ۲ ص ۲۲ و ۲۸ و باب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۲ و حواشی این کتاب اخیر بقلم آقای میرزا محمدخان قزوینی صفحات ۲۲۸ و ۳۳۰ و ۳۴۹ ج ۱ و W. Barthold , Turkestan 33-34, 153 و تاریخ گریده و هفت اقلیم .

[۳] - مقصود از نور الدّین منشی همان محمد بن احمد نسوی صاحب دو کتاب سیره سلطان جلال الدّین منکبرتی و نفقه المصدور است رجوع شود بمقاله ای انتقادی و تاریخی بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی و طبع نکارنده این کتاب ذیل صفحه ۴۰ و ذیل فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۸۹ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوش Blochet ج ۲ ص ۲۶۶ .

[۴] - مقصود رضی الدّین احمد بن محمود خَشّاب سمرقندی از شعرا و مترسلین است و مجموعه منشآت فارسی او موسوم بوده است به نفائس الکلام و عرائس الافلام [رجوع کنید بکشف الظنون ذیل نفائس الکلام] .

[۵] - کشف الظنون ذیل ، دستور الکاتب و Blochet II, 266, Rieu, sup . pers, 123a

مجموعه های رسائل فارسی تفحص نماید مقدار بالتسبه زیادی از منشآت و رسائل فارسی وطواط را بدست خواهد آورد .

حالیته در موزه آسیائی انجمن علوم لندن گراد [۱] مجموعه نفیسی از رسائل و بعضی قصاید فارسی وجود دارد که سابقاً در اداره السنه شرقیه [۲] آن شهر بوده و بارن رزن [۳] در فهرستی که از کتب فارسی آن اداره طبع کرده بتفصیل از آن مجموعه سخن رانده و عنوان هر یک از رسائل آن مجموعه را ذکر نموده است .

قسمت زیادی از این رسائل بقلم اتابک منتجب الدین بدیع کاتب جوینی دبیر سلطان سنجر و خالجد عطا ملک مؤلف تاریخ جهانگشا و بقلم همان کسی است که شفیع رشید وطواط پیش سلطان سنجر شده [۴]. بارن رزن تصور کرده است که اکثر مراسلات این مجموعه بمناسبت آنکه قسمتهای ابتدای آن از اتابک منتجب الدین است از اوست حتی بعضی قصاید مصنوع آن مجموعه را هم که در مدح اتسرخوارزم شاه سروده شده با احتمال از اتابک مزبور دانسته است ؛ و پروسور بارن تولد احتمال آنرا داده است که بعضی از مراسلات این مجموعه که از طرف خوارزمشاهیان نوشته شده بقلم رشیدوطواط باشد [۵] ، بنده نگارنده با آنکه آن مجموعه را ندیده ام قطع دارم که عدّه بالتسبه زیادی از آن رسائل همانطور که استاد محترم بار تولد حدس زده از رشید است چنانکه بعضی از آنها نیز بقلم شاعر معروف فرید الدین عبدالواسع جیلی غرjestانی است .

از مراسلاتیکه مسلماً از رشید است یکی مراسله نمرة 56 مندرج در ورق 62a از آن مجموعه است بعنوان : « برادر خویش نجیب الدین عمر نویسد » ؛ نجیب الدین عمر چنانکه سابقاً هم گفتیم و از مجموعه رسایل عربی وطواط بر میآید برادر او بوده و درسه موضع از آن مجموعه نام او برده شده ، دوبار فقط باسم [۶]

[۱] - *Musée asiatique de l' Académie des Sciences*

[۲] - *Institut des Langues Orientales* [۳] *Baron V.R.Rosen*

[۴] - رجوع کنید بصفحه ی از همین مقدمه .

[۵] - *Professeur V. Barthold, Turkestan* , 33

[۶] - رسائل عربی وطواط ج ۲ ص ۳۰ و ص ۳۷

و يك بار هم باسم و هم بلقب [۱].

در همان مجموعه بلافاصله بعد از این مراسله رساله دیگری است [۲] باین عنوان: « باجلّ محترم مکرّم منعم منتجب الدّین بدیع اتابك ادام الله فضله . » این شخص همان منتجب الدّین اتابك بدیع جوینی است و همان کسی است که رشیدرا از عذاب سنجر رهانده و چنانکه خود اشاره میکند منعم اوست .

بعد از این دو مراسله تا نمره 98 ورق 92b گویا هرچه در آن مجموعه از نظم و نثر هست از وطواط است چه بدون انقطاع جمع آورنده آن مجموعه در ابتدای هر يك از آنها نوشته : بفلان نویسد ، یا ایضاً من انشائه ، مخصوصاً در ضمن آنها بعضی از قصاید مصنوع هست در مدح اتسز خوارزمشاه و بعضی مراسلاتی که از جانب او یا ایل ارسلان نوشته شده و در نسبت آنها برشیدگویا شکی نیست ، اینک صورت مراسلاتی که ظنّ نسبت آنها برشید قوی است با ذکر نمره و ورق مجموعه رسائل از روی فهرست بارُن رُزِن :

f. 43b/36 - این نامه بمجلس مهذب الدّین تاج نویسد.

f. 44b/37 - هم بدو نویسد از خوارزمشاه.

f. 45b/38 - این نامه خداوند ملك اعظم خوارزمشاه ماضی نویسد بسلطان

شهید سنجر بن ملکشاه در تهنیت بیرون آمدن از میان غُز.

f. 46b/39 - این نامه هم درین معنی نویسد بسلطان شهید.

f. 47b/40 - « «

f. 48a/41 - این نامه بامیر اسبھسالار عماد الدّین احمد بن جلال الدّین قماچ

نویسد [۲].

f. 49a/42 - این نامه خوارزمشاه سعید رحمه الله نویسد بمجلس عالی خاقان

معظم جلال الدّینا و الدّین ابوالقاسم محمود بن محمد بُغرا خان در تهنیت آنک اورا

[۱] - حدائق السّجّر ج ۲ ص ۶۸ .

[۲] - نمره 57 ورق 62b

[۳] - این شخص همان کسی است که بگفته جوینی [جهانکشا ج ۲ ص ۱۳] سنجر را از چنک غُز رهاند و بترمد آورد .

شاه خراسان [؟] بیادشاهی بنشانند بعد از وفات سلطان [۱].

f. 50a/43 - این نامه هم بدو نویسد در تهنیت بملك و تعزیت بوفات والده او

خاتون ملكه مهد عراق بر دالله مضجعها و سقی روضتها .

f. 50b/44 - این نامه بملك نیم روز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف

السجری [۲] نویسد در استدعای او بمعاونت سلطان اعظم خلدالله ملكه

f. 52a/45 - این نامه هم بدو نویسد هم درین معنی که نوشته آمد .

f. 53a/46 - این نامه هم باسبهد اسبهدان مازندران ابوالفتح رستم بن علی

بن شهریار [۳] نویسد .

f. 53b/47 - این نامه بملك الجبال علاء الدین ملك المشرق ابوعلی الحسین بن

ابی علی [۴] نویسد .

f. 54b/48

f. 55a/49 - این نامه بجانب محروس امیر اسفہسالار اجل کبیر ناصر الدین ابو

شجاع طوطی بن اسحاق الخضر [۴] نویسد .

[۱] مقصود همان رکن الدین ابوالقاسم محمود بن ارسلان خان محمد بن بُغرا خان پسر خاتون ملكه مهد

عراق خواهر سلطان سنجر است که خاقان سمرقند بوده و در موقع اسیری بدست غزها قسمتی از قشون سنجر او را بقاء مقامی سلطان برگزیدند و او از اتسز در تسکین فتنه غز استعانت جست و بعد از فوت سنجر [دوشنبه ۱۴ ربیع الاول ۵۵۲] بسلطنت خراسان اختیار شد و عاقبت در ۵۵۷ در نسا بور بدست مؤید آبی آبه بقتل رسید .

[۲] این شخص که در ۵۵۹ فوت کرده از اعقاب امیر ابوجعفر احمد بن محمد صفاری پدر خلف بن احمد مشهور است و او ازدست نشانندگان سنجر و از دوستداران علم و ادب بوده ، عبدالواسم جلی از مذاحان اوست [۳] ص ق از همین مقدمه .

[۴] گویا مقصود از این شخص همان علاء الدین حسین جهاننوز غوری (۵۴۵ - ۵۵۶) است که با بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر جنگ کرده (رجوع شود بطبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ و چهار مقاله ص ۶۵ - ۶۷ و ص ۸۷ - ۸۸) .

[۴] یکی از اسرای طایفه غز که سابقاً از خدمت گزاران سنجر بوده ولی بواسطه بی اعتدالیهای امیر قماچ شوریده و با چند نفر از رؤسای دیگر غز بخراسان تاخت ، بعد از آنکه سنجر در تاریخ ۶ جمادی الاولی ۵۴۸ بدست غزها اسیر شد خواهر زاده او خاقان رکن الدین محمود نظر بساقه دوستی که با اتسز خوارزمشاه داشت او را بخراسان بیاری طلپید و اتسز بخراسان آمد و بهرستانه ***

f. 57a/50 - این نامه در تقلید ولایت نویسد.

f. 57b/51 - « « تجدید عمل قضا نویسد.

f. 58b/52 - « « تقلید خطابت نویسد.

f. 60a/53 - « « تفویض و تقلید اوقاف و تدریس نبود.

f. 61a/54 - « « در تقلید استیفا نویسد.

f. 61b/55 - این نامه بدکی از عمال ولایت در ترتیب امور ولایت و تهذیب

احوال رعیت نویسد.

f. 62a/56 - این نامه برادر خویش نجیب الدین عمر [۱] « .

f. 62b/57 - این نامه باجل محرم مکرم منعم منتجب الدین بدیع اتابک ادام الله

فضله نویسد .

***رسید (رجوع کنید بصفحه ن ارمین مقدمه) و در آنجا خبر نجات سنجر از بند غزمعلوم شد (گویا در اوایل سال ۵۵۱ هـ چنانکه ابن الاثیر میگوید در رمضان این سال رجوع کنید به جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ و *Barthold, Turkestan 330*) ، آنس از شهر سامراسله ای بحضور سنجر فرستاد و در بیرون آمدن او از میان غز او راتهنیت گفت و حاضر بودن خود را برای اطاعت او امر سلطان در آمدن ترمذ یا مراجعت بخوارزم و یا ماندن در خراسان بعرض رساند (مراسلات نمره 38 و 39؛ از مجموعه رسائل فوق) بعد مراسلاتی دیگر محمود خان خاقان (نمره 42) و ملک تاج الدین ابوالفضل سجزی (نمره 44) و پادشاه غور [نمره 47] و شاه مازندران [نمره 46] و امیر عماد الدین قسماج [نمره 41] بهمان مضمون نوشت و مراسله ای نیز پیش امیر طوطی امیر طایفه غز فرستاد [نمره 49] و او را باطاعت دولت سلجوقی خواند ولی خود آنس در همین اوان یعنی در شب نهم جمادی الاخره ۵۵۱ درخوشان وفات نمود . این مراسلات قریب بیقین است که انشاء قلم وطواط است زیرا که وطواط در این سفر همراه آنس بوده است [رجوع کنید به مجموعه رسائل عربی او ص ۴۴ - ۴۵ ج ۲ و جهانگشا ج ۲ ص ۱۳ - ۱۴] - برای مضمون این مراسلات و تفصیل آمدن آنس بخراسان رجوع کنید ه

Barthold, Turkestan 330-331

[۱] رجوع کنید بصفحه ن و مو از همین مقدمه .

[۲] - این شخص یعنی تاج الاسلام محمود بن احمد از افراد خاندان آل برهان و برادر زاده امام حسام الدین عمر بن عبد العزیز معروف بصدر شهید که در سال ۵۳۸ هـ در حله ترکان قراختائی در بخارا کشته شد و همان است که کتاب ذخیره الفتاوی یعنی مجموعه فتاوی عم خود صدر شهید را جمع آورده (حواشی چهارم مقاله ص ۱۱۸ بقلم آقای میرزا محمد خان) و پدر او احمد بن عبد العزیز بعد از قتل صدر شهید از طرف گورخان قراختائی ناظر حاکم بخارا شد (چهارم مقاله ص ۲۲) و با این حال نگارنده ندانستم چرا در عنوان این مراسله احمد بن عبد العزیز پدر محمود را جامع ***

- f. 64a/58 - این نامه بر سبیل مطایبه نویسد باصحاب یکی از دبیران .
- f. 64a/59 - این رقعہ در حقّ علوی نویسد.
- f. 65a/60 - این رقعہ دیگر بوجه سلام بدوستی نویسد.
- f. 65a/61 - در استدعا ، یکی از بزرگان نویسد .
- f. 65a/62 - این نامه بخواجه امام اجل برهان الدین تاج الاسلام و المسلمین ابو المجاهد محمود بن الصدر الشہید احمد بن عبدالعزیز کوفی^[۱] نویسد.
- f. 66a/63 - بخواجه امام خطیب رکن الدین ابوفرید اسفرنگی .
- f. 67a/64 - نسخه کتاب کبیر الامام خالد المالکی الی الاجل موفق الدین علی اللیثی رحمہ اللہ .
- f. 69b/65 - ابن قصیدہ در مدح خداوند خوارزمشاه بہاء الدین اعزّ اللہ نصرہ و اعلی قدرہ نظم کرده ام و جملہ مرّصع است و غالب طقّ آنست کہ هیچکس بیش از من این چنین در تی ترصیع [ظ = مرّصع] نسفته است.
- f. 70a/66 - این قصیدہ را ہم مرّصع و ہم موّشح جو [ن] آن کلمات را کہ بسرخی نوشته آمدہ است افکنندہ شود دوبیتی بیرون آبد با قطعہ سہ بیت با دوبیتی با قطعہ سہ بیت [؟] .
- f. 70b/67 - این قصیدہ ہم مرّصع و ہم موّشح در مدح خوارزمشاه اتسز بن محمد گفته ام.
- f. 71b/68 - این رسالت بیارسی از اوّل تا آخر مرّصع بیکمی از وزراء بہشتہ است در عنایت یکی از رعیت .
- f. 72b/69 - این رسالت دبرکست جملہ مرّصع در معنی اعتذار.
- f. 72b/70 - مرّصع در معنی عنایت .
- f. 73a/71 - این منشور قضا جملہ مرّصع نویسد

مجموعہ الصدر الشہید نامیدہ در صورتیکہ صدر شہید لقبی است کہ بعد از کشتہ شدن بحسام الدین عمر برادر احمد بن عمر و عمّ تاج الاسلام محمود بن احمد بن عمر داده شدہ ، مگر آنکہ احمد بن عمر ہم مثل برادر خود مقتول شدہ باشد و او را نیز کہ لقب صدر داشتہ بعدہا صدر شہید خوانندہ باشند .

f. 74a/72 — ابن منشور عمل جملت مرصع است.

f. 74a/73 — ومن انشایه الی حضرت سجستان.

f. 76a/74 — این نامه بوزیر امیر المؤمنین نوید از خداوند عالم ملک اعظم

تاج الدنیاو الدین ابوالفتح ایل ارسلان ادام الله دولته واطال مدته [۱]

f. 78a/75 — ابن نامه بحضرت عراق نوید و تعیین وکیل دری از جهت مجلس

مبارک خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا و الدین [۲] قدس الله روحه.

f. 76a/76 — در تجدید منشور قضا نوید.

f. 80b/77 — در منشور امربابی بخارا نوید.

f. 81b/78 — بمجلس سلطان اعظم رکن الدنیا و الدین محمود بن محمد بن بغرا

خان [۳] عظمه الله نوید در تعزیت وفات سلطان اعظم سنجر بردالله مضجمه.

f. 73a/79 — این نامه بیکی از نزرکان نوید.

f. 84a/80 — “ “

f. 84b/81 — “ “

f. 85b/82 — و ابضاً من انشایه.

f. 87a/83 — ابن نامه از مجلس خداوند ملک ماضی قدس الله روحه نوید بملک

ماضی خاقان سمرقند علی بن الحسن کرک ساعون [۴] رحمه الله.

f. 87b/84 — الرقاع الموجزة رقعة اولی سلام دوستی نوید.

[۱] ابن نامه و نامه بعد را ندانستم فارسی است یا عربی [۲] مقصود ابوالفتح ایل ارسلان است

[۳] رجوع کنید بصفحه مخ از همین مقدمه.

[۴] این شخص همان جفری خان جلال الدین علی بن حسن تکین است که در ۵۵۱ بجای

طغاج خان ابراهیم بن محمد برادر خاقان رکن الدین محمود بن محمد والی خراسان و سمرقند شده

و در ۵۵۳ ایل ارسلان بزم سرکوبی او و یاری ترکان قرق باوراء التهر لشکر کشیده و او قبل

از ۵۵۹ فوت کرده و پسرش قلیج طغاج خان مسعود جانشین او شده (رجوع کنید به

Barthold, Turkestan 333-334 و جهانگشای جونی ج ۲ ص ۱۴-۱۵) و در جهانگشا نام

یدر او حسین طبع شده و این سهو است، این شخص لقبی هم داشته است که در عنوان این مرسله

کرک ساعون و در جهانگشای چایی کوک ساغر است و درست حقیقت املا و معنی آن معلوم نیست.

- f. 87b/85 - این رقعہ بیزرکی نوبسد.
- f. 88a/86 - « « درشکر.
- f. 88a/87 - این نامہ در شکر عبادت.
- f. 88b/88 - « ہم درین معنی.
- f. 88b/89 - « بدوستی نوبسد.
- f. 88b/90 - « بدوستی نوبسد جمال الدین نام.
- f. 89a/91 - « بیکی از اکابر نوبسد.
- f. 89a/92 - « بیکی از بزرگن نوبسد.
- f. 89a/93 - « بیکی از فضلاء عصر خود نویسد.
- f. 89b/94 - این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و این قصیدہ ملتمع است.
- f. 90b/95 - این قصیدہ ہم در مدح خداوند ملک ماضی و این قصیدہ رابتدریج توان خواند بحر سریع و بحر رمل است.
- f. 91a/96 - این قصیدہ در مدح خداوند ملک ماضی قدس اللہ روحہ کوید و درین قصیدہ صنعت رد العجز علی الصّدرست از اوّل تا آخر.
- f. 91b/97 - در مدح خداوند عالم ملک اعظم تاج الدنیا و الدّین برد اللہ مضجعہ کوید.

تألیفات و طواط

اشتغالات رسمی رشید و وظایف دولتی لابد کمتر باو مجال میداده است که بکار پر زحمت تألیف و تصنیف بپردازد بخصوص که غالب اوقات مجبور بوده است که در سفر و حضر ملازم خوارزمشاهیان باشد و دقیقه ای از خدمت و حضور غفلت ننماید و خود نیز از این کیفیت مخصوصاً از شرکت در سفرهای جنگی خوارزمشاه خشنود نبوده و وجود خویش را برای مطالعه و اداره دیوان مناسب میدیده نه جهت مقاتله و میدان و در این باب حکایت لطیف ذیل را نقل مینماید و آنرا در ضمن نامه ای از خراسان بصدر الأئمة مینویسد و میگوید: « در یکی از کتب مغازی

دیدم که حسان بن ثابت انصاری از جمله کسانی بود که با رسول الله در جنگها شرکت نمی جست و چون فوق العاده جبون بود حضرت او را از این خدمت معاف میداشت در روز واقعه خندق پیغمبر اکرم او را با جمعی از نِسوان و اطفال بقلعه ای حصین در مجاورت مدینه فرستاد و دختر عبدالمطلب یعنی صفیه نیز در میان ایشان بود، چون جماعت بقلعه مزبور داخل شدند و از بلندبهای آن باطراف نظر انداختند مردی یهودی را دیدند که بدقت بداخل و خارج قلعه مینگردد و راه و روزن آنرا میجوید، تصوّر کردند او را مشرکین بجا سوسی فرستاده اند، صفیه حسان را مخاطب ساخته گفت وقت آنست که بیرون روی و شرّ او را از سر ما دفع نمائی، حسان بالتماس افتاده از دختر عبدالمطلب خواست که او را راحت بگذارد و فراغت و سلامت او را بر هم نزند، صفیه خود عمودی گران بدست آورده بر سر یهودی تاخت و او را بیجان کرده پیش حسان آمد و گفت حالا که من او را افکنده و از قدرت و قوّتش انداخته ام برو و سر او را جدا نما و لباسش را بر کن، حسان گفت مرا راحت بگذار و بیش از این آزارم مده مرا نه بلباس او احتیاجی است و نه برداشتن پوست او آرزویی [۱] — بعد از نقل این حکایت رشید میگوید در صورتیکه حال امیر شعرا این باشد دیگر حال من که از ضعیف ترین اتباع و جبون ترین پیروان اویم معلوم است. لابد بهمین علت گرفتاریهای زیاد و بی در پی بوده است که رشید باوجود عمر طویلی که یافته و علم و فضل و سیدی که داشته غیر از حدائق السحر و چند رساله کوچک بکار تألیف کتاب مهمّی نپرداخته و معلوم نیست کتابی را که وعده میدهد محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم [۲] بسازد تألیف نموده بوده است یا خیر و لابد اگر او چنین تألفی را از حدّ خیال بوجود آورده بود مثل حدائق السحر بزودی مشهور میشد و یا لاقلاً دیگران از آن نقل میکردند.

صورت آنچه بقلم رشید نوشته و یا جمع آوری شده و بشکل کتاب در آمده ..

[۱] مجموعه رسائل و طواطج ۲ ص ۴۴

[۲] حدائق الشعر ص ۲

است بقرار ذیل است :

۱ - حقائق السحر فی دقائق الشرع یعنی کتاب حاضر وما عنقریب از این کتاب
بحث خواهیم کرد .

۲ - فصل الخطاب من کلام عَتر بن الخطاب : بنام ابوالقاسم محمود [۱] بن خوارزمشاه ایل
ارسلان بن اتسز

۳ - نُصْفَةُ الصِّدِّيقِ إِلَى الصِّدِّيقِ مِنْ كَلَامِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ : بنام همو

۴ - اُنْسُ اللَّهِفَنَ مِنْ كَلَامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ : بنام همو

این سه کتاب اخیر در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس با کتاب مذکور
در ذیل بنشانه 2770 arabe موجود است و در ۲۹ ذی الحجه ۱۳۰۹ استنساخ شده .

۵ - تَرْغُ الْإِسْلَامِ مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ
(متوفی سال ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب انتخاب نموده و رشید
هر کدام از آن کلمات را بنثر عربی و نثر فارسی ترجمه و تفسیر نموده و مضمون هر یک
را نیز در دو بیت فارسی منظوم ساخته است . و این کتاب را مَطْلُوبُ كَلِمٍ طَالِبِ مِنْ كَلَامِ
عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ یا صد کله نیز میگویند غالب نسخه هائی که از این کتاب دیده میشود
از ترجمه های عربی و فارسی منشور خالی و منحصر بهمان کلمات و ترجمه منظوم آنها
بفارسی است . اینک ما برای نمونه یکی از صد کله آنرا در اینجا نقل میکنیم :

و کله هشتاد و چهارم اَغْنَى الْغِنَى الْغُلَّ ، معنی کله ، اَلْغُلَّ اَغْطَمَ الْغِنَى وَ بِهِ يُوصَلُ الْغِنَى ،
معنی کله بیاری : هر که را خرد باشد او توانگر تر از همه مال داران بود از بهر آنکه
[از مال] اگر هزینه کند مال کم گردد و نیست شود و از خرد اگر هزینه کنی

خرد بیفزاید و هر روز بسبب تجریت زیادت گردد بیت :

ای که خواهی توانگری بیوست تا از آن ره رسی بهتری
از خرد جوی مہتری زیرا که نیست همچون خرد توانگری

این کتاب در اروپا و ایران مکرر بطبع رسیده از آنجمله فلائیر [۲] آنرا
با ترجمه آلمانی در لایپ زیگ بسال ۱۸۳۷ (۱۲۵۳ . ه) چاپ کرده [۳] در طهران

[۱] یعنی سلطان شاه [۵۸۹-۵۶۸] [۲] H. L. Fleischer

[۳] - Th. Zenker Bib. orient. I, p. 51 و Edwards cat. of the persian books in the B. M. 107-108.

اولین طبعی که از آن شده گویا همان است که در سال ۱۳۰۴ بانضمام قصه عروسی رفتن حضرت فاطمه و سؤال و جواب حضرت رسول بچاپ رسیده. این کتاب را رشید چنانکه خود در مقدمه میگوید بنام خداوند و خداوند زاده پادشاه و پادشاه زاده سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه که بعد از پدر از ۵۶۸ تا ۵۸۹ سلطنت کرده فراهم آورده است، ربو ندانستم بچه سند تاریخ تألیف این کتاب و سه کتاب دیگری را که رشید در انتخاب کلمات خلفای راشدین ساخته است سال ۵۵۹ هجری دانسته [۱].

۶ - قَرَائِبُ الْحِكْمِ فِي رَغَائِبِ الْحِكْمِ از کلمات خود رشید بنام صاحب الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور الکبیر صدر الدوله والدین قوام الاسلام و المسلمین ملک وزراء الشرق و الغرب ابی المفاخر قاسم بن عراق ادام الله مدته،

۷ - عُقُودُ الْإِثْمَانِ وَ سُعُودُ الْإِلَهِي بنام قاضی القضاة جواد خوارزم و خراسان معز الدین ابی المفاخر مسعود بن یوسف بن الصدر السعید شامل صد کلمه از کلام خود رشید،

۸ - مُنْتَهَى الْمُتَكَلِّمِينَ وَ غُنَّةُ الْمُتَعَلِّمِينَ [۲]: بنام تاج الدوله والدین بهلوان العرب و المعجم اسفهلار الشرق و الغرب ابی الفتح علی بن عماد الدین ایلخان بن خوارزمشاه منتخبانی از کلام خود رشید،

۹ - غُرُرُ الْأَقْوَالِ وَ دُرَرُ الْأَمْثَلِ [۳]: صد کلمه از کلام رشید بنام سلطان شاه ابوالقاسم محمود،

۱۰ - الْحِكْمُ النَّصِيحَةُ وَالْحِكْمُ الصَّالِحَةُ: از کلام خود رشید بنام عماد الدین افضی قضاة العالمین صدر الصدور وزراء الشرق و الغرب،

۱۱ - مَفَاتِيحُ الْحِكْمِ وَ مَصَارِجُ الظُّلَمِ از کلام رشید بنام لشکر کش ایران و توران ابو علی الحسین بن خوارزمشاه شاه محمد.

[۱] - Rieu Cat. of the pers. Mss. in the B. M. II, 554, a

[۲] کشف الظنون ذیل این کلمه .

[۳] ایضاً ذیل غرور الاقوال .

۱۲ - جَوَاهِرُ الْقَلَائِدِ وَزَوَاهِرُ الْقُرَائِدِ صد کلمه از سخن رشید بنام طغرل قلیج -

اسفهمسالار بك ابی شجاع محمد بن الحسن بن عبدالرحمن عماد امیر المؤمنین ،
این شش رساله كوچك اخیر هم در جزء مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس
بنشانه 4803 Supplément arabe از ورق ۹۵ تا ورق ۱۰۹ موجود است .

۱۳ - آَلْفَاوْنِدُ الْعَلَايِيَّة : که حمدالله مستوفی آنرا برشید نسبت میدهد (۱) و معلوم
نیست چه کتابی بوده و از اسم آن پیداست که ظاهراً بنام علاء الدوله اتسز تألیف
شده بوده .

۱۴ - مختصری در تصنیفات : که خود رشید در حدائق السحر بآن اشاره مینماید [۲]

۱۵ - ابكارُ الافكار فی الرسائل والآشعار : که ذکر آن در كشف الظنون هست و
مؤلف این کتاب در باب آن میگوید که رشید آنرا بچهار بخش کرده و در بخش اول
نه رساله و در بخش دوم نه قصیده آورده و بخش سوم و چهارم نیز بهمین شکل است و
دو بخش اخیر فارسی است [۳].

از این کتاب نفیس بد بختانه حالیه نسخه ای در دست نیست و لابد حاوی مطالب
و اطلاعات ذیقیمت بسیار راجع بانشاء فارسی و شعر آن بوده .

حاجی خلیفه این کتاب را در ذیل عنوان ابكار الافكار برشید الدین محمد بن
محمد بن عبد الجلیل الطوطا البلیخی المتوفی بخوارزم سنة ثلاث و سبعین و خمسماية
یعنی مؤلف حدائق السحر نسبت میدهد ولی در ذیل عنوان انشاء آنرا از جمال الدین
محمد بن ابراهیم الکتبی الطوطا الانصاری المصری (متوفی سال ۷۱۸) صاحب
کتاب غرر الخصائص الواضحه میداند ولی از اشتمال آن کتاب بر مراسلات و قصاید
فارسی یقین میشود که آن کتاب از رشید الدین و طوطا است نه از جمال الدین و طوطا بخصوص
که غالب مورّخین تألیف کتبی را در علم انشاء فارسی برشید و طوطا نسبت داده اند [۴]

[۱] تاریخ کزیده ص ۸۲۷

[۲] حدائق السحر ص ۶۸

[۳] كشف الظنون ذیل : ابكار الافكار

[۴] دولتشاه سرفردی ص ۹۲ و تذکره تقی الدین در شرح حال و طوطا

۱۶ - مجموعه رسائل عربی و طواط، که در دو مجلد (۹۳ + ۸۳ صفحه) در

سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر بطبع رسیده،

۱۷ - رسائل فارسی رشید، که متفرّق است و هنوز جمع آوری و طبع نشده،

۱۸ - دیوان اشعار عربی: طبع نشده،

۱۹ - دیوان اشعار فارسی: که از آن نسخه های عدیده موجود است ولی هنوز

بطبع نرسیده.

۲۵ - نفود الزّواهر: در لغت فارسی که اصل آن در دست نیست ولی یک نفر از

فضلای عثمانی بنام محمّد منیف آنرا نظم کرده و بنظم فارسی از آن فرهنگی ساخته است مانند نصاب الصّبیان و غیره شامل ۵۱ قطعه هر قطعه دارای ۱۴ و ۱۵ بیت کمتر یا بیشتر و در آخر هر قطعه شعری حاکی از وزن قطعه آورده و آنرا عَفُودُ الْجَوَاهِر

نامیده و تقدیم کتابخانه میرزا چلی پسر سلطان محمد بن سلطان بایزید (۸۱۶-۸۲۴) نموده است. از این کتاب عقود الجواهر يك نسخه در موزه بریتانیا بنشانه Add.26,138 و يك نسخه هم در کتابخانه آستانه رضوی مشهد وجود دارد [۱].

جاجی خلیفه همین عقود الجواهر را از یکی از عثمانیها میداند که بنام سلطان

مراد خان بن محمّد خان (۸۲۵ - ۸۵۵) نظم کرده [۱] در صورتیکه صریح مقدّمه آن کتابت که محمّد منیف آنرا برای میرزا چلی بن سلطان محمد منظوم ساخته است.

۲۱ - منظومه ای در عروض اشعار: در موزه بریتانیا در جزء مجموعه ای رساله

بسیار کوچکی شامل دو ورق هست منسوب برشید و طواط و ابتدای مقدّمه آن چنین

است: « الحمد لله ربّ العالمین و الصّلوٰة و السّلام علی خیر خلقه » ۱۰۳۰ بعد این کتاب

عروض اشعار است که مولانا عالم فاضل - تاد الشعرا رشید الدّین محمد بن علی (؟)

الوطواط نوشته و نظم کرده، و قطعه اول آن چنین شروع میشود، در بحر هزج سالم:

[۱] - Rieu, cat. of the pers. Mss. II. 507b و فهرست کتب کتابخانه آستانه ص ۲۸۳

ج ۲. قسمتی از مطالب فوق نقل از مکتوبی است که حضرت آقاي آقايد حسن تقی زاده دام افضاله بتاريخ فروردین ۱۳۰۸ موقی که والی ایالت خراسان بوده اند از مشهد بنگارنده نوشته اند.

[۱] کشف الظّنون ذیل: حدود ثنا

مزج را که تمام ارکان می خواهی ازو مکدر بگیر این قطعه را یاد و بکن این وزن را ازبر و این رساله شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شعرای فارسی زبان است [۱]

کتاب حدائق السحر

شاهکار جاوید رشید الدین و طواط یعنی کتابی که نام او را در تاریخ ادبیات ایران محلد کرده و در عموم ممالک فارسی زبان او را مشهور نموده است همین کتاب حاضر یعنی حدائق السحر فی دقائق الشعر است که رشید آنرا در علم بدیع و صنایع شعری ع.ا.رضه کتاب ترجمان البلاغه تألیف شاعر بزرگ ابوالحسن علی سیستانی متخلص بفرخی پرداخته.

علم بدیع نیز مثل بسیاری دیگر از شعب فنون ادبی از علوم مختصه زبان عربی است و غیر از بعضی صنایع معنویه آن مثل تشبیه و استعاره و غیره که برای اهل هر لغتی طبیعی و جزء ذات هر زبان و طبیعت هر انسانی است بقیه مخصوصاً صنایع لفظیه آن از قبیل سجع و ترصیع و تجنیس و غیره اول مرتبه در زبان عربی مورد توجه قرار گرفته مخصوص که این زبان بمناسبت وسعت دایره لغت و کثرت الفاظ مترادفه بسهولت تمام زمینه برای این کار فراهم دارد.

برای زبان فارسی که زبان آریائی است و از بسیاری جهات اختلاف فاحش با لغت عربی دارد اتخاذ قسمت عمده صنایع بدیعی لابد باید تقلیدی باشد و امری که کار این تقلید را سهلتر کرده وارد شدن عده بیشمار لغات عربی در این زبان بوده است. گویندگان ایرانی بعد از اسلام وقتی که خواستند بفارسی شعر بگویند چون هیچگونه سر مشقی در مقابل نداشتند ناچار بتقلید اسلوب شعر عربی و سبک های معمول شعرای آن لسان شروع بسرودن اشعار کردند و احساسات و عواطف خود را در قالب اوزان عروضی عرب ریختند.

یکنفر شاعر فارسی زبان بعد از اسلام بدون داشتن سواد کامل عربی و حفظ و مطالعه اشعار گویندگان تازی زبان نمیتوانست بزبان ایرانی خود شعر بگوید، همین حال اجبار و حس تقلید که از خواص ذات انسانی است گویندگان ایرانی را بتقلید

اسالیب عرب و آوردن علوم ادبی بلباس فارسی واداشت و اگرچه در ابتدا این کار بتقلید صرف شروع شده بود ولی بعدهادست تصرف استادان ایرانی در بسیاری موارد تغییراتی وارد کرد و بالتّیجه تکمیلات زیاد در این فنّ نیز مثل فنون دیگر رامیافت.

اول کسی که علم بدیع را برای زبان عربی مدوّن کرده ابوالعبّاس عبدالله بن

المعتزّ عبّاسی (۲۴۷ - ۲۹۶) است که کتابی در فنّ بدیع بتاریخ سال ۲۷۴ نوشت [۱] و صنایعی را که شعرای قبل از او در اشعار خود باقتضای طبیعت لغت و شعر بکار میبردند و اسم مخصوصی نیز بآنها نمیدادند جمع آوری نمود. بعد از او از طرف سایر ادبا نیز صنایع دیگری بر آنچه ابن المعتزّ استخراج کرده بود افزوده شد و علم بدیع که ابتدا ذیل علوم معانی و بیان بشمار میرفت بصورت فتی علیحدّه در آمد مخصوصاً وقتی کار بدست ادبای بیذوق و متکلفین خالی از قریحه و سلیقه افتاد ایشان در این مرحله بتقنّ و تصنّع پرداختند و از جنس صنایع لفظی بخیال خود صنعتهایی درست کردند که بهترین معرفّ خشك مغزی و اعوجاج طریقه ایشان است و میفهماند که اینگونه مردم که از بدبختی در عموم دوره ها وجود داشته اند بقدری از مرحله پرت بوده که معنی یعنی ماده اصلی کلام را فدای الفاظ تهی کرده اند و ندانسته اند که اساساً بهترین الفاظ و زیباترین صنایع آن لفظ یا صنعتی است که مثل جسم لطیف شفاف بدون هیچگونه مانع و بی کمک وسیله ای صورت معنی را بنمایاند و خواننده یا شنونده را آنچنان مجذوب و فریفته معنی کند که اصلاً متوجه وجود الفاظ نشود تا چه رسد که ناهمواری لفظ و بی‌مغزی آن وقت را بیهوده تلف کند و او را بیشتر بر سبکساری مؤلفین اینگونه کلمات معتقد نماید.

باری فنّ بدیع هم در قرون اوّلیّه شروع شعر فارسی کم کم طرف توجه شعرای همزبان رودکی و شهید و دقیقی گردید و ادبای قسمت شرقی مملکت ما که شعر فارسی دری از آنجا شروع شده بود بخیال افتادند که در این فنّ هم کتابی فراهم آورند و محاسن شعری عربی را بر سخن منظوم فارسی نیز تطبیق کنند.

از قراین چنین معلوم میشود که در اواخر عهد سامانیان و اوایل دولت آل

[۱] - کتاب الاوائل لابی هلال المکری نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس بشناّه
Arabe 5986fol.202b و کشف الظنون ذیل «علم البدیع»

سبکتکین شعرای فارسی زبان بملم بدیع توجه خاصی پیدا کرده و شعرهای بدیعی را از جهت آرایش و زینتهای صوری مثبته به قرار میداده اند، عنصری که در سال ۴۳۱ فوت کرده در قصیده‌ای میگوید:

نکارهای بهاری چو شعرهای بدیع یکبست بر ز موشح دگر بر از تشجیر
بعلاوه همچنانکه از حدائق السحر بر می‌آید گویند کان باری زبان برای بعضی از صنایع بدیعی در مقابل اصطلاحات عربی از خود اصطلاحاتی نیز وضع کرده بودند مثلاً ردّ العجز علی الصدر را مطابق و مصدر و لغز را چیستان میخوانده اند [۱] و صنعت سؤال و جواب را معتبر میداشته [۲] و در تقسیم و مسقط دارای سبک خاصی بوده اند [۳]
ابوسعید احمد بن محمود منشوری سمرقندی از شعرای عهد سلطان محمود غزنوی اشعار متلون میگفته [۴] و قطران که در حدود ۴۵۰ در آذربایجان میزیسته نیز از اولین شعرای فارسی زبان است که قصاید مصنوع میساخته [۵] و در گفته‌های خود رعایت صنایع بدیعی را نمیکرده است.

استاد ابوالحسن علی فرّخی (متوفی سال ۴۲۹) سخن سرای بزرگ سیستانی تا آنجا که ما اطلاع داریم یکی از اوّل کسانی است که کتابی در محاسن شعر فارسی نگاشته و در اشعار خود بعضی از صنایع بدیعی را بشکلی استادانه بکار برده که بر لطف کلام او افزوده شده است.

کتاب فرّخی ترجمان البلاغه نام داشته است و چون نسخه آن از بین رفته و احدی هم از آن مطلبی نقل نکرده است [۶] معلوم نیست ترتیب تألیف و تفصیل و اجمال آن چه صورت داشته و فرّخی آنرا چگونه و از روی چه منابعی و باسم که ساخته بوده است. همینقدر میدانیم که رشید الدین و طواط باینکه در مقدمه حدائق السحر صریحاً

[۱] حدائق السحر ص ۱۸

[۲] ایضاً ص ۵۹

[۳] ایضاً ص ۶۳ و ۷۶

[۴] حدائق السحر ص ۵۵

[۵] ایضاً ص ۹

[۶] راجع بقره‌ای که دولتشاه مدّعی است از این کتاب نقل نموده رجوع کنید بحواشی

حدائق السحر ص ۱۱۵

اسم مؤلف ترجمان البلاغه را نمیرد آن کتاب را در دست داشته و حدائق السحر را چنانکه یاقوت میگوید بمعارضه ترجمان البلاغه تألیف فرخی شاعر فارسی زبان ساخته است [۱] و علت اینکه رشید اسم فرخی را نبرده شاید برای آن بوده است که در موقع بیان معایب آن کتاب و انتقاد اشعار آن که شاید بعضی از آنها را فرخی خود برای شاهد مثال ساخته بوده، بساحت آن شاعر بلند سخن که رشید نیز از معتقدین او بوده [۲] اسائه ادب نکرده باشد.

فی الواقع جای نهایت افسوس است که کتاب ترجمان البلاغه فرخی از دست رفته زیرا که علاوه بر مقام بلند این گوینده فصیح در سخن فارسی کتابی که در آن آیام بنثر فارسی آن هم از طرف شاعری خوش ذوق و لطیف طبع مثل فرخی نگاشته شده باشد از لحاظ قدمت تاریخی اهمیت فوق العاده داشته و لابد گفته های يك عده از گویندگان عهد سامانی و دوره شروع شعر فارسی را متضمن بوده است و شکی نیست که رشید مقداری از شواهد حدائق السحر را از ترجمان البلاغه فرخی برداشته ولی افسوس که تصریح نکرده و کلمه ای در باب وضع تألیف و محتویات ترجمان البلاغه نگفته است. غیر از کتاب ترجمان البلاغه نمیدانیم که رشید در تألیف حدائق السحر بکتاب فارسی دیگری نظر داشته و از آن اقتباساتی کرده است یا نه.

در باب اسلوب تألیف این کتاب قریب یقین است که تقلید از کتاب عربی یا فارسی نیست زیرا که رشید از ادبای زیر دست سحر عصر خود بوده و بر ادب و لغت و نظم و نثر عربی و فارسی تسلط تمام داشته، تألیف چنین کتاب کوچکی برای او چندان امری عظیم بشمار نمیرفته و شاید بیشتر از دو سه هفته اوقات خود را صرف انشاء و یافتن امثله و شواهد آن نکرده باشد فقط چون غالباً دواوین شعرای عرب و عجم مخصوصاً بزرگان ایشان را مثل ابو عبادة الولید بن عبید البحتری و امیر الحارث بن سعید ابو فراس الحمدانی و ابو الطیب متنبی و امیر ابو القاسم حسن بن احمد انصاری بلخی و امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبد الملك معزی نیشابوری و امیر مسعود بن سعد بن سلمان و امیر ابو الحسن علی فرخی سیستانی را مطالعه میکرده و در قرائت

[۱] معجم الادبا ص ۹۱ ج ۷ که در آنجا اشتهاً بجای فرخی، فرحی چاپ شده است.

[۲] حدائق السحر ص ۸۷

منشآت و مؤلفات فحول اهل ادب مثل رسایل نصر بن حسن مرغینانی و ابوالحسن محمد اهوازی و ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان همدانی و صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد و تألیفات ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالی نیشابوری و ابو طیب علی بن حسن باخرزی و جارالله زحشری ممارست مینموده در تألیف حدائق السحر از این دواوین و رسائل و مؤلفات شواهد بسیار آورده است مخصوصاً قسمت عمده شواهد عربی این کتاب از یَتَبَتُّ الدَّهْرُ ثَعَالِی و دُمَةُ الْقَصْرِ باخرزی گرفته شده و غیر از این رشید لابد بعضی از کتب معانی و بیان عربی نیز نظر داشته است چنانکه خود او در بعضی موارد مختصر اشاره ای باین امر مینماید (۱).

در میان شعرای تازی زبان رشید یش از همه باستانی متنّبی و ابو فراس و بختری معتقد بوده، از متنّبی در ۲۱ مورد شاهد می آورد و در تخلصات تازی استاد شعرای عربش میشمارد و او را در این مقام نظیر عنصری میداندر میان شعرای فارسی زبان، (۲) و در مورد صنعت کلام جامع گوید: «متنّبی را درین باب یدیدضا و طریقی زهرا بوده است (۳)، «بهمن وجه ابو فراس و بختری را در هنر شعر سهل و ممتنع در میان شعرای عرب مبرز میشمارد (۴).

در بین گویندگان فارسی و طواط یش از همه از عنصری شاهد می آورد (در ۱۶ مورد) و در غالب موارد کلام او را در ذیل سخن متنّبی نقل میکند و از فحوای گفتار او معلوم است که رشید عنصری را استاد قصیده سرایان و مدیحه گوینان فارسی زبان میدانسته و میگوید: «بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریسان را چون متنّبی است تازیان را (۵). بعد از عنصری از شاعر فارسی زبانی که بیشتر شاهد می آورد امیر مسعود بن سعد است (در ۱۰ مورد) و رشید او را هم در صنعت کلام جامع استاد میدانسته و در این باب میگوید: «بیشتر اشعار مسعود سعد

[۱] حدائق السحر ص ۸۳

[۲] ایضاً ص ۲۲

[۳] حدائق السحر ص ۲۲

[۴] ایضاً ص ۸۷

[۵] ایضاً ص ۳۲، منوچهری میگوید: طالس مدیح عنصری خواند در آج مسقط منوچهری.

سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته است و هیچکس از شعراء عجم در این شیوه بگردا و نرسند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ (۱) « بعد از مسعود از امیر الشعرا معزی نیز زیاد شاهی آورد (۸ مرتبه) و نسبت بسخن امیر ابوالحسن علی فرخی نیز با وجود آنکه کتاب حاضر را بمعارضه ترجمان البلاغه او ساخته نظر خوبی داشته و او را در صنعت سهل و ممتنع در میان شعرای فارسی زبان ممتاز میدانند و بنام قزح او کتاب حدائق السحر را تمام میکند (۲).

بر رویهم رشید در حدائق السحر از سی نفر از شعرای فارسی زبان قبل از عهد خود نام میبرد که غالب ایشان مثل رودکی و دقیقی و منطقی و فرخی و معزی و قطران و مسعود و عنصری و زبني و منوچهری و عسجدی و غضایی و ابو الفرج رونی و اسدی و ناصر خسرو و عمیق و غضایی از مشاهیر شعرای فارسیند و از بعضی از گویندگان گمنام دیگر هم مثل امیر علی یوزی تگین و انباری و خورشیدی اسم میبرد که ذکر آنها فقط در این کتاب پیدا میشود و از اشعار بلعلاء ششتی و محمد بن عبده که از قدمای گویندگان فارسی محسوبند و از اوّلی فقط در فرهنگ اسدی و در يك قطعه از منوچهری و از دومی در چهار مقاله اسمی بمیان می آید نمونه هائی آورده که مهم و کمکی باحیای نام و آثار ایشان است.

از دو نفر از بزرگترین گویندگان فارسی ابداً ذکر در حدائق السحر نیست یکی از استاد بزرگ طوس فردوسی، دیگر از حکیم عارف سنائی، در باب سنائی چنانکه پیش هم گفتیم معلوم میشود که رشید بکلام او اعتقادی نداشته (۳) ولی در خصوص فردوسی مطلب روشن نیست.

از معاصرین خود نیز رشید به پیچوجه شاهی نیاورده و ذکر نکرده و با وجود مناسبات و مکاتباتی که با ادیب صابر و خاقانی داشته ابداً از گفته های ایشان بذکر مثالی نپرداخته تا چه رسد بگویندگانی مثل انوری که معارض او

[۱] حدائق الشعر ص ۸۲

[۲] ایضاً ص ۸۷

[۳] رجوع کنید بصفحه لز از همین مقدمه

بوده و عبد الواسع جبلی و غیر او از شعرای سنجری .

از مداحان سنجر رشید از تنها کسانی که نام میبرد یکی امیر الشعرا معزی است که در ۵۴۲ فوت کرده دیگری عمید کالی و این دو نفر با امیر الشعرا شهاب الدین عمیق بخارائی (متوفی سال ۵۴۳) زماناً آخرین شعرائی هستند که رشید در حدائق السحر از ایشان نام برده است .

تاریخ تألیف حدائق السحر

حدائق السحر را رشید معلوم نیست بنام کدام يك از خوارزمشاهیان که در خدمت ایشان بوده تألیف کرده ولی از قرائن معلوم میشود، که انشاء کتاب مزبور در عهد ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) پسر و جانشین اتسز شده است زیرا که رشید صریحاً در مقدمه حدائق السحر اتسز را نورالله مضجعه (۱) دعا میکند و میگوید: در ایام دولت او عقود فضل منظم بوده و بنای جهل منهدم ، از این طرز بیان یقین میشود که اگر چه نسخه ترجمان البلاغه را اتسز بر رشید نشان داده ولی تألیف حدائق السحر بمعارضه آن لااقل بعد از فوت اتسز انجام پذیرفته است و قرینه دیگری هم برای اثبات این مطلب هست بشرح ذیل :

رشید در متن حدائق السحر (صفحه ۱۱) یکی از ابیاتی را که در موقع دور ماندن از خدمت اتسز گفته درج کرده و آن این است :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نرد امانی باختم

ابن بیت جزء ترکیب بندی است بمطلع ذیل :

ای شاه در فنون معالی میتری انواع فضل را سبب و اصل حیری

و ما سابقاً يك بند از آنرا ذکر کردیم [۲] .

چون تاریخ دور کردن اتسز رشید را از خدمت خود سال ۵۴۷ است و مقارن

این تاریخ بوده است که رشید اشعار فوق را گفته پس تاریخ تألیف حدائق السحر بر

[۱] در مورد دوم و تکیه رشید میگوید خلد الله ملکه و سلطانه همچنین در آخر کتاب که گفته

همیشه روزگار پادشاه فرخ و همایون باد قریب یقین است که مقصود رشید اتسز نیست و پادشاهیست که حدائق السحر بنام او نگاشته شده ، حدس نگارنده در ذیل صفحه ۱ حدائق السحر در باب مختلف

شدن صورت دو دعا و احتمال تصرف نسخ صحیح نیست .

[۲] رجوع کنید به صفحه م از همین مقدمه .

سال ۵۴۷ هـ مقدم نیست از طرفی دیگر از موقعی که رشید بار دیگر بخدمت اتسر پیوسته (در همین سال ۵۴۷ یا ۵۴۸ هـ) ناموقع مرك اتسر (جمادی الاخره ۵۵۱) این پادشاه بطمع ملك و تسخیر ممالك سنجرى در حرکت و رشید ملتزم ركاب او بوده و خود رشید تصریح میکند که در نیمه ذی حجه ۵۴۸ هـ با او از بیابان بین خوارزم و خراسان گذشته و بخراسان آمده است [۱] با شکایتی که رشید در ضمن سفر اخیر اتسر از مشکلات و مصائب سفرهای جنگی میکند و گرفتاری که در اداره امور دیوان رسالت و نقل و انتقال داشته مشکل بلکه محال بوده است که مجالی برای تألیف کتابی بدست آورده باشد و چون در عهد سلطانشاه (۵۶۸ - ۵۸۹) هم رشید سخت پیر و ضعیف بوده بعلاوه در حدائق السحر نیز بشرحی که گذشت آثری از شعرا و فضلاء بعد از او اوسط قرن ششم هجری نیست احتمال تألیف حدائق السحر در عهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱ - ۵۶۸) از همه وقت قوی تر میشود.

تقلیدها و تفسیرهای حدائق السحر

بعد از آنکه کتاب حدائق السحر انتشار یافت بمناسبت اهمیت مقام رشید و طوابع در ادب و کلام و حسن تألیف حدائق السحر و لطف موضوع آن ادبای زبان فارسی آنرا باقبال تمام پذیرفته در بکار بردن صنایع و تقلید و تفسیر آن پرداختند و چون دوره تنزل شعر فارسی و زمان انحراف آن از خط مشی فصیحی اولی این زبان نیز رسیده بود و غالب گویندگان بزور علم و استادی شعر میگفتند نه بر اثر طبع روان توجه بصنایع بدیعیّه روز بروز زیاده تر شد و قرن هفتم و هشتم هجری يك عده سخن سرایانی بوجود آورد که باستثنای معدودی بیش از هر چیزی بساختن اشعار مصنوع و بکار بردن صنایع لفظی پرداختند و شعر روان لطیف فارسی را از سبك دلربای رودکی و دقیقی و گویندگان عصر محمودی و سنجرى بکلی منحرف کردند.

از او اوسط قرن هفتم هجری بعد يك عده شعرائی پیدا شدند که مدتی از عمر خود را صرف ساختن قصاید مصنوع و ملون و بدیعیات کردند و باینکه بقوه علم و استادی شعرهائی راجع باین موضوعها ساخته و در این باب رنجهایی برده اند ولی ساخته های ایشان همه بی لطف و خالی از هر گونه فایده ادبی است و مشاهیر این جماعت بقرار ذیلند:

۱ - فخر الدین قوامی مطرزی گنجه ای از شعرای اواخر قرن ششم هجری
صاحب قصیده مصنوع بنام بدایع الاسحا رفی صنایع الاشعار؛

۲ - سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی شروانی متخلص بذو الفقار از
شعراي نیمه اوّل قرن هفتم هجری صاحب قصیده مصنوعه ای بنام مفاتیح الکلام فی
مدایح الکرام بنام صدر سعید الماستری از وزرای شروان که بقول دولتشاه بمدوح او را
هفت خروار ابریشم بصله این قصیده داده است [۱].

۳ - بدر جاجری از شعراي خواجه بهاء الدین محمد بن شمس الدین جوینی
(متوفی سال ۶۸۷) و پدرش صاحب دیوان (مقتول در سال ۶۸۳) این شاعر
در مدح خواجه بهاء الدین قصاید مصنوعه بسیار گفته است که آنها را باشکال مختلفه
میتوان خواند و غالب آنها موشح و مکرر و صاحب قوافی متعدّد است.

۴ - شرف الدین فضل الله الحسینی القزوینی صاحب تاریخ معروف المعجم فی
آثار ملوک المعجم که در حدود ۷۴۰ فوت کرده و او قصیده ای دارد بنام نزهة الابصار
فی معرفة بحور الاشعار و قصاید مصنوعه دیگر.

۵ - شمس فخری اصفهانی از شعراي واسطه مائه هشتم مؤلف فرهنگ معیار جمالی
صاحب قصیده مخزن البحور؛

۶ - خواجه سلمان ساوجی (۷۰۹ - ۷۷۸) صاحب قصیده مصنوعه بنام
صرح مژد در تقلید قصیده سید ذوالفقار شروانی؛

۷ - اهلی شیرازی (متوفی سال ۹۴۲) که بتتبع سلمان ساوجی قصیده ای
بنام مخزن المعانی ساخته و آنرا از شیراز بهرات پیدش امیر علیشیر نوائی فرستاده
است و غیر از این جماعت نیز گویندگانی بوده اند که باین شکل و طرز قصایدی ساخته و
اشعاری گفته اند

اما تقلیدها و تفسیرهایی که از حدایق السحر شده نیز زیاد است و تعداد تمام آنها
موجب طول کلام خواهد شد فقط ما در اینجا بهمترین آنها اشاره میکنیم:

۱ - کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل سه فن عروض و قافیه و صنایع شعری است، مؤلف المعجم در جزء سوم از کتاب خود بسیاری از مطالب و شواهد حدائق السحر را گرفته و بهیچوجه متعرض نقل آنها از حدائق السحر نشده است و حدائق السحر در این تألیف قسمت از المعجم از مآخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است [۱].

۲ - حدائق الحقایق تألیف شرف الدین حسن بن محمد رازی تبریزی مؤلف کتاب نفیس انیس العشاق که آن کتاب را بنام بهادر خان امیر شیخ اویس ایلکانی (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«... در اثنای بنده روزی بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله ملکه فرمود که رشید الدین و طواط قصیده ای مرصع در حدایق السحر گفته و مدعای او آنست که از اول تا آخر مرصع است و مفاخرت نموده که در عرب و عجم کسی چنین قصیده انشاء نکرده است کنون بر تیریزی که او کرده است چه گویی که جز مزارع مطلع مرصع نباشد بساط حضرت بوسیده گفتم که حقا که نظر دقیق شاهد چنین نکته تواند بود و بتصدیق این ایراد از ناقلان خیر و ناقدان بصیر استماع افتاده که کتاب حدایق مجمل است و بتفصیل احتیاج دارد فرمان جهان مطاع بشرحی مفصل نفاذ یافت واجب شد نسخه ای مشتمل بر امثله و اشعار باری که در این عهد متداول است مستی حدایق الحدایق مرتب گردانیدن والفضل للمتقدم».

۳ - دقایق الشعر تألیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی از شعرای قرن هشتم هجری و خود در مقدمه آن کتاب میگوید:

«بنده ضعیف نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی احلی الله حلواه واحسن احواله را بر علم دقایق شعر عبوری افتاده بود و رفیق حدایق نظم عشوری حاصل شده بواحد همت و دواعی نهیت بعضی از مخادیم واصحاب تربیت تحریض نمود بر ساختن مجموعه ای که مستجمع مصنوعات دری و مستودع ابیات پارسی باشد اگرچه بزرگان در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داد چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد رشید الدین و طواط که مبارزان میدان ادب و مبارزان دیوان هنر او را واضح قوانین این مناهج و رافع الویه این مسالك دانند و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر و قوتی وافر شناسند اما سبب این مستشهادات که در این زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که در این وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته، این بنده فقیر بنا بر آنکه لکن جدید لذه از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه ای برچید و آنچه در این باب از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد لا تطویل مل و لا تقصیر غل و فصلی چند جدا در

معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن حُبوب قوافی و اوصاف نا محمود ردیف این مجموع ساخت و این بضاعت مُرجات و تقدیمی ارج را دقایق الشعر نام کرد .

۴ - بحر الصنایع نظم شاعری بنام و تخلص حسن که در تاریخ ۷۳۱ منظوم شده و آن يك دوره علم بدیع است بنظم فارسی یعنی هم تعریفهای صنایع بنظم است و هم مثالها و ناظم آن از غالب شعرا حتی از سعدی و سلمان ساوجی که در موقع نظم این کتاب قریب ۲۲ سال یدش نداشته شاهد آورده ، شعرا این کتاب سست و غالباً بیمزه و رکیک است ولی چون تألیف کتاب بدیع بدین اسلوب غرابتی دارد آنرا نیز اسم بردیم و قسمتی از ابتدای آنرا که بموضوع بحث ما مربوط است در اینجا نقل میکنیم:

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| شبّی در خلوتی بودم مفسّر | زبان فکر در معنی مذکّر |
| نگه کردم بانواع تآلف | نظر کردم باصناف تصانیف |
| همی چیدم گل از باغ قدیمان | همی جستم نوای عندلیبان |
| در آن حالت زستان رشیدی | شنیدم بانگ مرغ من یُربدی |
| که در عالم حدایق سحر باشد | چو شعری بر عروسان شعر باشد |
| نهادم دست دل را بر حدایق | نظر بردم بدان باغ دقایق |
| بهر شاخی هزاران دست دیدم | زهر مرغی هزار آوا شنیدم |
| | |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در آن ساعت خرد گفتا حسن خیز | براق خود در این میدان برانگیز |
| نخواه از هیچ خانه شربت آب | منوش از کاسه کس باده ناب |
| بساز از ذهن خود چیزی در این فن | که بادت آفرین بر ذهن روشن |
| حدودش را بطور مثنوی آر | همه الفاظ تقزو معنوی آر |
| غزلها گو با مثالش سراسر | که با تومی نباشد کس برابر |
| اگر چه بد درین فن چست و طواط | چنانک اندر علوم نبض بقراط |
| ولی و طواط مرغی بس حقیر است | بچنک همچو تو بازی اسیر است |
| مگو کین دعوی من بس عظیم است | که فوق کلّ ذی علم علیم است |
| بنه نام خوشش بحر الصنایع | ادیانرا بدیده گنج بدایع |

۵ - تألیفات میرسید برهان الدین عطاءالله بن محمود مشهدی (متوفی سال

۹۱۹) مخصوصاً کتاب بدایع الصنایع که آنرا در سال ۸۹۴ بنام امیر علیشیر نوائی نوشته و تکمیل الصنایع که آنرا نیز بنام آن امیر دانش پرور نگاشته و امیر عطاءالله در این دو کتاب مکرّر شواهد حدایق الشعر را می آورد و باقوال رشیداستشهاد میکند.

۶ - شرح بالنسبه مفصلی از حدایق الشعر بقلم میرزا ابوالقاسم فرهنگ

(۱۲۴۲-۱۳۰۹) فرزند چهارم میرزا كوچك وصال شیرازی که در سال ۱۲۹۷ هجری تألیف شده و نگارنده نسخه خطی آنرا بخط دست مرحوم میرزای فرهنگ در ۲۵۳ ورق بقطع وزیری در طهران دیدم.

غیر از این کتب که در فوق بذکر آنها پرداختیم کتابهای متعدّد دیگر هم هست که مؤلفین آنها یا آنها را بتقلید حدائق السّحر ساخته و یا بمطالب آن کتاب را کم و بیش اقتباس کرده اند، بطور کلی بعد از انتشار حدائق السّحر هر کس در زبان فارسی در صنایع بدیعی تألیفی کرده است حدائق السّحر از مهمترین سرمشقها و مأخذ او بوده است. طبعهای حدائق السّحر

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم تاکنون از این کتاب پنج چاپ شده، دو مرتبه علیحدّه و چهار مرتبه دیگر بضمیمه کتب دیگری بقرار ذیل:

۱ - در طهران بخط نستعلیق خوش در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۲۷۲ هجری قمری که باوجود اغلاط باز بهترین چاپهای حدائق السّحر است.

۲ - در طهران بضمیمه منتخب اللغات رشیدی بسال ۱۲۹۱ هجری قمری در مطبعه سنگی. در این نسخه ناشر حدائق السّحر را خلاصه کرده است (۱).

۳ - بار دیگر بضمیمه دیوان اشعار و پیریشان میرزا حبیب قاضی شیرازی و غزلیات میرزا عباس فروغی بسطامی بتاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری در طهران در مطبعه سنگی (۲).

۴ - بقطع كوچك بخط نستعلیق علیحدّه در طهران در مطبعه سنگی بتاریخ ۱۳۲۱ هجری قمری.

۵ - بقطع كوچك جیبی در عقب کتاب منتخب اللغه باحذف قدّمه و مثالهای عربی و اغلاط فراوان در سال ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ سنگی در بمبئی که مثل غالب کتب فارسی چاپ هند بیک پول سیاه میارزد.

مباشراً این طبع تصوّر کرده است که منتخب اللغه هم تالیف رشید الدّین وطواط است همین جهت حدائق السّحر را هم در چاپ بآن ضمیمه نموده است در

صورتیکه آن کتاب که منتخب اللغات شاهجهانی یارشیدی عربی نام دارد از تألیفات عبدالرشید الحسینی الثنوی صاحب فرهنگ رشیدی فارسی است و تاریخ تألیف آن ۱۰۴۹ است^(۱) و آثار عبدالرشید بنام شاه جهان (۱۰۳۷-۱۰۶۸) پادشاه مغول دهلی تألیف کرده (۲) و ناشر در مورد این کتاب هم ظلم نموده سر و دست آنرا شکسته و مقدمه آنرا حذف کرده است.

نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

نسخه ای که نگارنده آنرا در یوآپ رساندن حدائق السحر مبنای طبع قرار داده نسخه ایست متعلق بکتابخانه ملی پاریس در جزء مجموعه کوچک بیاض ماندی بنشانه Supplément persan 1405.

این نسخه که عکس صفحه اول و آخر آن در آخر همین مقدمه بطبع رسیده مورخ است بتاریخ هفتم شعبان ۶۶۸ یعنی قریب ۹۵ سال بعد از فوت وطواط مؤلف آن و تاحدی که نگارنده اطلاع دارم علی‌الجماله این نسخه قدیم ترین نسخ موجود از حدائق السحر است و حدائق السحر در آن مجموعه از ورق 28b است تا ورق 72b.

غالب کلمات نسخه مزبور 'معرب و بسیار منقح و مصحح است ولی افسوس که از وسط آن دو ورق افتاده و چنانکه از ملاحظه متن چایی واضح میشود از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ و از صفحه ۱۱ سطر ۱۵ تا صفحه ۱۳ سطر ۱۵ را نسخه اصل فاقد است و ما این قسمت را از روی نسخ دیگر نقل کردیم.

علاوه بر این مقدار افتاده که نسبت بتمام کتاب مقدار معنی بهی نیست نسخه پاریس مغشوش جلد شده و چند ورق متعلق باوایل کتاب در وسط آن قرار داده شده و اداره کتابخانه هم اوراق را بهمان شکل که بوده است نمره گذارده و ما در طبع کتاب این نمره هارا حفظ کرده و آنها را بهمان حال باقی گذاشتیم.

از ابتدای f.43b تبعید یعنی تا آخر نسخه ترتیب کتاب صحیح است و برهم خوردگی

[۱] ماده تاریخ آن : « منتخب بی بدیل »

[۲] Rieu, Cat. of the pers. Mss. II, 510.

ندارد ولی چهار ورقیکه بین صفحه f.39a و f.43b جا گرفته^(۱) متعلق با وایل کتاب است و در اینجا زیادی است بطوریکه بین f.39a و f.43b مطلبی ساقط نشده است و این چهار ورق باید بعد از f.28b یعنی صفحه اول کتاب و يك ورق که افتاده^[۲] قرار داده شود بترتیب ذیل: اول f.42 بعد f.41 بعد f.43 بعد باندازه يك ورق افتاده^[۳] بعد f.29 تا f.39a که مرتب است و از f.39a تا f.43b چنانکه در فوق گفتیم چیزی نیفتاده بنابراین از نسخه اصل خوشبختانه جز دو ورق دیگر ورقی ساقط و مفقود نشده است.

حدائق السحر با وجود کوچکی حجم دارای بعضی خصایص لغوی و صرف و نحوی و اصطلاحاتی است که در انشاء آن اعصار معمول و مرعی بوده ولی حالیه متروک شده است نسخه پاریس هم بمناسبت قدمت زمان تحریر بعضی املاها و خصایص رسم الخطی دارد که امروز دیگر متداول نیست و ما در طبع تمام آن املاها را حفظ کردیم و مهمترین خصایص رسم الخطی نسخه مزبور که در چاپ حاضر نیز رعایت شده بقرار ذیل است:

۱ - بین دال بی نقطه و ذال معجم همه جا فرق گذاشته شده و بقاعده قدیم تمام دالهای معجمی را که ما امروز دال تلفظ میکنیم بهمان شکل اصلی یعنی با نقطه نوشته است.

۲ - که موصوله را همه جا بلااستثنا کی ضبط کرده.

۳ - کلمات هر که و هرچه و آنکه و آنچه و چونکه و هر آنچه و چنانکه همه جابدون هاء غیر ملفوظ آخری است یعنی هرک (ص ۴۰ و ۵۷) و جونک (ص ۴۹) و هرانج (ص ۷۱) و جنانک (ص ۷۲ و ۸۷) و هرج (ص ۷۷) و آنج (ص ۷۷ و ۷۸ و ۸۲) و آنک (ص ۷۵) مکر ندره مثل هرکه (ص ۴۱).

۳ - ما قبل ضمیر (ش) در همه جا مکسور است و این مطابق تلفظ صحیح قدیم است و در نسخه های مُعَرَّب قدیمی قرون ششم و هفتم صریحاً (ش) ضمیر را مکسور ثبت کرده اند و شعرا نیز رعایت این نکته را مینموده چنانکه شاعری گفته:

[۱] رجوع کنید بمن چایی ص ۳۲-۳۳

[۲] از صفحه ۱ سطر ۱۲ تا صفحه ۳ سطر ۱۸ از متن جایی.

[۳] از من ۱۱ سطر ۱۵ تا ص ۱۳ سطر ۱۵ از متن جایی.

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| خُرشید و سَکَل گرفته در آغوشش | هر شب بر آبد از دو بنا کوشش |
| آنک همی برد دوسه پوشش | رخسار او زباغ سن دزدید |
| با چرخ بر شده که کند کوشش | با عشق او صوری کی تواند |

(رجوع شود با المعجم ص ۳۹۴-۳۹۵ و لباب الالباب ص ۲۷۵ ج ۱ و حواشی راحة الصدور ص ۸۲).

۴ - پ و چ و ژ و گ فارسی در همه جا بصورت ب و ج و ز و ک عربی است مگر در بعضی مواضع که ب و چ و ژ مثل حالیه بسه نقطه نموده شده مخصوصاً کلمه پارسی تقریباً در همه با پ سه نقطه است.

۵ - الف (است) گاهی باقی است و گاهی ساقط میشود.

۶ - غلطیدن با تاء دو نقطه، غلّی (ص ۸۴) بجای غلطی که امروز معمول شده شده است.

۷ - یاء خطاب یا یاء نکره بعد از هاء غیر ملفوظ را همیشه بصورت (ء ی) مینویسد مثل قطعه‌ی و مهره‌ی مگر گاهی که بدون یاء مینویسد مثل خانه و بعضی خصایص رسم الخطّی جزئی دیگر.

اما خصایص لغوی حدائق السحر چنانکه گفتیم بمناسبت کوچکی حجم کتاب زیاد نیست و ما چند عدد از آنها را که در کتب دیگر آن ایام هم دیده میشود یاد داشت میکنیم:

الّاکی بمعنی جزاینکه (ص ۷۰، ۱۹) و الا بمعنی جز (ص ۸۵) بی از آن بمعنی بی آن (ص ۲۶) و مادرباب این استعمال اخیر در موقع طبع ملتفت نشده صورت اصل را بمعنی آن تبدیل کرده ایم.

جه بهمین صورت بمعنی زیرا که (ص ۷۶، ۴۲، ۳۲)

جه بهمین صورت بمعنی بلکه (ص ۷۷)

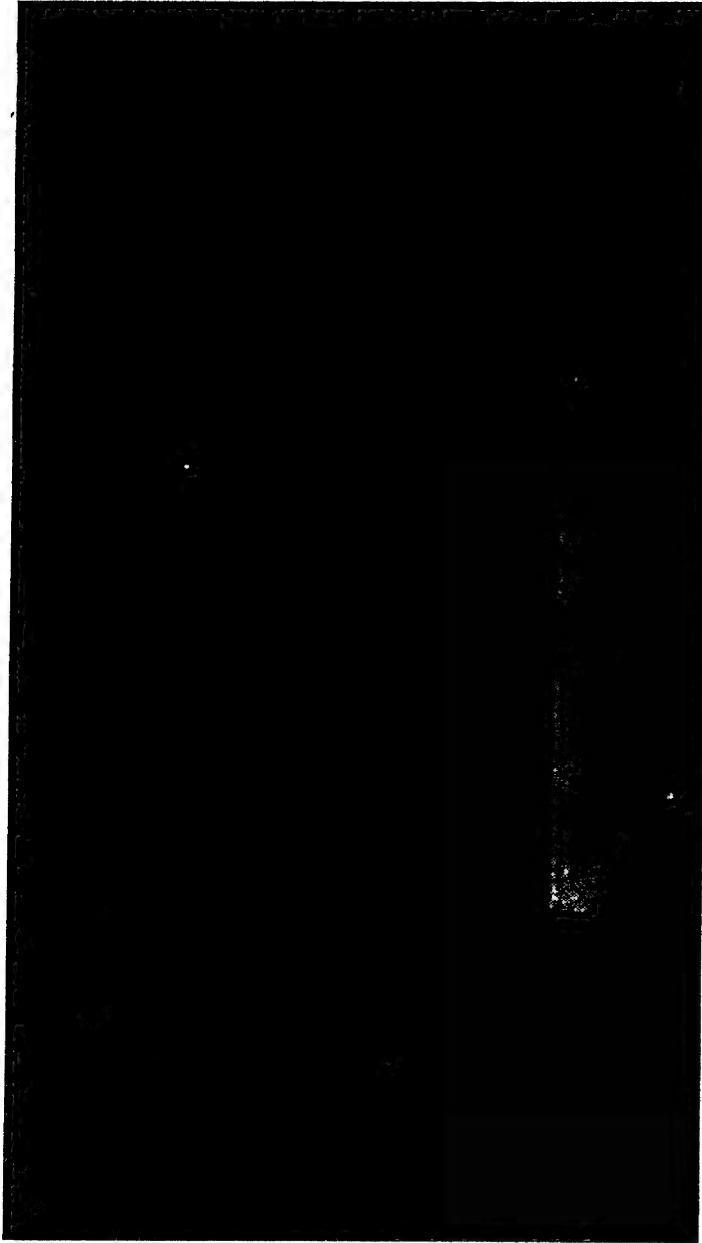
افتادن بمعنی زایل شدن (ص ۷۲) مثال: جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرفه بیفتد.

بعلاوه در حدائق السحر بعضی اصطلاحات فارسی در ترجمه کلمات عربی هست

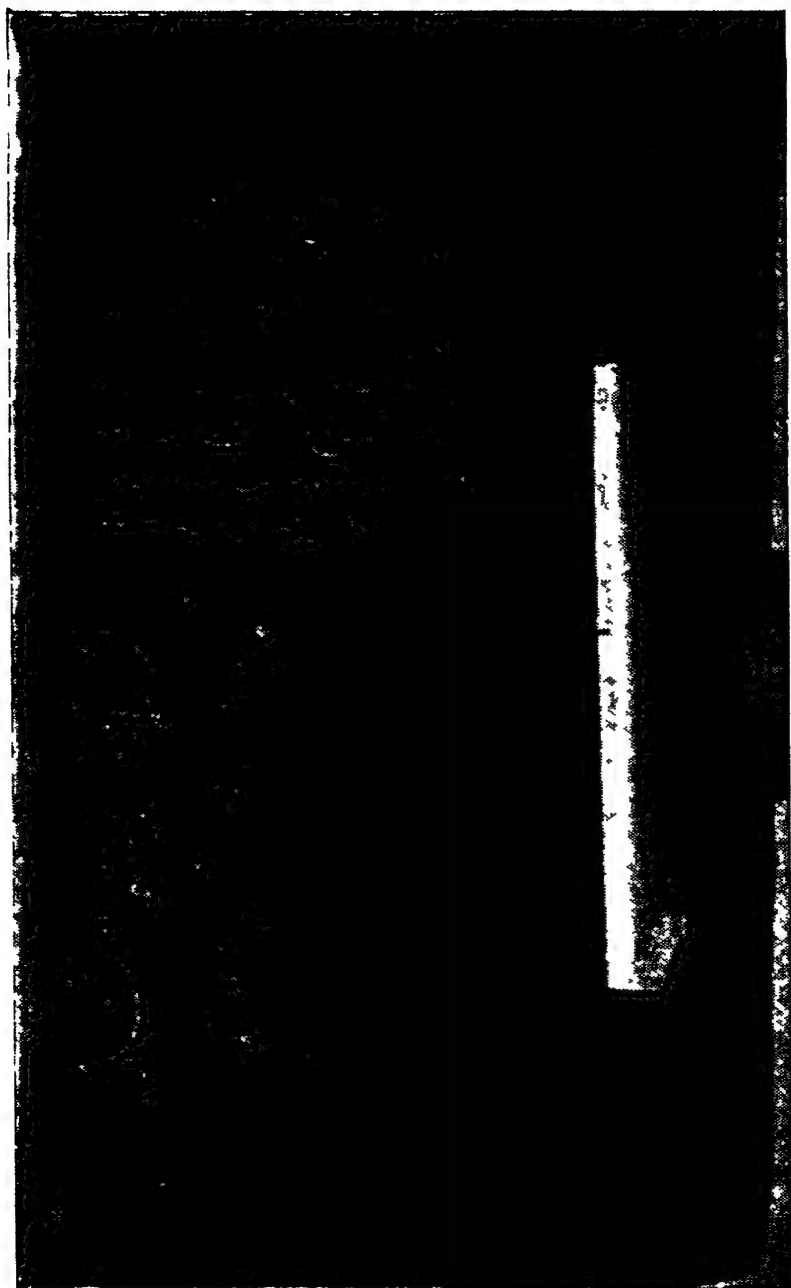
که از فصیح ترین لغات قدیمه فارسی است و حالیّه فراموش و بجای آنها کلمات عربی یا کلمات دیگری مضمول شده است مثل : نمودار (ص ۳) بمعنی نمونه ، باز پسین (ص ۸) بمعنی آخرین ، پیشین (ص ۱۹) بمعنی قبل ، باشکونه = واژگونه (ص ۱۶) و ۸۶ (بمعنی مقلوب و معکوس ، آخشیح (ص ۲۴) بمعنی ضد ، دو روبه (ص ۳۵) یعنی موجّه ، بر بند (ص ۶۰) یعنی - وشاح ، درازنا (ص ۶۱) یعنی طول ، پهنا (ص ۶۱) یعنی عرض ، چهارسو (ص ۶۱) بمعنی مربع ، پاره پاره بمعنی مقطع (ص ۶۳) پیوسته (ص ۶۴) بمعنی موّصل ، بخشش (ص ۷۶) بمعنی تقسیم و غیر ها .

طهران اسفند ۱۳۰۸ هجری شمسی

عبّاس اقبال



عكس صفحه اول نسخه اصل



عكس صفحه آخر نسخه اصل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(f.28b) الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا آفَاضَ عَلَيْنَا مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَرَعَةِ الْحَيَاضِ وَ مِنْهُ
الْمُرَعَةُ الرِّيَاضِ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَاتِمِ أَنْبِيَائِهِ وَ سَيِّدِ أَصْفِيَائِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الْأَبْرَارِ وَ أَصْحَابِهِ الْأَخْيَارِ .

جنین کوید، مؤلف کتاب امیر امام رشیدالدین سعد الملک محمد بن محمد بن
عبد الجلیل کاتب کی روزی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزم شاه انسر
نَوَّرَ اللَّهُ مَضْجَعَهُ^(۱)، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل
منهدم، طلب فرمود بر موجب فرمان بشناقتم و سعادت خدمت او دریافتم کتابی
در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود نگاه کردم
ابیات شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و
بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود
واجب شد بر من بنده، کی پرورده آن [درکاهم در معرفت محاسن نظم و نثر دو
زبان تازی و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع برداختن هر چند این جمله
کی آورده کشت غیضی است از فیض آنجه باذشاه اسلام را خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكُهُ وَ
سُلْطَانَهُ^(۱) از اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لکن خدمت اهل
فاقه جز بقدر الوُسْع و الطَّاقَة نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت

(۱) اختلاف صورت این دو دعا بواسطه مختلف شدن نسخه هاست و احتمال کنی دارد که
در یکی از دو صورت سُاخ تصرف کرده باشند .

دهد و تقدیر یزدانی بروفق مراد انسانی روز کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع
 انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) وقوافی و محاسن و معایب نظم جنانک، چون
 ذکر جمیل پادشاه اسلام ثَبَّتَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ در جهان مغلّد و مؤیّد ماند و امتداد
 دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را معدوم و مدروس نکرداند و این
 کتاب را حَدَایِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ نام نهادم و الْمَطْلُوبُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ
 أَنْ يَعْصِمَنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ وَالْخَطَلِ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ إِنَّهُ الْمُوَفِّقُ لِلْسَّادِ
 وَالْمُسِّرُ لِلْمُرَادِ .

التَّرْصِيعُ

بارسی درزر نشانیدن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آورد کی بوزن و حروف روی متفق باشند و در شر کی حروف روی گفته میشود از راه توسع است چه بحقیقت حروف روی شعر را باشد مثلش از

قرآن مجید: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ، مثال دیگر هم از

قرآن: إِنَّ إِلَيْنَا آيَابُهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ، از کلام نبوی: اللَّهُمَّ أَقْبِلْ تَوْبَتِي

وَأَغْسِلْ حَوْبَتِي، از نثر فصحا: مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَصَاعَ آدَبَهُ، مثال دیگر:

الْعَاقِلُ يَفْتَحِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمِّ الْبَالِيَةِ و اگر کسی خواهد کی خزانه ی

بیابد پراز مرصعات نثر تازی باید کی رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد چه

جمله مرصع است و من يك فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیارم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّائِمِ بَقَاؤُهُ اللَّازِمُ قَضَاؤُهُ الدَّائِمِ بُرْهَانُهُ الْغَالِبُ سُلْطَانُهُ الَّذِي

أَيَّدَ الدِّينَ بَعْدَ مَا وَلَّتْ وَلاَتُهُ وَاسْتَوَلَتْ عُدَاتُهُ وَتَضَعَضَتْ أَرْكَانُهُ وَ

تَضَعَضَتْ أَعْوَانُهُ وَانْقَضَتْ كَوَاكِبُهُ وَانْقَضَتْ كِتَابِيَّتُهُ وَذَلَّ لَصِيرُهُ وَقَلَّ

مُجِيرُهُ بَغِيثُ الْحَيَاءِ وَلَيْثُ اللَّقَاءِ وَكُنْهِ الْأَمَالِ وَوَجْهِ الْأَبْطَالِ وَقَلْبِ

الْأَقْدَامِ وَقُطْبِ الْإِسْلَامِ وَكِبَابِ الْعُلَى وَنِصَابِ الثَّقَى الدَّاعِي إِلَيْهِ

وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْهِ حَمْدًا لَا ^(۱) (f. 42a) يُفْنِي مَدَدَهُ وَلَا يُحْصِي عَدَدَهُ وَإِلَيْهِ

الرَّغْبَةُ فِي الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُجَلِّي الْغَنَمَةِ وَمُنْجِي الْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده و ما آنرا از روی نسخ دیگر رو نویس و تصحیح کردیم .

وَأَصْحَابِهِ الرَّاهِرِينَ، مثال بارسی : ماذرُ مُرده و جانرُ بُرده، دیگر: می خورده و فی کرده،

از شعر تازی بوفراس (۱) کوید:

وَأَفْعَالُهُ بِالرَّاعِيْنَ كَرِيْمَةً
وَأَمْوَالُهُ لِلطَّالِبِينَ نَهَابُ
غَزَى (۲) کوید:

أَذْطَالِمِي إِنْ خِفْتُ سَطْوَةَ ظَالِمِي
بَلْ لَا يَمِي إِنْ عَفْتُ جَفْوَةَ لَا يَمِي
من کویم:

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| يَا بَانِي الْفَخْرِ الْأَشْمُ | يَا تَانِي الْبَحْرِ الْحِصْمُ |
| أَنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي الْهُدَى | أَنْتَ الْمُعْظَمُ فِي الْأُمَمِ |
| مَعْنَاكَ لِلرَّاجِي حِمِيٌّ | وَدْرَاكَ لِللَّاجِي حَرَمٌ |
| الْلَيْثُ دُونَكَ فِي الْوَغَى | وَالْفَيْثُ دُونَكَ فِي الْكَرَمِ |
| تُلْفِي بِحَضْرَتِكَ الْمُنَى | تُنْفَى بِغُرَّتِكَ الظُّلَمِ |

روذکی کوید:

کس فرستاد بسرّ اندر عیار مرا کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا
منطقی کوید:

بر سخاوت اونیل را بغیل شمار بر شجاعت او بیل را ذلیل انکار
من کویم:

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال

(۱) مقصود ابوفراس العارث بن سعید بن حمدان الحمدانی امیر و شاعر معروف است که سال ۲۵۷ هجری قمری در مدینة دمشق درگذشت و در ضمن احوال او در تریمة الدهر ج ۱ ص ۸۴ آورده است.
(۲) مراد ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد القزّی الکلبی از اهالی غَزّه یکی از بنادر ساحلی فلسطین است که سال ۵۲۴ هجری قمری وفات یافته و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی بوده و عده ای از بزرگان خراسان و کرمان را مدح گفته و باین مناسبت در ایران خیلی مشهور شده است.

و اسمانیست قدر تو ز جلال

بوستانیست صدر تو ز نعیم

و این قصیده تا آخر جنین است .

الترصیع مع التّجنیس

هر چند صنعت ترصیع بزرگست جو [ن] با او عملی دیگر مثل تّجنیس و غیر آن یار شود بلند تر گردد، مثالی از تازی :

قَدْ وَطِئَتْ الدَّهْمَاءُ أَعْقَابَهُمْ وَ خَشِيتِ الْأَعْدَاءُ أَعْقَابَهُمْ . دیگر : الْكُؤُوسُ فِي الرَّاحَاتِ وَالنَّفُوسُ فِي الرَّاحَاتِ ؛

پارسی : یار سرکشته و کار بر کشته ، شعر تازی مؤملی کاتب لویذ :

لَمْ تَزَلْ نَحْنُ فِي سِدَادِ ثُغُورٍ وَ اصْطَلَامِ الْأَبْطَالِ مِنْ وَسْطِ لَامٍ
وَ اقْتِحَامِ الْأَهْوَالِ مِنْ وَقْتِ حَامٍ وَ اقْتِسَامِ الْأَمْوَالِ مِنْ وَقْتِ سَامٍ
مراست :

جَلَّالُكَ يَا خَيْرَ الْمُلُوكِ مَسَاعِيَا عَلَى مِنْبَرِ الْمَجْدِ الْمُؤَثَّلِ خَاطِبُ
فَلْيُنْخَطِ الْتُكْرَاءُ سَيْبُكَ دَافِعُ وَلِلنَّخْطَةِ الْمَذْرَاءُ سَيْفُكَ خَاطِبُ
و متکلفان گفته اند :

بیمارم و کار زار و تو درمانی بیم آرام و کار زار و تو درمانی
کویم کی بر آتشم همی کردانی کویم کی بر آتشم همی کردانی
دیگر :

فغان من همه زان زلف و غمزگان کی همی بدین زره ببری و بدان زره ببری

التّجنیسات

این صنعت جنان باشد کی کلماتی باشد مانند یکدیگر بگفتن یا نبشتن در شر

یا در نظم و این هفت قسم است: تجنیس تام، تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرگب، تجنیس مکرر، تجنیس مطرف، تجنیس خط.

بیان تجنیس تام

این صنعت جنان بود کی در سخن دو کلمه یا بیشتر آورده شود کی در گفتن و نبشتن یکسان بود و در معنی مختلف و در اشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت [و] نقصان نباشد، مثالش:

زَايِرِ السُّلْطَانِ كَزَايِرِ اللَّيْلِ الزَّايِرِ، دیگر: أَلْمَرَأَةُ السَّلِيْطَةُ حَيَّةٌ تَسْمِي مَا دَامَتْ حَيَّةٌ تَسْمِي،^(۱) پیارسی: جندان خور-کت زیان دارد جندان مخور-کت زیان دارد مثالش بوالفتح بُسْتی کویذ:^(۲)

سَمِي وَحَمِي بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ
من کویم؛

ای چراغ همه بتانِ خطا دور بودن ز روی تست خطا
دیگر:

ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع بکیر جنك بجنك اندر و غزل بسرای

تجنیس ناقص

این همجو تجنیس تام است در اتفاق حروف و لکن بحرکت مختلف باشند مثالش:

جُبَّةُ الْبُرْدِ جُنَّةُ الْبُرْدِ و غرض لفظ بُرْد و بُرْد است کی حرکت یکی ضمست

(۱) این عبارت را باخرزی بنصر بن حسن مرغینابی نسبت میدهد (دُمِيَّةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)
(۲) مقصود ابوالفتح علی بن محمد سستی (متوفی بسال ۴۰۰) دبیر و شاعر ذواللبانین معروف است و این بیت او را که بایست ماقبل آن دبیر مزبور در مدح سلطان محمود غزنوی گفته ثعالی در یثیمه الذهر (ج ۴ ص ۲۱۶) و عتبی در تاریخ یمنی ص ۸۲ آورده اند و بیت اول آن این است:

بَسِيفُ الدَّوْلَةِ اسْتَقَامُوا رَأَيْنَاهَا مُبَدَّاةَ الظُّلَامِ

و یکی فتح و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بوزندی جنانک
بحروف اند خود تجنیس نام بوزدی و در سخن نبوی است : اللَّهُمَّ حَسَنْتَ خُلُقِي
فَحَسِّنْ خُلُقِي وَمَعَازِجَ بَلِّغْ : الَّذِينَ يَهْدِيهِمُ الدِّينَ ، و یکی از فصحا گوید : الْجَوَادُ
مُحْتَكِرٌ بِرٍّ لَا مُحْتَكِرُ بِرٍّ ، و ثعالی (۱) گوید : الصَّدِيقُ الصَّدُوقُ أَوَّلُ الْعَقْدِ
وَوَاسِطَةُ الْعَقْدِ و در عربیت بسیارست .

پارسی : ای بلا گزیده و بشت دست گزیده ، دیگر : راه گشونده و کرماء گشونده ،

شعر تازی من گویم :

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| لِمَوْلَانَا كَمَالِ الدِّينِ مَجْدٌ | أَشْمُ وَمَنْصَبُ عَالٍ وَغَزَّةُ |
| يُحِبُّ جَوَارَهُ زُهْرُ الْعَمَالِي | كُحِبُّ كَثِيرٍ أَطْلَالُ غَزَّةُ |

قطران گوید :

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بیاده شود دشمن ازاسب دولت | جوباشی براسب سعادت سوار [۱] |
| براسب سعادت سواری و داری | بساعت درون ازسعادت سوار [۱] |

تجنیس زاید

و مذتیل نیز خوانند و آن جنان باشد کی هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات
متفق باشند اما در آخر يك کلمه حرفی زیادت بود مثال : هُوَ حَامٍ حَامِلٌ لِأَعْبَاءِ
الْأُمُورِ وَكَأَفٍ كَافِلٌ لِمَصَالِحِ الْجُمْهُورِ ، دیگر : أَنَا مِنْ زَمَانِي فِي زَمَانَةٍ

(۱) مقصود امام ابو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری است که از بزرگان
علمای ادب و از کُتّاب و لغویین معروفست و تألیفات مهمّ در لغت و ادب و تاریخ دارد از
آن جمله کتاب (یتمة الدهر) در شرح حال شعرا و کُتّاب در چهار جلد و ذیل آن یعنی (تنمة
الیتمة) و (فقه اللغة) و (غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم) و (ثمار القلوب) و غیر از اینها
وفاتش بسال ۴۳۰ هـ .

(f. 41a) وَ مِنْ اِخْوَانِي فِي حَيَاتَةٍ ، پارسی: موسیاه تر از شب و شبه ، نَصْر

بن الحسن المرغینانی کوید:

فَدَيْنَاهُ مِنْ خَلٍّ مُوَافٍ مُوَافِقٍ وَمِنْ صَاحِبٍ وَافٍ مُصَافٍ مُصَافِقٍ

من کویم:

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشتم از مویه جو موی.

تجنیس مرکب

چنان بود که دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو نوع است یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط مختلف این باز بسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو نوع از نثر نازی: اِنْ عَلَتْ دَوْلَةٌ اَوْ غَادٍ فُصْنَمُ اللّٰهِ رَايِحٌ اَوْ غَادٍ ، دیگر: كُنْتُ اَطْعَمُ فِي تَجْرِ يَبِكَ وَمَطَايَا الْجَهْلِ تَجْرِي بِكَ ، مثال دیگر از نثر پارسی: تازنده ام در راه مهر تو تا زنده ام من مرده نیم و لکن مردنیم ، مثال هر دو گونه از شعر نازی:

جَعَلْتُ هَدْيِي لَكُمْ سِوَاكَ وَلَمْ اَقْصِدْ بِهِ اَحَدًا سِوَاكَ

بَعَثْتُ إِلَيْكَ عُودًا مِنْ أَرَاكِ رَجَاءً أَنْ أَعُودَ وَأَنْ أَرَاكَ (۱)

دیگر مفروق:

كُلُّكُمْ قَدْ أَخَذَ الْجَامَ وَلَا جَامَ لَنَا مَا الَّذِي ضَرَّمُدِيرَ الْجَامِ لَوْ جَا مَلْنَا

قطران کوید در دو نوع:

(۱) این دو بیت از ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن دوست از اعیان فضلا و ادبای نیشابور است که تعالی ذکر او را در یتیمه‌الذهر (ج ۴ ص ۳۰۴ - ۳۰۵) آورده و این دو بیت را نیز از او نقل کرده است.

من اندر غم وعده دین تو کم با دل خویش دایم شما را
تواز مهر من یک زمان یاد ناری مکر مهربانی نباشد شما را (۱)
دیگر مفروق :

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست و اندر دینکان زان آفت آب

تجنیس مکرر

و این تجنیس را مُرَدَّد و مُزْدَوِج نیز خوانند و این صنعت جنان [باشد]
کی دبیر یاشاعر در آخر اسجاع یاد ر آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیگر
بیارد اگر در صدر لفظ اوّل زیادتى باشد روا بود مثالش : **اَلنَّيْدُ بِغَيْرِ النِّعَمِ**
نَمٌّ وَ بِغَيْرِ الدِّسَمِ سَمٌّ ، دیگر : **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ** ؛ دیگر : **مَنْ قَرَعَ**
بَابًا وَلَجَ وَلَجَ ؛ پارسى : **فلان باسروذ و روذست** یا **فلان زار و تزارست** مثالش
بوالفتح بُسْتی کوید شعر :

| | |
|--|---|
| لِشْيٍ عَنْ حُلَى الْأَشْعَارِ عَارِ | أَبَا الْعَبَّاسِ لَا تَحْسِبْ بِأَنِّي |
| زُلَّالٍ مِنْ دُرَى الْأَحْجَارِ جَارِ | فَلْيِ طَبْعُ كَسَلَسَالٍ مَعِينِ |
| فَلْيِ زُنْدٌ عَلَي الْأَدْوَارِ وَارِ | إِذَا مَا أَكْبَتِ الْأَدْوَارُ زُنْدًا |

شعر بارسی :

افتاذ مرا با دل مگار تو کار و افکند درین دلم دوکلزار تونار
من مانده خجل بیش کلزار توزار با اینهمه درد و چشم خونخوار توخوار
و قطران را قصیده است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و
مطلع آن قصیده اینست :

(۱) این دو بیت بادویت مذکور در ذیل عنوان تجنيس ناقص از يك قصیده است بمطلع :

مرادی رسول آمد از نزد یارا که نزد یار یاد آوری نزد یارا

یافت زی دریا دکر بار ابر کوهر بار بار (۱)
[باغ وستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار]

منوجهری کویذ:

با رخت ای دلبر عّار یار نیست مرا نیز بکل کار کار
تارخ کلنار تو رخشنده کشت بردل من ریخته کلنار نار (۲)

تجنیس مطرّف

جنان بوذ کی دولفظ متجانس را همه حروف متّفق بوذ مکر حرف آخر مثال
از سخن نبوی: أَلْحَيْلُ مَعْقُودٌ بَنَوَا صِيهَا الْخَيْرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ دیگر: لَفْظُهُ دُرٌّ
لَصِيدٌ وَخَطُّهُ رَوْضٌ نَصِيرٌ؛ دیگر: كَمَا يَجِي لَا كَمَا يَجِبُ؛ دیگر: أَلْحَائِنُ
خَائِفٌ؛ دیگر: دل کربم از آزار آزاد باشد، ابوبکر قهستانی کویذ:
تَمَتَّعَ بِيَوْمٍ مُسْعِدٍ النَّجَجِ مُسْعِفٍ وَدَعَا قَوْلَ لَاحٍ مُعْنِتِ النَّصِجِ مُعْنِفٍ
واین قصیده از اول تا آخر آراسته است بدن صنعت و صنعتها خوب دیگر،
مُعْزَى کویذ:

از شرار تیغ بوذی بازسارنرا شراب وزطعان رمح بوذی خاکسارانرا طعام

تجنیس خط

این صنعت را مُضَارَعَه و مُشَاكَلَه نیز خوانند و این جنان باشد کی دولفظ
آورده باشد که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن
وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (f. 43b)؛ دیگر: وَالَّذِي هُوَ يُطْعَمُنِي وَ

(۱) مقداری از ابتدای این قصیده در باب الالباب (ج ۲ ص ۲۱۴) مندرج است و در آنجا
مصرع دوم غلط چاپ شده.

(۲) از غزلی است که تمام آن در دیوان منوجهری چاپ پاریس ص ۲۱۳ بطبع رسیده و مصرع
اول بیت در آنجا چنین مذکور است: (تارخ رخشان تو گلنار کشت).

يَسْقِينُ وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينُ ؛ دیکر از کلام نبوی : إِيَّاكُمْ وَالْمُشَارَةَ
فَإِنَّهَا تُمِيتُ الْعُرَّةَ وَتُحْيِي الْعُرَّةَ ؛ و در کتاب شهاب این خبر جنین است :
إِيَّاكُمْ وَمُشَارَةَ النَّاسِ فَإِنَّهَا تَدْفِنُ الْعُرَّةَ وَتُظْهِرُ الْعُرَّةَ ؛ و دیکر بیغامبر کویذ :
عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِنَ النَّاسِ و از سخن امیر المؤمنین علی قال فی الجراد : كُلُّهُ
كُلُّهُ ؛ و از سخن فصحا و بغایت نیکو است و بعضی با امیر المؤمنین نسبت
میکند : عَزَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ قُصَارُ ذَلِكَ فَاحْشَ فَاحْشَ فَعَلِكَ
فَعَلِكَ تُهْدِإِبهَذَا ؛ و دیکر من کویم : رَبِّ رَبِّ غَنِيَّ غَنِيَّ سَرَّتهُ شَرَّتهُ فَبَآءُ
فُجَاءَ بَعْدَ بَعْدٍ عِشْرَتِهِ عُسْرَتُهُ ؛ دیکر : نَعَمْ النَّسَبُ النَّسَبُ ؛ دیکر : أَلْمَجَالِسُ
أَحْلَاهَا أَخْلَاهَا^(۱) ؛ دیکر : كُلُّ مَلْهُوفٍ إِلَيْهِ قَرَارُهُ وَلَدَيْهِ قَرَارُهُ ؛ پارسی :

شب تاریک و راه باریک ؛ شعر تازی نصر بن الحسن کویذ :

يَا حُسْنَ دَارٍ لَعَفْتُ وَطِيبَ تِلْكَ الْمَغَانِي
كَأَنَّهَا هُنَّ لَفْظٌ وَ مَالَهَا مِنْ مَعَانِي

مراست :

بِهِ عَادَ أَعْلَامُ الْمُلُومِ عَوَالِيَا وَ أَصْبَحَ آثِمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا
[دیکر :

لِقُطْبِ الْمُلُوكِ تَذُلُ الرِّقَابِ وَ نَحْوَ هَوَاهُ تَمِيلُ النُّفُوسُ
عَوَاطِفُهُ سَائِلَاتُ الظَّلَالِ وَ أَنْعَمُهُ سَائِلَاتُ الْكُوسِ

مثالش از شعر باری من کویم :

در خدمت تو اسب معالی بتاختم وز نعمت تو نرد امانی بباختم

(۱) با خرزی این عبارت را بنصر بن حسن مرغینانی نسبت میدهد (دُمَيْةُ الْقَصْرِ، القسم الخامس)

دیگر:

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی
همان بهتر که بوشی اندرین موسم خزِ اَدَکن (۱)

مثال دیگر:

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال.

الاشتقاق

این را اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را بلغام از جمله تجنیس شمرند و این جنان بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاظی آرد کی حروف ایشان متقارب و متجانس باشد در کفتار و ازین گونه در کلام خدای عزوجل بسیارست و در آثار فراوان مثال از قرآن مجید: **فَاقُمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ ؛ دیگر :** **يَا آسَفَى عَلَى يُوسُفَ ؛ دیگر :** **وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ؛ دیگر :** **وَجَاءَ الْجَنَّتَيْنِ دَانَ ؛ دیگر :** **لِنُرِيَهُ كَيْفَ يُؤَارِي سُوءَ آخِيهِ ؛ دیگر :** **قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ؛ دیگر :** **فَرَوْحَ وَرِيحَانٍ وَجَنَّةٍ نَعِيمَ ؛ دیگر :** **وَأِنْ يُرَدِّدَكَ بِحَيْرٍ فَلَارَادَ بِفَضْلِهِ ؛ دیگر :** **أَوْ آوَى إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ ؛ دیگر :** **إِنَّا قَلْنَاهُ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ؛ مثال از خبر پیغمبر :** **عَصِيَّةَ عَصَتِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ؛ دیگر :** **وَمُضْرُ مُضَرَّهَا اللَّهُ فِي النَّارِ وَغَفَّارُ غَفَرَهَا اللَّهُ ؛ دیگر ،** **أَظْلَمُ ظُلُمَاتٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ؛** از کلام علی رضی الله عنه : **يَا حَمْرُ ؛ يَا بَيْضَاءُ ؛ أَحْمَرِي وَابْيَضِي وَغَرِّي غَيْرِي ؛** مثال از سخن بلغام : **اللَّهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِمُ الطَّغْنَ وَالطَّاغُوتَ ؛ دیگر :** **لَهُ خُلِقَ خَلْقٌ وَشَأْنُ شَائِنٍ**

(۱) از قصیده ایست که مطلعش این است : هوا تیره است آن بهتر که گیری باده روشن زدست
لبت مه روی مشکین موی سیمین تن و قسمتی از آن در مجمع الفصاحا ج ۱ ص ۲۳۰ مندرج است

وَشَيْمَةٌ مَشُومَةٌ وَخَيْمٌ وَخَيْمٌ؛ مثال از نظم تازی:

وَقَائِلَةٌ لِمَ عَرَّتْكَ الْهُمُومُ وَ أَمْرُكَ مُمَثِّلٌ فِي الْأَمَمِ
فَقُلْتُ دَعِينِي عَلَى غُصَّتِي فَإِنَّ الْهُمُومَ يَقْدِرُ الْهِمَمُ^(۱)

نوقاتی کویذ:

هَذِيذًا لِسَادَاتِنَا فِي الْعِرَاقِ لِقَاءَ الْكِرَامِ وَمَاءَ الْكُرُومِ
فَقِي مُقَلَّتِي مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ غَمَامٌ يَجُودُ بِمَاءِ الْغُمُومِ

نصر بن حسن مرغینانی کویذ:

إِنْ تَرَى الدُّنْيَا آغَارَتْ وَالنُّجُومَ السَّعْدِ غَارَتْ
فَصُرُوفُ الدَّهْرِ شَتَّى كُلَّمَا جَارَتْ آجَارَتْ^(۲)

وینیدی^(۳) کویذ در اصمعی:

وَمَا أَنْتَ هَلْ أَنْتَ إِلَّا أَمْرٌ إِذَا صَحَّ أَصْلُكَ مِنْ بَاهِلَةٍ
وَلِلْبَاهِلِيِّ عَلَى خُبْرِهِ كِتَابٌ: لَا كِلِهِ آكِه

از شعر پارسی:

نواى تو اى خوب ترك نو آئين در آورد در صبر من بى نوائى
رهى كوى خوش ورنه بس راهوى زن كه هرگز مبادم ز عشقت رهائى^(۴)
(f.49a) زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت گرفتست راوى روائى

(۱) این دو بیت از صاحب اسماعیل بن عبّاد است (یتیمۃ الدهر ج ۳ ص ۱۰۸)

(۲) این بیت را باخرزی در درمیه القصر در ضمن ترجمه حال مرغینانی آورده است.

(۳) در نسخه خطی غیر نسخه اصل ترمذی دارد و چون این نسخه منقوطة و نسخه اصل هم

این قسمت را افتاده دارد آنرا از روی کتاب الصناعین ص ۲۵۷ تألیف ابی هلال العسکری

تصحیح کردیم.

(۴) قسمت بین دو قلاب از نسخه اصل افتاده است و از اینجا بعد دیگر نسخه اصل افتادگی ندارد.

روذکي کويځ:

اځرټ بډره رسانځ همي بيدر منير _____ مبادرت کن و خامش مباح جندينا

الاسجاع

اسجاع سه است: مُتَوَازِي، مُطَرَّف^(۱)، مُتَوَازِن.

متوازي اين جنان بوځ کي در آخر دو قرينه يا بيشتر کلماتي آورده شوځ کي بوزن و عدد حروف و روي متفق باشند: مثالش از قول نبوي:

اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقًا خَلْفًا وَاَعْطِ مُمْسِكًا تَلْفًا، غرض دولفظ خلف و تلف است کي بوزن حروف و روي برابرند، از نثر فصحا: اَبْرَدُ مِنَ الْبَرْدِ فِي زَمَنِ الْوَرْدِ؛ پارسي: کوي باخته واسب تاخته.

سجع مطرّف^(۱) اين جنان بوځ کي در آخر دو قرينه يا بيشتر کلماتي آورده شوځ کي بروي متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثالش از فواصل قرآن عظيم: مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا، و آخر آيات قرآن را اسجاع نشايد کفت فواصل بايد کفت چنانک مي فرمايد عَزَّ مِنْ قَائِل: كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ؛ از نثر فصحا: جَنَابُهُ مَحْطُ الرِّحَالِ (f.29b) وَمُعِيمُ الْاَمَالِ غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روي يکي است و آن لام است بعد از الف متفق آيد و بوزن مختلف جه وزن رحال فعالست و وزن آمال افعال، پارسي: فلانرا کرم بسيارست و هنر بي شمار.

سجع متوازن اين بنثر مخصوص نيست بل کي در شعر هين کلمات توان آورد و آنرا [در] شعر موازنه خوانند و اين جنان بوځ کي از اول دو قرينه يا آخر يا از اول دو مصراع يا آخر کلماتي آورده شوځ کي هريك نظير خویش را بوزن (۱) در اصل نسخه: مصرف

موافق باشند اما بحروف روی مخالف مثلش از کلام حق: وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَ هَدَيْنَا هُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در برابر آتینا هما هدینا هما و در برابر کتاب صراط و در برابر مستبین مستقیم و هریک زین کلمات نظیر خویش را بوزن موافقت الا ماشاء الله مثال از نثر بلغا: قَدْ اتَّسَعَ الْمَجَالُ بَعْدَ التَّضَاقِ وَ اتَّجَهَ الْمُرَادُ بَعْدَ التَّمَانُعِ؛ بو بکر قهستانی:

فَمَا دُقْتُ إِلَّا مَاءً جُفْنِي^(۱) مَشْرَبًا وَمَا نِلْتُ إِلَّا لَحْمَ كَفِّي مَطْعَمًا
من گویم:

(f.30a) هُوَ الشَّمْسُ قَدَرًا وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ

هُوَ الْبَحْرُ جُودًا وَالْكَرَامُ مَذَانِبُ

پارسی (۲):

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان
اندر پی کانش زه بکسلذ یقین وندر دم یقینش بر بفکند کآن (۳)
و باشد کی این موازنه در دو بیت افتد مثلش^۱ مراست:

آنک مال خرابن کیتی نیست باجود دست او بسیار
وانک کشف سرایر کردون نیست دریش طبع او دشوار
وازین معنی در شعر خواجه مسعود سعد و شعر من بسیار یافته شود.

المقلوبات

واز جمله صنعتهایی کی در نظم و نثر بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و خاطر

(۱) در دُمِیةُ القصر: عینی ویت قبل از آن این است: فَرَدَّتْ وَمَا رَدَّتْ جَوَابَ تَحْتِي وَمَا صَرَّ سَلْتِي لَوَاجِبَاتِ مُسَلِّتًا
(۲) این دو بیت از مسعود سعد سلمان است ضبط المعجم (ص ۳۰۹)
(۳) در المعجم: و ندر بی یقینش ره کم کند کمان.

شاعر و دبیر دلالت کند مقلوبست و مقلوب باشکونه باشد و انواع او بسی است
اما چهار نوع معروف تر را اینجا یاد کنیم: مقلوب بعض، مقلوب کل،
مقلوب مُجَنَّب، مقلوب مستوی.

اما مقلوب بعض: این صنعت جنان بود کی در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر
آورده شود کی میانش تأخیر و تقدیم در بعضی حروف باشد نه در همه مثال از
الفاظ مفرد تازی: رقیب، قریب؛ شاعر، شارع؛ مفرد پارسی: سگره، سرکه؛
رشك، شكر؛ از کلام نبوی: اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ (f. 30 b) رَوَاعَاتِنَا
از سخن بُلَغَا: مَنْ يَحْرَمُ يُرْحَمُ وَمَنْ يَجْرِمُ يُرْجَمُ؛ ابوفراس:
فَعِنْدِي خَصْبٌ رُوَادٍ وَعِنْدِي رِيٌّ وَرَادٍ .

پارسی مراست:

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست

مقلوب کل: این صنعت جنان بود کی تقدیم و تأخیر در همه حروف کلمه
آید از اوّل تا آخر مثالش از الفاظ مفرد تازی: سیل، لیس؛ تاریخ، خیرات؛
پارسی: کس، سك؛ ریش، شیر؛ تازی: كَفَّهُ بَحْرٌ وَ جَنَابُهُ رَحْبٌ؛ پارسی: یارب
ما را آرام ده؛ تازی من گویم:

حِسَامُكَ مِنْهُ لِلْأَحْبَابِ فَتَحَّ وَرَمُحُكَ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَتَفُ

عنصری گوید:

بکنج اندرش ساخته خواسته بجنک اندرش لشکر آراسته

امیر علی یوزی تکیں گوید:

میرك سیناست نيك جابك و برنا هرج بگویند ظریف گویند و زیبا

هست انیس کریم ور نشناسی زود بخوان باشکونه میرک سینا

مقلوب مُجَنِّح: همین مقلوب کَلَّ است [الا آنک] آن دو کلمه کی درونشان

این دو صنعت بود نگاه داشته اند تا یکی باوّل بیت بود و یکی باآخر مثالش:

سَاقَ هَذَا الشَّاعِرُ الْجَبْنُ إِلَى مَنْ قَلْبُهُ قَاسٍ
سَارَ حَيَّ الْقَوْمَ قَالَهُمْ عَلَيْنَا جَبَلٌ رَاسٍ

پارسی:

ابدأ بنده مطواعم آنرا که بطبع بنمایند بدیهت بتمامی ادبا (f.31a)

و باشد کی در اوّل و آخر هر مصراعی این نگاه داشته آید مثالش شعر پارسی:

زان دو جادو نرکس مخمور با کشی و ناز زارو کریان و غریوانم همه روز دراز

و این صنعت مجنّح را معطف نیز خوانند.

مقلوب مستوی: این جنان بود کی درنثر الفاظی مرگب یاد ر شعر یک مصراع

یا یک بیت تمام جنان افتد کی راست بتوان خواند و هم باشکونه مثالش از قرآن:

كُلٌّ فِي فَلَكٍ؛ دیگر: رَبَّكَ فَكَبِّرْ، نثر تازی: سَاكِبُ كَاسٍ، پارسی:

دارم همه مراد، شعر تازی:

أَرَاهُنَّ نَادِمَنَّهُ لَيْلَ لَهْوٍ
وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدَانٍ نَهَاراً

دیگر:

عُجَّ تَنَّمْ قُرْبَكَ دَعْدُ آمِنًا
إِنَّمَا دَعْدُ كَبَرَقٍ مُنْتَجِعْ

دیگر:

زیت را نان آر تیز

زیرکا کبکا کریز

نظنری گوید:

ز نظنرم ز نظنرم ز نظنرم ز نظنرم

ز نظنر آمد رخت خرد ما ز نظنر

بیان انواع ردّ العجز علی الصدر

از علمهائ کزیده و صنعتهائ بسندیده در باب بلاغت ردّ العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را کویند و صدر اول بیت را و این را شعرای پارسی مطابق خوانند و مصدر نیز خوانند (f.31b) و این صنعت جنان بود کی دبیر یا شاعر باوّل سخن منثور یا باوّل بیت لفظی کویذ و باخر همان لفظ بازآرد و این صنعت برشش نوع است.

نوع اول از ردّ العجز علی الصدر

این نوع جنان بود کی آن لفظ کی در اوّل آورده بود در آخر همان لفظ بعینه باز آرد صوره و معنی بی هیچ تغییر و تفاوت مثل: طَلَبَ مُلْكُهُمْ فَسَلَبَ مَا طَلَبَ وَ نَهَبَ مَا لَهُمْ فَوَهَبَ مَا نَهَبَ؛ دیگر: الْحِيلَةُ تَرُكُّ الْحِيلَةَ؛ دیگر: أَلْقَتْلُ أَنْقَى لِلْقَتْلِ؛ پارسی: کوهر شناس داند قدر کوهر (۱).

شعر تازی:

سُكْرَانِ سُكْرُ هَوَيَّ وَ سُكْرُ مَدَامَةٍ أَنَّى يُفِيْقُ قَتَى بِهِ سُكْرَانِ

ادیب ترک:

تَمَنَّنْتُ سُلَيْمِي أَنْ أَمُوتَ صَبَابَةً وَأَهْوَنُ شَيْءٍ عِنْدَنَا مَا تَمَنَّنَتْ

شاعر کویذ:

سَرِيْعٌ إِلَى ابْنِ الْعَمِّ يَشْتِمُ عِرْضَهُ وَلَيْسَ إِلَيَّ دَاعِي النَّدَى بِسَرِيْعٍ

(۱) فرخی کویذ در مدح سلطان محمود غزنوی:

این ز بزرگیش پس بزرگ میندار
اهل ادب را بزرگ داند و نشکفت

قدر کهر جز کهر شناس نداند
اهل ادب را ادیب داند مقدار

غضایری:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا (۱)
 و مرا قصیده‌ی است از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و اینجا یتی چند آوردم:
 قرار از دل من ربود آن نکار بدان عنبرین طره بی قرار
 نکارست رخساره من زخون (۲) ز هجران رخساره آن نکار
 (f.32a) خاریست (۳) در سرمربی شراب در اندوه آن نرکس بُر خمار
 کمار من از دوست باشد تهی مرا بُر شد از خون دیده کنار
 شمار غم او نذام از آنک برون شد غم او ز حد شمار

نوع دوم از رد العجز علی الصدر

این صنعت چون پیشین است الا کی آن لفظ را کی با اول گفته شده باشد
 باخرباز آورده شود همان بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس
 تام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز از حساب
 رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع اول شریفترست
 و بکفتن مشکلتر مثالش:

كَافِرُ النِّعْمَةِ كَالْكَافِرِ؛ (۱) دیکر: سَائِلُ اللَّئِيمِ يَرْجِعُ وَدَمْعُهُ سَائِلٌ؛

سَرِّي مُوَصِّلِي:

يَسَارٌ مِنْ سَجِيَّتِهَا الْمَنَايَا وَيُمْنَى مِنْ عَطِيَّتِهَا الْيَسَارُ

- (۱) محتمل است که این بیت با دو بیت ذیل مندرج در باب الالباب ج ۲ ص ۵۹ یعنی،
 نسیم دو زلفین او بگذرد بیا میخته با نسیم صبا
 چه گویم چو بگذشت او گویمش آلا تا نسیم الصبا مرحبا
 و بیت ذیل مندرج در المعجم ص ۲۹۵ یعنی: کنم خدمت با دشا تا کند مرا بر تو بر پادشا
 که همه از غضایری است از یک قصیده یا تغزل باشد.
 (۲) المعجم: بخون. (۳) المعجم: خمارست.
 (۱) بشهادت یک نسخه خطی از تاریخ ابوالفضل بیهقی که نگارنده دارد این عبارت را
 معروف بلخی بفارسی نظماً ترجمه کرده و گفته:

کافر نعمت بسان کافر دین است سعی کن و جهد کن بکشتن کافر
 و در نسخه چاپ طهران ص ۴۷۵ قائل این بیت را ندارد.

نصربن الحسن [المرغینانی]

دَوَائِبُ سُودٌ كَالْعَنَاقِيدِ أُرْسِلَتْ^(۱) فَمِنْ أَجْلِهَا مِمَّا النُّفُوسُ دَوَائِبُ
ایضاً:

وَنَشْرَى بِجَمِيلِ الصَّنْعِ ذِكْرًا طَلِبَ النَّشْرِ
وَنَقْرَى بِسُيُوفِ الْهِنْدِ مَنْ أَسْرَفَ فِي النَّقْرِ
وَنَجْرِي فِي شَرَى الْحَمْدِ عَلَى شَاكِلَةِ النَّجْرِ^(۲)

علوی زینبی کوید:

(J.32b) هوای ترا زان کزیدم بعالم کی باکیزه تر از سرشک هوایی
کر آئی و این حال جا کر ببینی کنی رحم و در وقت زی من کرائی
جرا کاه من بود شیرین لبانت جرائی تو از من رمیده جرائی

بوالفرج رونی:

بیمین تو ملک داده یسار بیسار تو عدل خورده یمین^(۳)

نوع سیوم از ردُّ العجز علی الصدر

این صنعت جنان بود کی همان لفظ بعینه صوره و معنی کی در عجز بیت
خواهد آمد در حشو مصراع اوّل بیارذ نه در صدر مثالش:
أَمَّا الْقُبُورُ فَأَنَّهَا مَأْنُوسَةٌ بِجَوَارِ قَبْرِكَ وَالْدِّيَارُ قُبُورُ

مراست

لَقَدْ حَازَ أَقْسَامَ الْفَضَائِلِ كُلِّهَا فَامْسَى وَحِيداً فِي فُنُونِ الْفَضَائِلِ

(۱) ذمیه القصر : اسلیت

(۲) در نسخه اصل گوینده این اشعار را ندارد ولی در جمیع نسخ خطی دیگر (همو گویند) دارد.

(۳) مطلع قصیده این است: ای جمال ترا کمال قرین طوق طوع تو برشهور و سنین

و بیت مندرج بعد از این مطلع باشد و قصیده شامل قطعه ایست در مدح سیف الدوله محمود ثانی پسر سلطان ابراهیم غزنوی.

بارسی :

همه عشق او انجمن کرد من
همه نیکوی کرد او انجمن
[و]:

اگر بتکر جنان بیگر نکارد
و کر آزر جنودانست کردن
مریزاد آن خجسته دست بتکر
دروذ از جان من بر جان آزر

نوع چهارم از رد العجز علی الصدر

این نوع همچون نوع سیوم است [یس اول مصراع اول را صدر خوانند و آخرش را عروض و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخرش را ضرب، عروضیان و اصحاب صنعت شعر درین مقام عجز خوانند و هرج در میان مصراعها (f.33a) افتد آنرا حشو خوانند] (۱) مکر کی معنی آن لفظ در آخر غیر آن باشد کی در حشو

ثعالی :

وَإِذَا الْبَلَابِلُ أَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا
قَانِفِ الْبَلَابِلِ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ

بلابل مصراع اول جمع بلبل است و بلابل عجز جمع بلبله است، پارسی مراست :
کریمه بده داد من از فلک
جو ایزد ترا هرج بایست داد.

نوع پنجم از رد العجز علی الصدر

این جنانست کی در اوّل و آخر دو لفظ آورده شود کی هر دو از يك كلمه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیفت ایشان اندك مایه تفاوت و آن نوع دو قسم است : یکی آنك يك لفظ در صدر باشد و یکی در عجز و دیگر آنك يك لفظ در حشو مصراع اول باشد و يك لفظ در عجز قسم اول در قرآن :
اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا ؛ شعر تازی :

(۱) قست بین دو قلاب را سایر نسخ ندارد و در نسخه اصبر هم که موجود است چنانکه مخفی نیست در غیر مقام خود آورده شده و چون درست معلوم نشد که آنرا کجا باید قرارداد در همان جا بین دو قلاب باقیش گذاشتیم .

وَهَتْ عَرْمَاتُكَ لَمَّا كَبِرْتَ وَمَا كَانَ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَهِيَ

من کویم :

بیازدی مرا بی هیچ حجت ز من هر کر ترا نابوده آزار
مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَلَقَدْ اسْتَهْزَيْ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَّ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ دیگر: (f.33b) وَيَلْكُمْ لَا تَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيَسْحَاحَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ اقْتَرَى؛ دیگر: أُنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا؛ از قول نبوی: مَقَّتْ نَفْسُهُ آمَنَهُ اللَّهُ مِنْ مَقْتِهِ؛ بو تمام کوید:

دِمْنُ أَلَمٍ بِهِ فَقَالَ سَلَامٌ كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِلْمَامُ

بوفراسر، کوید:

وَمَا إِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلَكِنْ لَقِيتُ مِنَ الْأَحْيَةِ مَا أَشَابَا

بو الفتح بُستی کوید و درین قطعه هر دو قسم آن نوع جمعست:

يَا غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَ وَانِهِ أَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ
تِلْبُكَ أَهْلَ الْفَضْلِ قَدْ دَلَّنِي أَنَّكَ مَنقُوصٌ وَمَثْلُوبٌ

دیگر:

امیرا کر مرا معزول کردی سرنجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو ایمن بوزم از عزل ندالستم کی تو هزلست
غرض ازین بیت اول است.

دیگر عنصری گوید:

تاجهان بوخت کس بر باد نفشاند، است مشک زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان بود (۱)

نوع ششم از رد العجز علی الصدر

نوع ششم همچنانست کی نوع بنجم الا آنک آن دولفظ کی در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همچنان دو قسم است؛ مثال قسم اول از قرآن مجید: قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ (f.34a) مِنَ الْقَالِينَ، لفظ قال اول از قول مشتق است و قال آخر از قلا و معنی او دشمن

داشتن بود، مثال او سری راست:

ضرایب ابدعتها فی السّماح
فلسنّا نری لک فیها ضریباً (۲)

یاری: (۳)

نالم از عشق آن صنم شب و روز وینک از ناله کشته ام چون نال
مثال قسم دوم از قرآن مجید: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ
وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فُدُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ؛ و دیگر: فَتَادِي فِي الظُّلُمَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

تازی بوفراس گوید:

مَنْحَنَا هَا الْحَرَايِبَ غَيْرَ أَنَا
إِذَا جَارَتْ مَنْحَنَا هَا الْحَرَابَا

(۱) از قصیده ای در مدح سلطان یحیی الذّوله محمود غزنوی بمطلع؛
تا همی جولان زلفش کرد لالسان بود عشق زلفش را بگرد هر دل جولان بود
و از همین قصیده است این مصرع: « چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود » که معروف و از امثال سائره شده است.

(۲) و بیت قبل از آن این است: بَعْدُ إِذَا رُمْتُ إِدْرَاكَهُ وَإِنْ كَانَ فِي الْجُودِ سَهْلًا قَرِيبًا
و ثعالبی گوید سری مضمون بیت مندرج در متن را از بیت ذیل البحری دزدیده است؛
بلوای ضرائب من قد نری فما إن رأیاً لفتح ضریباً (یتیمه الذّهر ج ۱ ص ۴۶۴)
(۳) در نسخ دیگر: من کوبم

بارسی :

کرت زمانه نداند نظیر شاید از آنک تو از خدای برحمت زمانه را نظری

الْمُتَضَادُّ

بارسی ضد آخشیج باشد و این صنعت جنان باشد کی دبیر یا شاعر در نشر و نظم الفاظی آرد کی ضد یکدیگر باشد چون حار و بارد، نور و ظلمت، درشت و نرم، سیاه و سفید و این را خلیل احمد مطابقه خوانده است مثالش (f.34b) فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيْسِرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنِيْسِرُهُ لِلْعُسْرَى، در اینجا اعطا و بخل و تصدیق و تکذیب و بسر و عسر جمع است و هريك از این الفاظ (۱) ضد قرین خویش است؛ دیگر:

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُنَزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ إِلَى آخِرٍ؛ وَتُرْزِقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ؛ دیگر: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ، دیگر: مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ، و از این نوع در قرآن مجید بسیارست و این مختصر آوردن جمله را احتمال نکند، مثال از قول نبوی صلوات الله علیه: إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الْفَرْعِ وَتَكْثُرُونَ عِنْدَ الطَّمَعِ؛ دیگر روی عن النبي: [او را گفتند فلان علم انساب نیکو داند. گفت:] عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ وَجَهْلٌ لَا يَضُرُّ، از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ مَا صَغُرَ عِنْدَ صَاحِبِهِ، از سخن حسن بصری: کی او را گفتند افراط میکنی در ترسانیدن خلق گفت: إِنَّ مَنْ خَوْفَكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْأَمْنَ (f.35a) خَيْرٌ مِمَّنْ

(۱) در نسخه اصل، لفظ و در جمیع نسخ دیگر، الفاظ

أَمِنْكَ حَتَّى تَبْلُغَ الْخَوْفَ؛ از شعر:

رَمَى الْحَدَثَانُ نِسْوَةَ آلِ حَرْبٍ

قَرَدَ شُعُورُهُنَّ الشُّوَدَ بَيْضًا

متنبی کوید:

أُزَوِّرُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي

ابن المعتز:

يَارُبُّ مُبْكِيَةٍ فِي طَيِّ مَضْحَكَةٍ

وَرُبُّ مُوَلِمَةٍ فِي تَنِّي لَذَاتِ

و آوردن چهار طبع در يك بيت ازین نوع مراست در آخر قطعه‌ای شعر:

سَقَى بَلْعَ سَقِيًّا نَاعِمًا كُلُّ بُكْرَةٍ

دِيَارٌ إِذَا مَاحَلَّهَا الْحَرُّ سَاعَةً

أَلَمْتُ بِنَفْسِي مُنْذُ قَارَقَتْ أَرْضُهَا

جُفُونِي يَدْكِي مَاءَهَا نَارَ حَسْرَتِي

قمری کوید:

مخالف اندك و ناصح فراوان

بدیدارست عدل و ظلم بنهان

مراست:

عدورا خلاف تو سوزنده ناری

ولی را وفاق تو سازنده آبی

دیگر مراست:

جون باز کشته دشمن ملك تو خاكسار

از آب دار خنجر آتش نهیب تو

مسعود سعد کوید:

شیرین و تلخ دهر چشیده

ای سردو کرم جرخ کشیده

(۱) این دو بیت از عبد الله بن زبیر آسدی است (شرح تاریخ یمنی ج ۲ ص ۳۴۳).

الْأَعْنَاتُ

بارسی اعنات در کاری سخن افکندن باشد و این را نیز لُروُم مَلا یَلْزِمُ خوانند و این جنان بود کی دیر یا شاعر از بهر آرایش (f.35b) سخن چیزی تکلف کند کی برو لازم نبوذ و سخن بی آن (۱) درست و تمام بود جنانک در آخر اسجاع یا در آخر اییات بیش از حروف روی یا ردیف حرفی را الزام کند کی اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن جز آرایش سخن نباشد چون تاء کتاب و عتاب و قاف بقم و رقم کی اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود و بارقم علم همچنین اما نگاه داشتن این تا و آن قاف سخن را آراسته تر دارد و زیباتر گرداند مثال از قرآن:

فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ؛ مثال از قول بوی: اَللّٰهُمَّ بِكَ
أَحَاوِلُ وَبِكَ أَصَاوِلُ؛ دیگر: إِذَا اسْتَشَاطَ السُّلْطَانُ تَسَاطَطَ الشَّيْطَانُ؛ دیگر:
شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحُّ هَالِعٍ وَجُبْنٌ خَالِعٍ؛ دیگر: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا
تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ؛ دیگر: زُرْعِبًا تَرَدَّدَ حُبًّا؛
از سخن فصحا: وَجْهُهُ وَسِيمٌ وَقُضْلُهُ جَسِيمٌ، شعر:

يَقُولُونَ فِي الْبُسْتَانِ لِلْعَيْنِ لَذَّةٌ
وَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَاءِ الَّذِي غَيْرَ آسِنِ
إِذَا شِئْتَ أَنْ تَلْقَى الْمَحَاسِنَ كُلَّهَا
فَقِي وَجْهَ مَنْ تَهْوَى جَمِيعَ الْمَحَاسِنِ

مراست:

غَرَفَ الْإِمَامُ الْقُرْءَ عَبْدَ الْوَاسِعِ
مَنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالْإِنَاءِ الْوَاسِعِ
قَرَّمَ رَفِيعُ الْقَدْرِ رَايَةَ جَدِّهِ
مَضْرُوبَةٌ فَوْقَ الرَّقِيعِ النَّاسِعِ
هُوَ مِنْهُلُ الْأَمَالِ أَبْنَاءُ الْمُنَى
يَرِدُونَهُ مِنْ كُلِّ قُطْرِ شَاسِعِ

مَا ضَرَّ مَنْ يَحْمِيهِ حِرْزُ ثَنَائِهِ لَسَعَاتِ أَحْدَاثِ الزَّمَانِ الْأَسْعِ

و ابوالمعالي معری را کتابی هست و هر شعر کی در آنجا آوردست لزوم
ملا یلزم است، و مثال شعر باری مسعود رازی کویذ:
از بس کی تو در هند و دراران (۱) زده‌ی تیغ
و از بس کی درین هر دو زمین ریخته‌ی خون
زین هر دو زمین هر چه کیا رویذ تا حشر
بیخش همه روئین بوذ و شاخ طبر خون

دیگر مراست:

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| سهم تو در زمین کشیده سباه | قدر تو بر فلک نهاده قدم |
| ناصر ملک تو قرین طرب | حاسد صدر تو ندیم ندَم |

تَضْمِينُ الْمَزْدَوِجِ

این صنعت چنان بوذ کی دبیر یا شاعر بعد از آن کی حدود اسجاع و قوافی
نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده در اثناء ابیات دولفظ مزدوج یابیشتر
بکار بندد مثال از قرآن: وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ؛ از قول نبوی: الْمُؤْمِنُونَ
هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ؛ دیگر: الْمُؤْمِنُ دَعِبٌ لَعِبٌ؛ از سخن بلغا: فَلَا تُزِينُ يَلْمُهُ
الْجَمِّ وَمَجْدِهِ الْأَشَمُّ زَمَانُهُ وفاق بِفَضْلِهِ الْبَاهِرِ وَحَسْبِهِ (f.36b) الزَّاهِرِ
أَقْرَانُهُ؛ درین دو قرین زَمَانُهُ و أَقْرَانُهُ کی باخر هر يك افتاده اند سجع اند و
اعتماد قرینها بر آنست و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه‌ی افتانست
جون عِلْمُهُ الْجَمِّ وَمَجْدُهُ الْأَشَمُّ وَفَضْلُهُ الْبَاهِرِ وَحَسْبُهُ الظَّاهِرِ مزدوج اند
و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی

(۱) در جمع نسخ دیگر « ایران » دارد.

بدان حاجت نیست، پارسی: فلان سیرت کزیده و عادت بسندیده معروفست و بخدمتکاری دولت و طاعت داری حضرت موصوف، مثال درمرئیۀ اسمعیل عبّاد گفته اند:

مَضِي الصَّاحِبُ الْكَافِي وَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ كَرِيمٌ يُرَوِّي الْأَرْضَ قَيْضُ غَمَامِهِ
فَقَدَّنَاهُ لَمَّا تَمَّ وَأَعْتَمَّ بِالْعَلِيِّ كَذَاكَ خُسُوفُ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ^(۱)

غرض لفظ تَمَّ وَاَعْتَمَّ است ازین قطعه کی مزدوج اند.

مثال دیگر مراست:

تَعَوَّدَ رَسْمَ الْوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِي الْعَلِيِّ وَهَذَانِ وَقَتَ اللَّطْفِ وَالْعُنْفِ دَابُّهُ
فَقِي اللَّطْفِ أَرْزَاقُ الْعُفَاةِ هِبَاتُهُ وَفِي الْعُنْفِ أَعْمَارُ الْعُدَاةِ نِهَابُهُ

غرض ازین بیتها وَهَبٌ وَّ نَهَبٌ، و لطف و عنف است کی مزدوج اند:

فرخی کوید:

جو جین قرطه بهم بر شکسته جعدِ کشن^(f.37a)

جو حلقه‌ها زره بُر کَره دو زلف دو تاه

دیگر شاعر کوید:

هزاران جنبر از عنبر بروی روز بر بندی

مثال دیگر:

ز دینار کون بیدو ابر سبید زمین کشته زرین و سیمین سما

غرض ازین بیتها زره و کره و جنبر و عنبر و سبید و بید است کی مزدوج اند در اثناء ابیات افتاده.

و الِاسْتِعَارَةُ

معنی استعارت چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت جنان باشد کی

(۱) این دو بیت از ابوالفتح بستی و در تاریخ یبنی مندرج است (ص ۸۶ چاپ لاهور)

لفظی را معنی باشد حقیقی بس دیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت بکار بندد و این صنعت در همه زبانها بسیارست و چون استعارت بعید نباشد و مطبوع بود سخن را آرایش تمام حاصل گردد مثال از قرآن: وَ اخْفَضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذِّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ دیگر: وَ اشْتَغَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا؛ دیگر: فَاَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ؛ از قول

نبوی: آفِئْتُهُ نَائِمَةً لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا و فصلی است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه می در مدح امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جمله استعارت است و بغایت خوب و فصیح هست: إِنَّ ابْنَ (f.37b) خَشَمَةَ بَعَجَتْ لَهُ الدُّنْيَا مَعَهَا وَأَلْقَتْ إِلَيْهِ أَفْلَادَ كَبِدِهَا وَانْتَقَتْ لَهُ مَخْجَهَا وَأَطْعَمَتْهُ شَحْمَتَهَا وَأَمْطَرَتْ لَهُ جَوْدًا سَالَ مِنْهُ شِعَابُهَا وَدَقَّقَتْ فِي مَحَافِلِهَا قَمَصَ مِنْهَا مَصًّا وَقَمَصَ مِنْهَا قَمَصًا وَجَانِبَ غَمَرَتِهَا وَمَشَى فِي ضَحَضِهَا وَمَا ابْتَلَتْ قَدَمَاهُ إِلَّا كَذَلِكَ أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا نَعَمْ رَحِمَهُ اللَّهُ، مثال از نثر پارسی: باید کی سایه شفت فلان

بر سر فلان کستراند و دامن عفو بر کنهان او بوشاند، شاعر گوید تازی:
وَمِنَ الْعَجَائِبِ أَنَّ بَيْضَ سَيْوفِنَا تَلِدُ الْمَنَايَا السُّودَ وَهِيَ ذُكُورُ
آیور دی^(۱):

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ يَصْدُرُونَ عَنِ الْوَعَى
فَجَاجَتُهُمْ أَحَدِي الْاِثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى
وَأَيْدِي الْمَنَايَا دَامِيَاتُ الْأَظَاغِرِ
صُدُورُ الْعَوَالِي أَوْفُرُوعُ الْمَنَابِرِ.

مسعود سعد گوید:

محمدت را همی فروشد سر
کی عطا را همی برآمد دم

(۱) مقصود ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد آیور دی اموی است که در جمیع علوم بخصوص نحو و لغت و انساب و اخبار و بطول داشته و در بلاغت و سخن سرایی و انشا معروف بوده است و در این فنون صاحب تالیفی است و فاش سال ۵۰۷ هـ در اصفهان (معجم البلدان ج ۱ ص ۱۱۱ و معجم الادب ج ۶ ص ۳۴۱-۳۵۸)

لکندی زد کمال را محکم
خاک را بُر نشد هنوز شکم

آخر این روزگار ناقص دوست
شد ز مردم نهی کنار جهان

مثال دیگر:

خاک عمل از عنبر معزولی به

حُسْنُ الْمَطْلَعِ

این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده مطبوع و مصنوع [f38a] و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع آورد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید.

متنبی گوید:

أَلَمْ جَدُّ عَوْفِي إِذْ عُوِفِيَ وَالْكَرْمُ وَزَالَ عَنْكَ إِلَيَّ أَعْدَاؤُكَ إِلَّا لَمْ^(۱)

ابیوردی:

تَحِيَّةُ مُزْنٍ بَاتَ يَقْرَأُهَا الرَّعْدُ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ دِيْلَهَا دَعْدُ

مسعود سعد گوید:

نَقْ بِالْحُسَامِ فَعَهْدُهُ مَيْمُونُ أَبَدًا وَقُلْ لِلنَّصْرِ كُنْ فَيَكُونُ

و مرا خواجه امام بومحمد خرقی حکایت کرد که شبُل الدَّوْلَه بکرمان رفت بنزدیک صاحب مُکَرَّم بنُ الْعَلَاء و در مدح او قصیده‌ای گفت و مطلعش چنین بود، شعر:

دَعِ الْعَيْسَ تَذَرُغْ عَرَضَ الْفَلَا إِلَيَّ ابْنُ الْعَلَاءِ وَإِلَّا فَلَا

جون مکرم بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت بشنید شبُل الدَّوْلَه را گفت دست

(۱) مطلع قصیده کوچکی است از متنبی در مدح سبف الدَّوْلَه حمدانی (العرف الطیب ج ۲ ص ۳۷۹)

از انشاد باقی این قصیده بدار بس خدمتکاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد
بشبل الدوله داد آنکاه گفت اگر همه ایات این قصیده همچنین است کی مطلع
هر بیت را جایزه هزار دینارست و در خزانه چندین زر نیست حسن مطلع را
در هزّت ممدوح کریم [f.38b] چندین اثر است :

بوالفرج رونی گوید :

ترتیب ملک وقاعدۀ دین و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد
مثال دیگر مراست :

منت خدایرا کی بتأید آسمان آمد بمستقرّ جلال خدایکان (۱)

دیگر مراست :

ای غریو کوس در کوش توبانک ارغنون جزع فام از کرد جیشت کنبذ فیروزه کون

هم مراست :

ای لب تو کونه شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته (۲)

معنّی گوید :

ای تازه تر از برك كل تازه ببر بر برورده ترا خازن فردوس ببر بر

حُسْنُ التَّخْلِصِ

این صنعت چنان بوذ کی شاعر از غزل یا از معنی دیگر کی شعر را بدان
تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی بسندیده تر و در آن
سلاست لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متنّبی درین معنی ید بیضا نمودست :

نُودِعُهُمُ وَاللَّيْنُ فِيمَا كَانَهُ قَنَابُنِ أَبِي الْهَيْجَاءِ فِي قَلْبِ قَيْلَقِ (۳)

(۱) قسمت عمده این قصیده که بت فوق مَطْلَع آن است در کتاب الْمُعْجَم ص ۲۵۸-۲۵۹ مندرج است .
(۲) بیت دیگری را هم که بهمین وزن و قافیه است رشید از خود مثال آورده که یقیناً
ببیت فوق از یک ردیف اشعار و از یک قصیده است و آن یعنی : پای تو اندر رکاب عز
و بخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته از نسخه اصل مفقود ولی در جمیع نسخ دیگر موجود است .
(۳) از قصیده ایست بمطلع : لَعْنَتِكَ مَا يَلْقَى الْفَوَادَ وَمَالِقَى وَالْحَبِّ مَا لَمْ يَتَّقِ مَتَى وَمَاتِقَى (الْعَرَف
الطَّيِّب ج ۲ ص ۲۵۸ - ۳۶۲)

هم متنبی کویذ :

مَرَّتْ بِنَابَيْنَ تَرْبِيَهَا قُلْتُ لَهَا مِنْ آيْنِ جَانَسَ هَذَا الشَّادِنُ الْعَرَبَا
فَأَسْتَفْهِكْتُ ثُمَّ قَالَتْ كَأَلْمُعْيِثِ يُرَى لَيْثُ الشَّرِيِّ وَهُوَ مِنْ عَجَلٍ إِذَا نَتَسَبَا^(۱)

عنصری کویذ :

کرکستان بیاذ خزان زرد شد رواست باید کی سرخ ماند روی خدا یکان
و بیشتر (f.39a) تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی باریسان را چون
متنبی است تازیانرا، دیگر :

کمالی کویذ نیکو و از صفت قلم بمدح ممدوح آید و این تخلص کمالی خوبست
و اعتقاد من آنست کی در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکرده است و این
ازکارهای کمالی بدیع است، شعر:
رخ تیره سر بریده نکوسار^(۲) و مشک بار کویذ کی نوک خامه دستور کشورم
مراست :

کرفت دیده من بیشه درجذائی تو بسان کف خداوند کوهر افشانی

حُسْنُ الْمَقْطَعِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیت آخر از شعر نیکو کویذ و بلفظ فصیح
و معنی لطیف ختم کند چه قریب عهدتر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت آخر
باشد اگر خوش بوذ لذت آن بماند و بیتها سابق هر چند ناخوش بوذه باشد
نسباً منسیاً شود، تازی متنبی راست :

(۱) از قصیده ایست در مدح المغیث بن علی بن بشر العجلی و مطلع آن این است :
دَمْعُ جَرَى قَفْصَى فِي الرَّبْعِ مَا وَجَبَا لِأَهْلِهِ وَسَقَى آتِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطیب ج ۱ ص ۹۲-۹۶)
(۲) در سایر نسخ و متن چایی باب الالباب ج ۱ ص ۹۰ نکوسار دارد .

قَدْ شَرَّفَ اللَّهُ أَرْضًا أَنْتَ سَاكِئُهَا وَشَرَّفَ النَّاسَ إِذْ سَوَّاكَ إِنْ سَانَا^(۱)

غزوی کوید :

بَقِيتَ بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ أَهْلِهِ وَهَذَا دُعَاءُ لِلْبَرِّيَّةِ شَامِلُ

مسعود سعد کوید :

تا دهن باغ و راغ را هر سال بریغ و خریف زینت حور [f.43b]

زلف شاهسفر غم و روی سمن چشم بازام و دیزه انکور

باذ عیشت بخرمی موصوف باذ روزت بفرخی مذکور

روزکارت رهی و بخت غلام مملکت بنده و جهان مأمور

ز ازل دولت ترا توقیع تا ابد نعت ترا منشور

تر و تازه خزان تو جو بهار خوش و خرم رواح تو جو بکور

و این جنین دعا کی تافلان باشد توفلان باذی شعراء باری دُعَاءِ تَأْیید خوانند
مثالش^۲ من گویم :

مباذا صدر تو بی من کی نازد تا که محشر نه ممدوحی جهان چون تونه مداحی فلک چون من

حُسْنُ الطَّلَبِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی
لطیف و طریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم نگاه
دارد، تازی متنبی^۳ راست :

(۱) مقطع قصیده است که او در مدح ابو سهل سعید بن عبد الله الحسن الأنطاکی گفته و مطلع آن اینست :

قَدْ عَلِمَ الْبَيْنُ مِنَّا الْبَيْنَ أَحَقَّامَا تَدْمَى وَ آلَفَ فِي ذَا الْقَلْبِ آخَرَانَا
(العرف الطیب ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۹)

أَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ أَنَا لَهُ

فَأَنِّي أُعْنِي مُنْذِحِينَ وَ تَشْرَبُ (۱)

درین هرج از خصایص حسن طلب کنی جمله حاصل است هم لفظ خوب وهم
معنی نغز وهم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر ترست وهم اوراست:
وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ مُسْكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابٌ (۲) (f.44a)

پارسی:

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز (۳)
بلمعالی رازی:

نوای من همه همچون زمانه باشد ز آنک همی نکرد زو کار من رهی بنوا
جه جیز باشد زان خوبتر کی همت تو زی کدکر برهاند زمانه را و مرا.

مُرَاعَاةُ النَّظِيرِ

این صنعت را نیز مُتَنَاسِب خوانند و این جناب بود کی شاعر در بیت
جیزهای جمع کند کی از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

(۱) از قصیده ای که متنی آنرا در شوال ۳۴۷ در مدح کافور گفته و أَبُو الْمِسْكَ گُنی ممدوح اوست
و مطلع قصیده این است :
أَعَالِيكَ السُّوقُ وَالسُّوقُ أَغْلَتْ وَأَعْجَبُ مِنْ ذَا الْهَجْرِ وَالْوَصْلُ أَعْجَبُ
و از این قصیده است این بیت که متنی در آنجا اشاره بعقیده پیروان مانی که کلیه خیر را مخلوق
نور و شر را آفریده ظلمت میدانستند مینماید و آن اینست :
وَكَمْ لِبُلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ تُخَيِّرُ أَنْ التَّائِيَةَ تَكْذِبُ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۰۲ - ۵۰۸)

(۲) ایضاً از قصیده ای در مدح کافور که در شوال ۴۴۹ گفته شده و مطلع آن این است :
مَنْ لِي أَنْ الْيَتَامَى حَصَا فَيُخَفِّي بِتَيْضِ الْقُرُونِ سَبَا

و از همین قصیده است این بیت معروف :

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجُ سَابِجٍ وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابُ
(۳) این بیت مطابق ضبط الْمُعْجَم (ص ۳۸۳) از ابو شکور بلخی است .

ولب وجشم وکل ولاله مثالش شاعر کوبذ بغایت نیکوست :
 آخَا الْفَوَارِسِ لَوْ رَأَيْتَ مَوَاقِي وَالْخَيْلُ مِنْ تَحْتِ الْفَوَارِسِ تَنْحَطُ
 لَقَرَأْتَ مِنْهَا مَا تَنْحَطُ يَدُ الْوَغِيِّ وَالْيَيْضُ تَشْكُلُ وَلَا سِنَّةٌ تَنْقُطُ

در بیت اول موقف حرب وخیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب اند و
 نظیر یکدیگر و در بیت دوم میان و غی و بیض و آسنه و قراءت و شکل و نقط
 جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از حدّ اعجاب بیرون
 شدند و در حدّ اعجاز آمدست، بَلَمَعَالِی رازی گوید :

از مشک همی تیر زند نرکس چشمت زان لاله روی توزره ساخت زعنبر (f.44b)
 مثال دیگر من گویم :

جون فندق مهر تو دهانم بر بست بار غم تو [جو] کوز بستم بشکست
 هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست درخسته دلم جو مغز در بسته نشست
 و خویشتن را ستودن هم نوعی از رعونت باشد و درین دوبیتی چهار گونه میوه
 متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود در عرب و عجم کی ازین صنعت
 خالی بود اما [در] درجات حسن تفاوت افتد.

الْمَدْحُ الْمَوْجَه

بارسی موجه دورویه باشد و این صفت جنان بود کی شاعر ممدوح را بصفی
 از صفات حمیده بستايد چنانك صفی دیگر از صفات حمیده او را در آن ستایش
 یاد کرده شود و او را بدو وجه [مدح] حاصل آید مُتَنَبِّی گوید :

نَهَبْتَ مِنَ الْأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ لَهَيَّيْتَ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدٌ^(۱)

در اول این بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر

(۱) از قصیده ای بطلع : عَوَازِلُ دَابِّ الْعَالِ فِي حَوَاسِدِ وَ إِنَّ صَحِيحَ الْخُودِ مَتَى لَعَا جِدُّ
 (الْأَرْفَ الطَّبِيعِ ج ۲ ص ۳۲۶ - ۳۲۱)

بکمال بزرگی و شرف چه گفته است کی دنیا را بدوام تو اندرو تهنیت کردند
و ابن جَنی کوید اگر متنبی سیف الدوله را جز (f.45a) بدین بیت نستوده است
سیف الدوله را فخری است کی هرگز روزگار آنرا کهن نکرداند، هم اوراست :
عُمَرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَهَجٍ أَقْلٌ مِنْ عُمَرِ مَا يَحْوِي إِذَا وَهَبًا^(۱)

در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح بفرط سخاوت؛

هم اوراست :

تُشْرِقُ تِدَجَانُهُ بِغَرَّتِهِ اشْرَاقُ الْقَاضِيَةِ بِمَعْنَاهَا^(۲)

در اول بیت مدح است بصباح و در آخر بفصاحت، دیگر مراست :
آن کند تیغ تو بجان عدو کی کند جود تو بجان کهر

دیگر شاعر راست :

ز نام تو توان آفرین کسست جنانک کسست نتوان از نام دشمنت نفرین

الْمُحْتَمِلُ لِلضَّدِّينِ

و این را دُوَّ الْوَجْهَيْنِ نیز خوانند و جنان بوذ کی شاعر بیتی کوید دومعی
را، معنی مدح و هجورا، محتمل باشد، جِرَابُ الدَّوْلَةِ در کتاب خویش می آرد
کی درزی یک چشم عمرو نام یکی از ظرفاء اهل فضل را گفت که اگر مرا
قبای دوزی کی کس نداند که قباست یا جبّه من ترا بیتی گویم کی کس نداند
کی مدحست یا هجو عمرو آن قبا بدوخت (f.45b) مرد ظریف نیز آن بیت
بگفت، شعر :

خَاطَ لِي عَمْرُو قَبَا لَيْتَ عَيْنِيهِ سَوَا

(۲) از قصیده ای در مدح الثَّغِيثِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَجَلِيِّ بمطلع : دَمْعُ جَرِيٍّ قَقْصِي فِي الرَّبْعِ مَا وَجَّأَ لِأَهْلِهِ
وَسَقَى آتَمِي وَلَا كَرَبَا (العرف الطَّيِّب ج ۱ ص ۹۲ - ۹۶ و ص ۳۲ از متن همین کتاب)
(۲) از قصیده ای در مدح عضد الدوله دیلمی و مطلع آن این است :
أَوُوْ بَيُوْدِلَ مِنْ قَوْلِي وَأَهَا لَيْتَنَّا وَالْبَيْدِلَ ذِكْرَاهَا (العرف الطَّيِّب ج ۲ ص ۵۸۴ - ۵۸۹)

درین بیت هردو چشم عمرو را یکسان خواسته است کی کس نذاند کی درینائی
یکسان خواسته یا درکوری و هردو معنی را محتمل است.

عنصری راست :

ای بر سر خوبان جهان بر سر هنك یش دهنه ذره نماید خرچك

مراسه :

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید مام

شاعر گوید :

روسبی را محاسب داند زدن شاذ باش ای روسبی زن محاسب

تَأْكِدُ الْمَدْحِ بِمَا يُشْبِهُ الذَّمَّ

این جنان باشد کی دیر یا شاعر ستایش چیزی را مؤکد کرداند و مقرر کند
تادرمناقب و محامد چیزی بپفزاید بوجهی کی شنونده بدارد کی بخواهد نکوهید
واز مدح باز خا هذ کشت مثالش : هُمْ بِحَارِ الْعِلْمِ إِلَّا أَنَّهُمْ جِبَالُ الْحِلْمِ

پارسی : فلان مردی فصیح است جز آنک خط نیکو دارد ، تازی نَابَغَه دُبَّيَانِي گوید :
وَلَا غَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سُيُوفَهُمْ بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ فِرَاعِ الْكَتَائِبِ

نَابَغَه جَمْعِي گوید :

فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ جَوَادٌ قَمَائِبِي مِنَ الْمَالِ بَافِيًا (f.46a)

دیگر بدیع همداننی راست و این صنعت بغایت بدیع است و این بیت را در بلخ

یش نَغْرِي شاعر بخواندم یاد گرفت و هفته [ی] زیاده در آن بود تا مثل این بگوید
عاقبت بمعجز اعتراف آورد و گفت کس یش از بدیع جنین بیت ن گفته است و بس
ازو نخواهد گفت و بیت اینست :

سَوِي أَنَّهُ الضَّرْعَامُ لِكِنَّهُ الْوَبْلُ

هُوَ الْبَدْرُ إِلَّا أَنَّهُ الْبَحْرُ رَاحِرًا

قَمَرِي کوبد :

بیبی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

همی بفر تو نازند دوستان لکن

دَقِیقِي کوبد :

بذن درست و لکن بجشمنان بیمار

بزلف کثر و لکن بقد و قامت راست

مراست :

کند دست تو بر خزاین ستم .

ترا بیشه عدلست لکن بجود

الْأَلْتِفَاتُ

این صنعت بنزدیک بعضی از اهل این علم جنانست کی از مخاطبه بمغایبه رفته آید یا از مغایبه بمخاطبه و هردو گونه درقرآن هست ، اما از مخاطبه بمغایبه رفتن : حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ بَيْنَهُمْ ، و اما از مغایبه بمخاطبه رفتن :

مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ (f. 46b) إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و اگر از مغایبه

بمتکلم رفته شود همین است قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ جَلَّ : وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ

الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسْقَنَاهُ ، و بعضی گفته اند کی التفات آن باشد کی دبیر یا

شاعر معنی تمام بگوید بس بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا وجهی دیگر بدان

معنی تمام کرده التفات نماید اما بصریح لفظ اما بکنایت مثال از قرآن :

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ؛ ازسخن فصحا : قَصَمَ الْفَقْرُ

ظَهْرِي وَالْفَقْرُ مِنْ قَاصِمَاتِ الظُّهْرِ ؛ پارسی : نیکی باید کرد و در جهان به از

نیکی چیست ؛ و از شعر تازی جریر راست :

سُقِيتِ الْغَيْثُ آيَتُهَا الْعِيَامُ

إِذَا بَدَتِ الْعِيَامُ بِيَدِي طُلُوحِ

آتَنَسَى يَوْمَ لَفْصُلُ عَارِضِيهَا بِقَرَعِ بَشَامَةِ سُقَيِ الْبَشَامِ

درین هر دو بیت الثفات است ، دیگر بُوتَمَامِ راست : (f.47a)

وَأَنْجَدْتُمْ مِنْ بَعْدِ إِتْهَامِ دَارِكُمْ فَيَادَمُّعُ أَنْجَدْنِي عَلَي سَاكِنِي نَجِدِ

جَرِيرِ کَوِیذ :

طَرِبَ الْحَمَامُ بِذِي الْأَرَاكِ فَشَاقِنِي لَا زِلْتَ فِي عَلَلٍ وَأَيْكِ نَاصِرِ

منجیک کویذ :

ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی (۱)

دیگری کویذ :

کاش من از تو برستمی بسلامت ای فسوسا کجا تو انم رستن

الْإِيهَامُ

بارسی ایهام بکمان افکندن باشد و این صنعت را تَخْيِيل نیز خوانند و چنان بود کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاضی بکار برد کی آن لفظ را دومعنی باشد یکی قریب و دیگر غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود مثالش در مقامه [ی] حَرِيرِي آورده است :
لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي يَحْلُونَ الصَّدْرَ وَيُسِرُونَ الْقَلْبَ وَيُمْطُونَ الظَّهْرَ وَ

(۱) مؤلف بیت دیگری از منجیک را که بهمین وزن و قافیه و ممکن است که بایت مندرج در متن جزء یک رشته اشعار باشد در ذیل تشبیه اضمار مثال می آورد و آن اینست :

کر انکین لبی سخن تو جر است تلخ و یاسین لبی تو بدل چونک آهنی (f.53)
و شاید این بیت :

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
که آنرا صاحب کلیله و منتهی بهرام شاهی بدون ذکر قائل در کتاب خود (ص ۳۵۲) آورده
نیز از همین رشته اشعار باشد .

يُولُونِ الْيَدَ فَلَمَّا أَرَدَيِ الدَّهْرُ الْأَعْضَادَ وَفَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَكْبَادَ وَانْقَلَبَ
ظَهْرُ الْبَطْنِ نَبَا النَّاطِرِ وَجَفَا الْحَاجِبُ (f.42b) وَذَهَبَتِ الْعَيْنُ وَقُدَّتِ الرَّاحَةُ
وَصَلَدَ الزُّرْنُدُ وَوَهَتِ الْيَمِينُ وَبَانَتِ الْمَرَافِقُ وَلَمْ تَبْقَ لَنَا ثَنِيَّةٌ وَلَا نَابٌ ،
این همه کی درین فصلست جون بشنوند خاطر باعضا و اطراف حیوان روز و
مراذ این جمله چیزها دیکرست؛

در حکایت است کی بوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بگذشت بره
بهائی^(۱) بردوش گرفته بود بوعلی برسید کی بره بمجند روستائی گفت بدیناری
بوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بدهم روستائی او را
میشناخت گفت کی تو حکیم عالمی جرا باید کی این قدر ندانی کی بره درمقابله
ترازو باشد تا بره بر نسنجی بره بخانه نبری بوعلی را از آن عجب آمد و او را
اضعاف بهای بره بداد، اکنون در کمال لطافت این سخن باید نکرست حالی خاطر
مردم بیره روز کی جانورست و ترازو کی بدو زر بسنجند و مراد روستائی خود
برج حمل و میزان بود چه این هردو برابر یکدیگر اند (f.48a) و نادیده گفته
است از جنس علم حکما و لایق بحال بوعلی .

و بُوعَلَاءُ مَعْرِي كَوِيذُ ؛

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ لِلْفَتَى مَكَارِمُ لَا تَكْزِي وَإِنْ كَذَبَ الْغَالُ
هر ك الفاظ جد و عم و خال بشنود خاطرش حالی باقارب روز و مراد ازین
چیز های دیکرست.

مثال دیگر از شعر تازی؛

رَمَتْنِي بِسَهْمٍ رِيْشُهُ الْكُحْلُ لَمْ يُضِرْ ظَوَاهِرَ جِلْدِي وَهُوَ فِي الْقَلْبِ جَارِحِي

(۱) بهائی یعنی فروشی و برای سودا است ، انوری گوید ،

خوشت ز هزار پادشائی

بر خاک در تو آشنائی

دل عاریتی و جان بهائی

در خدمت عشق تست مارا

رَمَى اللَّهُ فِي عَيْنِي بُثَيْنَةَ بِالْقَدَى وَفِي الْغُرِّ مِنْ أَنْيَابِهَا بِالْقَوَادِحِ
 غرض ازین قطعه الفاظ بیت دوم است و مراد از عین و ناب و قوادح نه این
 معانی معروفست کی باعضا تعلق دارد بل کی چیزها دیکرست مثالی :
 مسعود سعد کوید :

وَلَيْسَ لَهَا نَحْوَ الْمَشَارِقِ مَرْجَمٌ وَلَيْلٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ ضَلَّتْ مَمَرَهَا
 عَلَى الْعَيْنِ غَرْبَانٌ مِنَ الْجَوِّ وَقَعُ نَظَرْتُ إِلَيْهِ وَالظَّلَامُ كَأَنَّهُ
 مِنَ الْهَمِّ مَنَجَاةٌ وَفِي الصَّبْرِ مَفْرَعٌ ثَقُلْتُ لِقَلْبِي طَالَ لَيْلِي وَلَيْسَ لِي
 فَهْلٌ مُمَكِّنٌ أَنَّ الْغَرَالَ تَطْلُعُ أَرَى ذَنْبَ السَّرْحَانِ فِي الْجَوِّ سَاطِعًا
 غرض ازین قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود
 حالی (f.48b) خاطرش بدم کړک و آهو بره شود و مراد ازین چیزی دیکرست
 مثال دیکر شاعر کوید:

إِنِّي رَأَيْتُ عَجِيبًا فِي بِلَادِكُمْ شَيْخًا وَجَارِيَةً فِي بَطْنِ عُصْفُورٍ
 پارسی :

من ز قاضی یسار می جستم او بزرگی نمود و داد یمن
 پندارند کی دست جب و راست است و شاعر از یسار مال و از یمن سوکند خواسته
 است ، دیکر :

ای سرو بلند بیش بالای تو بست در شاخ تو آویخته ام برکت هست
 پندارد کی شاخ و برگ درخت میخواهد ، و من وقتی بترمد بوزم آنباری شاعر
 بیوست بنزدیک من بوزی و کفتهای خود بر من عرض کردی و از صلاح و فساد
 آن برسیدی روزی در بازار نشسته بود بسی طبّاح برو بگذشت و او را بچشم
 خوش آمد و این بیت در معنی او بگفت ، شعر :
 آن کوفتک طبّاح بر آن جندان بان ما را بلبی می ندارد مهمان

حالی با من بگفت و نام این صنعت بپرسید او را بیاموختم و غرض ازین لبی است کی چون بشنوند بندارند کی لب نان خواسته است (f.49a) و مراد او خود لب کوزه است و انباری را ازین بسیار در افتادی از راه طبع نه از راه علم.

التَّشْبِیَّاتُ

این صنعت چنان بود کی دیر یا شاعر چیزی بجیزی مانده کند در صفی از صفات و اهل لغت آن چیز را کی مانده کنند مُشَبَّه خوانند و آنرا کی بدو مانده کنند مُشَبَّه بِهِ و در صنعت تشبیه نیکوتر و بسندیده تر آن باشد کی اگر عکس کرده شود و مُشَبَّه به بمُشَبَّه مانده کرده آید سخن درست بود و معنی راست، و تشبیه صواب چون تشبیه زلفست بشب کی اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب کی اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نکردد باری باید کی جنانک مُشَبَّه موجودی بود حاصل در اعیان مُشَبَّه به نیز موجودی بود حاصل در اعیان و البته نیکو و بسندیده نیست این کی جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بجیزی کی در خیال و وهم موجود نباشد و نه در اعیان جنانک (f.49b) انکشت افروخته را بدریای مشکین کی موج اوزرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجودست و نه موج زرین و اهل روزگار از قَلَّت معرفت ایشان بتشبیحات أَزْرَقِي مفتون و معجب شده اند و در شعرا و همه تشبیحات ازین جنس است و بکار نیاید، و این در کتب صنعت شعر هفت قسم آورده اند: تشبیه مطلق، تشبیه مشروط، تشبیه کنایت، تشبیه تسویت، تشبیه عکس، تشبیه اضممار، تشبیه تفضیل.

بیان تشبیه مطلق

چنان بود کی چیزی را بجیزی مانند کنند باداة تشبیه بی شرط و عکس و

تفضیل و غیر آن و اداة تشبیه در عربیت کاف و مثل و تحاکی و تشابه و هرج
 بدین مانند و دربارسی چون است و مانند و کوی و بنداری و آنج بدین مانند
 مثالش از قرآن عظیم: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الظَّمَانُ
مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ
كِرْمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ (f.50a) الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ
مِمَّا كَسَبُوا؛ دیگر: وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ دیگر:
وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ؛ دیگر: كَانَهُمْ أَعْجَازُ نَحْلِ حَاوِيَةٍ
فَهَلْ تَرَىٰ لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ؛ دیگر: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ
كَانُوا يَعْلَمُونَ؛ صاحب اشتقاق، عَلِيٌّ بْنُ عِيسَى در اعجاز قرآن کتابی
 ساخته است و در آنجا جمله تشبیهاتی کی در قرآن مجید است بیاورده و بردقایق
حسن و غوامض لطیف آن تشبیه کرده و این قدر این مختصر را تمام است،
 از کلام نبوی: أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ؛ دیگر: النَّاسُ
سَوَاءٌ كَأَسْنَانِ الْمُسْطِ، از سخن مترسلان: هُوَ كَاللَّيْلِ يَوْمَ نَزَالِهِ وَكَالْعَيْثِ
وَقَتَ نَوَالِهِ، دیگر: أَوُجُهُمْ كَالْبُدُورِ الزَّاهِرَةِ وَ أَكْفُهُمْ كَالْبُجُورِ الزَّاهِرَةِ
 و این باب فراخ و بهن است و بحرِی راست:

كَانَ مَا تَبَسُّمُهُمْ عَنْ لَوْ لَوْ ۖ مُدَّصِدٍ أَوْ بَرَدٍ أَوْ آفَاحٍ [f.50b]

دیگر: صاحب اسمعیل عباد کویدر تشبیه ایاتی کی بعضی از دوستان بدو فرستاده بودند:

أَتَتْنِي بِالْأَمْسِ أَبْيَاتُهُ
 تَعَلَّلَ رُوحِي بِرُوحِ الْحِنَانِ
 كَبُرِدِ الشَّرَابِ وَبُرْدِ الشَّبَابِ
 وَظِلِّ الْأَمَنِ وَنَيْلِ الْأَمَانِي

وَعَهْدِ الصَّبِيِّ وَلَسِيمِ الصَّبَا وَصَفُو الدِّانَ وَرَجْعَ الْقِيَانِ

دیگر بُو عُمَینِ خَدایدِ راست:

وَلَيْلَةُ لَيْلَاءٍ فِي اللَّوْنِ كَلَوْنِ الْمَفْرِقِ كَأَنَّمَا نُجُومُهَا فِي مَغْرِبٍ وَمَشْرِقٍ
دَرَاهِمُ مَنثورَةٌ عَلَى يَسَاطِ أَرْزَقِ^(۱)

دیگر بُلَمَعَالِی شَابُورِ راست:

رَفَعَتْ إِلَى الْقَمَرِ كَأَسْهَافِهَا كَالشَّمْسِ قَبْلَهَا الْقَمَرِ

بارسی شاعر کوید:

بیار آن می کی پنداری مکر یاقوت نابستی

و یا جوب بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

عمیق کوید:

جهان جو چشم نکاران خرکھی کردذ کی ازخار شبانه نشاط خواب کنند

بوالفرج رونی:

شاخ امروز کوئی و امروز دسته و کردنای طنپورست^(۲)

مراست:

رمح وحسام تو جو قلم بدسکال را سینه همی شکافذ و کردن همی زند.

بیان تشبیه مشروط

جنان بود کی چیزی را بجیزی مانده کنند بشرط و کونند اگر جنین بودی

جنین بودی، مثال: لَا أَشْبَهُ وَجَهَ مَوْلَانَا إِلَّا بِالْعِيدِ (f.51a) الْمُقْبِلِ لَوْ كَانَ

الْعِدُّ يَبْقَى مِيَامِنُهُ وَتَدُومُ مَحَاسِنُهُ؛ دیگر: هُوَ كَالْبَدْرِ فِي ارْتِقَاعِ قَدَرِهِ وَ

(۱) این آیات در بیتة الذّهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است.

(۲) از قصیده ایست بمطلع:

خُم از او مُنت و چنک غمور است

روزگار صَیر انگور است

كَالْبَحْرِ فِي إِسَاعِ صَدْرِهِ لَوْ أَنَّ الْبَحْرَ لَا يَتَغَيَّرُ مَاءُهُ وَالْبَذَرُ لَا يَنْتَقِصُ ضِيَاءُهُ؛

دیگر: فلان جون شیر است اگر شیر عقل دارد و جون ابرست اگر ابر کوهر بارذ، مراست:

عَزَمَاتُهُ مِثْلُ النُّجُومِ تَوَاقِيًا لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلثَّاقِبَاتِ أُفُولُ

هم مراست:

بماد و سرو از آنت نمی کنم تشبیه کی این سخن ببرِ عاقلان خطا باشد
توی جو ماد اگر ماد را کلاه بود توی جو سرو اگر سرو را قبا باشد

عمیق کوید:

اگر موری سخن کوید و کر موی روان دارد
من آن مور سخن کویم من آن مویم کی جان دارد (۱)

بیان تشبیه کنایت

این صنعت چنان باشد که از مشبّه کنایت کنند بلفظ مشبّه به بی اداه تشبیه، در صفت قصیده: عُرِضْتُ عَلَيَّ تِلْكَ الْعَادَةُ الْحَسَنَاءُ وَالْخَرِيدَةُ الْعَذْرَاءُ، در صفت نامه: شَاهَدْتُ مِنْ مَسَاطِرِ كَلَامِهِ وَمَقَاطِرِ أَفْلَامِهِ رَوْضَاتِ حَزْنٍ بَلْ جَذَاتِ عَدْنٍ، دیگر: أَعْجَبْتَنِي عُقُودُ ذَرِّهِ وَعُقْدُ سِحْرِهِ، دیگر حاکیان و و صافان عجم کویند:

فلان در رزمگاه آمد بر شیر شرزه نشسته (f. 51b) و کرزه ماری در دست گرفته از زبرجد جزع ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان بیذا می آورد، مراد ازین فصل تشبیه اسب است بشیر شرزه و نیزه بکرزه مار و سم اسب بزبرجد و غبار بجزع و تبغ بنیلوفر و خون بارغوان لکن ازین جمله اداه تشبیه بیفکنده است و از مشبّه بمشبّه به کنایت کرده، مثال از شعر تازی مُتَنَبِّی کوید:

(۱) مطلع قصیده معروف عمیق است که بتامی در باب الالباب ج از ص ۱۸۱ یعد مندرج میباشد.

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خَوْطَ بَانٍ وَفَاحَتْ عَنَبَرًا وَرَنْتْ غَزَالًا (۱)
دیگر: بُلْفَرَج وَاوَا راست:

قُلْنَا وَقَدْ قَتَلْتْ فِينَا لَوَاحِظَهَا كَمْ ذَا أَمَّا لِقَتِيلِ الْحَبِّ مِنْ قَوْدِ
فَأَمْطَرَتْ لَوْلُوًا مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ وَزْدًا وَعَصَّتْ عَلَى الْعُنَابِ بِالْبَرْدِ

عنصری کوید:

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید
گاه مر خورشید را درغالیه بنهاف کنی
که زره بوشی و که جوکان زنی برارغوان
خویشن را که زره سازی و که جوکان کنی (۲)

مُعَرِّی کوید:

عُنَاب شکر بار تو هر که کی بخندد شاید کی بخندند بعُنَاب و شکربر (۳)
بَلَاءِ شُوشْتَری کوید:

همی کرست (۴) و همی نرکانش لاله کذاخت بیرک لاله بکذاخته نهفته زیر

بیان تشبیه تسویت

این صنعت جنان باشد کی شاعر [یک صفت از صفات خویش] و یک صفت

- (۱) از قصیده ای مطلع: وَ حُسْنِ الصَّبْرِ زُمُوا لَا الْجَمَالَ
بقائنی سَاءَ لَئْسَ هُمْ اَرِيحَالَ
در مدح ابوالحسن عَنَاب طبرستانی (المرف الطیب ج ۱ ص ۱۳۹ - ۱۴۴)
(۲) از قصیده ای در مدح خواجه عمید ابوالقاسم [احمد بن حسن میندی] و مطلع آن
اینست:

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر باسحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ۱۳۴)

- (۳) مطلع این قصیده این است:
ای تازه تر از برک کل تازه پَرَبَر
و قسمتی از آن در مَجْمَعُ النَّصَا (ص ۵۸۲ ج ۱) مندرجست.
(۴) دواصل: کرست.

از صفات مقصود بگیرد و هر دو را بیک چیز مانده کند و هر دو چیز را کی بیک چیز مانده کرده باشد هم [f.52a] ازین قبیل باشد مثال این مراست:

صُدُعُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللَّيَالِي
تُغَوِّرُهُ فِي صَفَاءِ وَأَنْمِيعِي كَاللَّيَالِي

منطقی گوید:

یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو یک موی خیزد از تن من و زمین تو
و من گویم:

درست در دهانت و تیمار تو نهاد در دیده من آنج کی اندر دهان تست
فروخی راست:

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست
گفتا نتوان ساخت ز یک قطعه دهانی
گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی
و این دو بیت من هم از لواحق و انواع این صنعت است، شعر:
تابنده جو ماه آسمانی کردند جو جرخ آسمانم
در حسن جو نقش بریانی در ضعف جو تار برنیانم

بیان تشبیه عکس

این صنعت چنان باشد کی دو چیز را بیکدیگر مانند کنند، مثلاًش:
فَكَمْ دَمٍ أَهْرَقْنَاهُ فِي الْبَرِّ وَ شَخْصٍ أَغْرَقْنَاهُ فِي الْبَحْرِ وَ أَصْبَحَ الْبَرُّ بَحْرًا
بِدِمَائِهِمْ وَ الْبَحْرُ بَرًّا بِأَسْلَانِهِمْ، پارسى حاكیان كویند: فلك از کرد ستوران
جون زمین تیره فام شد و زمین از حمله سواران جون فلك بی آرام گشت،
مثال از شعر تازی صاحب کافی گوید:

رَقَّ الزَّجَاجُ وَرَقَّتِ النِّحْمُ فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ (f.52b)
فَكَانَتْهُ نَحْمٌ وَلَا قَدَحٌ وَكَانَتْهَا قَدَحٌ وَلَا نَحْمٌ^(۱)

قَاضِي مَنصُورِ هَرَوِي رَاسَت:

الرَّاحُ مِثْلُ الْمَاءِ فِي كَاسَاتِهَا وَالْمَاءُ مِثْلُ الرَّاحِ فِي الْغُدْرَانِ

و بُلْمَعَالِي شَابُور را قطعه‌ای است خوش و همه بیت‌ها آن قطعه نادر و عجیب است و در آخر آن يك بيت است کی این صنعت نگاه داشته است و اداة تشبیه افکنده است، و قطعه اینست:

مَا وَحُوشُ آنِسَاتٍ فِي الرِّصَا حُمُرُ الْعُيُونِ
تَرْتَدِي كُلُّ رِدَاءٍ مُذْهَبٍ غَيْرِ مَصُونِ
تَتَقَى الْقِرْنَ إِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزُّبُونِ
يَقْرُونَ مِنْ شِفَاهٍ وَ شِفَاهٍ مِنْ قُرُونِ

عُنْصَرِي كَوَيْد:

ز سَمِ ستوران و کرد سپاه زمین ماه رو و زمین روی ماه

مراست:

بشت زمین جو روی فلك كشته از سلاح
روی فلك جو بشت زمین كشته از غبار
از سَمِ مرکبان شده مانند غار كوه

وز شخص كشتگان شده مانند كوه غار

(۱) این دو بیت را تَعَالِي در بَیْه الذَّهَر ج ۳ ص ۹۴ در ضمن احوال صاحب عِبَاد آورده و این خَلْكَان نیز، و گویا مضمون این بیت ابوالحسن کَسائی مَرَوَزی گوینده فارسی زبان اواخر عهد سامانیان و اوایل زمان غزنویان که گفته:

آن صافشی که چون بکف دست بر نهی کف از قدح ندانی و نه از قدح نیند
(لُبَّابُ الْأَلْبَابِ ج ۲ ص ۳۵) مأخوذ از بیت صاحب عِبَاد مذکور در متن است.

بیان تشبیه اضمار

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی تشبیه کند اما بظاهر جنان نماید کی مقصود من چیزی دیگرست نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود، مثالش مُتَمَلِّیْ کویذ :

وَمَنْ كُنْتَ بَحْرًا لَهُ يَا عَلِيَّ - يُ لَمْ يَقْبَلُ الدَّرَّ إِلَّا كِبَارًا^(۱) (f.53a)

در ظاهر بیت جنان نمود کی مقصود من طلب در ثمین است و در ضمیر او تشبیه مدوح است ببحر، دیگر مراست :

إِنْ كَانَ وَجْهَكَ شَمْعًا فَمَا لِحِجْمِي يَذُوبُ

پارسی مُعَرِّیْ کویذ :

[کر نور مه و روشنی شمع تراست بس کاهش و سوزش من از بهر جراست]^(۲)
کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت کر ماه توئی مرا چرا باید کاست
در ظاهر بیت مقصود تعجب نمودن است از گذاخته شدن خویش و در ضمیر مقصود

تشبیه روی معشوق است بشمع؛ دیگر از شعر تازی مراست :

وَأَمْرُ عَامَالِي بِقَيْضِ يَمِينِهِ وَهَلْ يُجْدِبُ إِلَّا فَاقُ وَالْفَيْضُ هَاطِلُ

پارسی مَنجِيك کویذ،

کر آنکین لبی سخن تو جراست تلخ وریاسمین بری تو بدل چونک آهی^(۳)
دیگر شاعر کویذ :

شوریده شوم من کی بجنبانی زلفین دیوانه بشورذ کی بجنبانی زنجیر

(۱) از قصیده ای خطاب بسیف الدوله بمطعم ،
أَرَى ذَلِكَ الْقُرْبَ صَارَ أَزْوَارًا

وَصَارَ طَوِيلُ السَّلَامِ اخْتِصَارًا
(العرف الطیب ج ۲ ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

(۲) در نسخه اصل بیت اول را ندارد ولی در سایر نسخ و در المعجم ص ۲۲۴ موجود است
(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۳۹ از متن کتاب .

بیان تشبیه تفضیل

این صنعت جنان باشد کی شاعر چیزی را بجیزی مانده کند باز از آن برکردن
و مشبّه را بر مشبّه به ترجیح و تفضیل نهد، مثالش از شعر تازی شاعر کوبد:

حَسِبْتُ جَمَالَهُ بَدْرًا مُضِيًّا وَأَيْنَ الْبَدْرِ مِنْ ذَاكَ الْجَمَالِ

بَلْفَرَجَ هَدُوْ كُوْبِد :

مَنْ قَامَسَ جَدَّوَاكَ بِالْغَمَامِ فَمَا أَلْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ هَدَيْنَ
أَنْتَ إِذَا جُدْتَ صَاحِكًا أَبَدًا وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ

از شعر پارسی قُرْخی راست : (f.53b)

بقَدّ کوئی سروسِت در میان قبا بروی کوئی ماهست بر نهاده کلاه
جو ماه بود و جو سروس و نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

مَسْعُوْدٌ سَعْدٌ كُوْبِد :

طاهر ثقه الملك سبهرست و جهانست نه راست نکفتم کی نه ابنست و نه آنست
نی نی نه سبهرست کی خورشید سبهرست نی نی نه جهانست کی اقبال جهانست

سِيَاقَةُ الْأَعْدَادِ

این صنعت جنان باشد کی دبیر با شاعر درنثر یا نظم عددی را از اسماء مفرده
در يك نسق براند و هریك از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی
دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر از صنعتهای
بلاغت یار شوند کزیده و بسندیده تر بود، مثالش باصنعت تضاد و سجع :

دَفَعْنَا إِلَيْهِ وَوَضَعْنَا فِي يَدَيْهِ زِمَامَ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ وَالْقَبُولِ وَالرَّدِّ وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ
وَالْإِتْبَاتِ وَالنَّقْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْإِبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ

وَالْإِعْطَاءُ، مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و بیوند فدای خداوندست؛ دیگر با صنعت ازدواج: فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد (f.54a) و کفایت و هدایت و تدبیر و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقرانست، مثال از شعر تازی متنبی کوبد:

فَالْحَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرَاطُ وَالْقَلَمُ^(۱)
پارسی فرخی راست:

جائی زند او خیمه کی آنجا نرسد دبو جائی برز او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بدو گیرد قیمت نخت و سبه و تاج بدو یابد مقدار

تَنَسِيقُ الصِّفَاتِ

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر يك چیز را بجند نام یا بجند صفت بر توالی یاذ کند، مثال از قرآن: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ دیگر: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا؛ دیگر: وَلَا تُطِيعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّاز مَشَاءُ بَنِيمٍ مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ آثِيمٍ عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ؛ از قول نبوی: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحْسَنِكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا أَلْمُؤَطَّاءُونَ أَكْثَفًا الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُولَفُونَ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَبْغَضِكُمْ إِلَيَّ وَ

(۱) از قصیده ای بمطلع:

وَآخِرَ فَلَهُ مِن قَلْبِهِ سُبُّهُ

وَمَنْ يَجِئِي وَحَالِي عِنْدَهُ سَقَمٌ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۲۴۱ - ۳۴۵)

أَبْعَدَكُمْ مِنِّي مُجَالِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَسَاؤُكُمْ أَخْلَافًا الشَّرَّارُونَ الْمُتَفَهِّقُونَ؛
دیگر: فَلَانٌ (f.54b) حَسَنُ السَّيْرِ تَقِي السَّرِيرَةَ طَيِّبُ الْأَعْرَاقِ كَرِيمُ
الْأَخْلَاقِ ظَاهِرُ النَّسَبِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِيدُ الشَّمَائِلِ كَثِيرُ الْفَضَائِلِ؛

مثال دیگر: فلان راست گفتار و نیکو کردارست و کوتاه دست و خوشتن دار؛
مثال دیگر از شعر تازی عَبَّاسِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ کویذ درمدح مصطفی علیه السلام:
وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ تَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

دیگر شاعر کویذ:
يَبِضُ الْوُجُوهُ كَرِيمَةُ أَحْسَابِهِمْ شَمُ الْأَنْوِفِ مِنَ الطَّرَازِ الْأَوَّلِ
عَنْصَرِي کویذ:

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور ستان
هموراست:

بیش آن سبه کوه صف بیل صف سپهر تاخترن مار زخم مور شمار
مسعود سعد کویذ در صف اسب:

بیار آن باز بای کوه بیکر زمین کوب ره انجام تکاور
هموراست:

جهانگیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری

إِعْتِرَاضُ الْكَلَامِ قَبْلَ التَّمَامِ

این عمل را ارباب صناعت حَشَوْ نیز خوانند و این صنعت جنان باشد کی
شاعر در بیت معنی آغاز هذ بیش از آنک معنی تمام شود سخنی دیگر در میان
بکویذ آنکاه بتمام کردن آن معنی باز رود [f.55a] وحشو برسه نوع [است]
حشو قبیح، حشو متوسط، حشو ملیح.

بیان حشو قبیح

این صنعت جنان باشد کی آوردن لفظ زاید بس بیجا یکه بود و بیت را تباه کند مثالش: أَوْرَثْنِي تَكَلُّمُهُ صَدَاعَ الرَّأْسِ وَالْقَلْقَا، لفظ رأس زیادتى بس مستکره است چه صداع جز رأس را نباشد، و از شعر پارسی گمائی راست: از بس که بار منت تو برتم نشست در زیر منت تو نهان و مسترم (۱) لفظ نهان در بیت زیادتى است کی آب این شعر برده است چه نهان و مستر هر دو يك معنى است و بذین تکرار نا واجب حاجت نیست.

بیان حشو متوسط

این صنعت جنان باشد کی آوردن و نا آوردن آن لفظ زیادت یکسان بود نه مستحسن باشد بغایت و نه مستقبح و مثالش از شعر تازی مراست: وَأَنْتَ لَعَمْرُ الْمَجْدِ أَشْرَفُ مَنْ حَوَى عَلَى رَغَمِ آنَافِ الْعِدَى قَصَبُ الْمَجْدِ درین بیت لفظ لَعَمْرُ الْمَجْدِ حشو متوسط است و لفظ عَلَى رَغَمِ آنَافِ الْعِدَى هم حشو متوسط است، بارسی مراست: زهجر روی تو ای دل رباه سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا. دل ربای سیمین تن حشو متوسط است.

بیان حشو ملیح

(f.55b) این صنعت جنان باشد کی آوردن او بیت را بیارایذ و سخن را حسن و رونق دهد و این را مردمان حشو لَوْزِيَجْ خوانند، مثالش از تازی:

(۱) این بیت قریب یقین از قصیده معروف گمائی است بمطلع: زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم مندرج در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و تخلص همین قصیده است که مؤلف آنرا در ذیل حسن تخلص با تمجید زیاد شاهد مآورد (ص ۳۲ از متن حَدَائِقُ السَّخَرِ)

إِنَّ الثَّمَانِينَ وَبُلْعَتَهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَيَّ تَرْجَمَانُ (۱)

لفظ بلغتها حشو ملیح است کی به از قصیده ی است .

دیگر کثیر راست :

لَوْ أَنَّ الْبَاخِلِينَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ رَأَوْكَ تَعَلَّمُوا مِنْكَ الْمَطَالَ

وَأَنْتَ مِنْهُمْ در بن بیت حشو ملیح است ، دیگر نایفه جعدی گوید :

أَلَا زَعَمْتَ بَنُو سَدِّ بِأَنِّي فَقَدْ كَذَبُوا كِبَرُ السِّنِّ فَأَنِّي

دیگر پارسی مراست :

خیالات تیغش که برنده باذا منازل در ارواح اعدا گرفته

هم مراست :

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جنانم کی بذاندش توباذ (۱)

لفظ دور از تو حشو ملیح است .

الْمُتَلَوْنَ

این صنعت جنان باشد کی شاعر بیتی گوید کی آن را بدو وزن یابیشتر بتوان

خواند ، مثال از تازی :

إِنَّمَا الدُّنْيَا فِدَاءُ دَارِهِ وَبَنُو الدُّنْيَا فِدَاءُ أُسْرَتِهِ

اگر لفظ فدا بفتح فا خوانی مقصور در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد

و تقطیعش چنین بود: فَأَعْلَاثُنْ فَأَعْلُنْ فَأَعْلُنْ و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی

مدود بیت از بحر رمل بود و تقطیعش چنین باشد فَأَعْلَاثُنْ فَأَعْلَاثُنْ فَأَعْلُنْ

(۱) این بیت از عَوْفُ بْنُ مُحَلِّمٍ الْخَزَاعِيّ است . رجوع شود بجوای آخر کتاب

(۱) در الْمُجَمَّعِ چابی (ص ۳۵۰) مباد دارد و این ظاهراً غلط است چه علاوه بر آنکه منافق غرض شاعر است در نسخه اصل ما که بنایت مصحح است و در نسخه خطی المعجم (مورخ سال ۷۸۱) هردو توباذ دارد .

(f.56a) از پارسی:

ای بت سنکین دل سیمین قفا
 ای لب تو رحمت و غمزه بلا
 درین بیت اگر سین سنکین و سین سیمین و تاء تو و غین غمزه را مخفف خوانی
 بیت از بحر سربع باشد و تقطیعش چنین بود: مُتَمَعِلُنْ مُفَتَعِلُنْ فَاعِلُنْ و اگر این
 چهار را مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین بود فَاعِلَاتُنْ
 فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ، و أَحْمَدِ مَنشُورِ مختصری ساخته است و آنرا خورشیدی
 شرح کرده نامش کُنْزُ الْغَرَائِبِ جمله آن از ابن ابیات متلون است در آنجا
 یقینی آورده است کی بسی و اند وزن بتوان خواند اما این موضع را این قدر
 تمامست .

إِرْسَالُ الْمَثَلِ

این صنعت جنان بود کی شاعر در بیت مثل آرد، تازی: بُوقِرَاس کویذ:
 تَهُونُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نَفُوسُنَا وَمَنْ نَكَحَّ الْحَسَنَاءَ لَمْ يُغْلِبْهَا الْبَهْرُ
 مُتَنَبِّی رَاسْت:

وَحِيدٌ مِنَ الْخِلَالِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ (۱)
 تُبَكِّي عَلَيْنَهُنَّ الْبَطَارِيقُ فِي الدَّجَى وَهَنَّ لَدَيْنَا مُلْقِيَاتُ كَوَاسِدُ
 بَدَا قَضَتْ الْأَيَّامَ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَائِدُ

مراسست این قطعه؛

تُحِيرُنِي مَنْ طَرَفِهِ لَحَظَاتُهُ وَهَلْ فِي الْوَرَى مَنْ لَا يُحِيرُهُ السَّحَرُ

(۱) از قصیده مذکور در ذیل صنعت اَلْدَحُّ الْمَوْجِه (صفحه ۳۵ از همین کتاب)

أَرَى مِنْهُ جَمْرًا مُضْرِمًا فِي جَوَانِحِي وَكُلُّ مُحِبٍّ فِي جَوَانِحِهِ جَمْرٌ (f.56b)
لَقَدْ عِيلَ فِي الْأَخْزَانِ صَبْرِي كُلُّهُ وَمَنْ خَالَفَ الْأَخْزَانَ خَالَفَهُ الصَّبْرُ
عَشِقْتُ وَقَلْبِي ضَاعَ فِي الْعِشْقِ سِرُّهُ وَفِي آيِّ قَلْبٍ يُجْمَعُ الْعِشْقُ وَالسِّرُّ

مثال از شعر پارسی بلمعالی رازی کوید:

نا دیده روزگارم زان کاردان نیم آری بروزگار شود مرد کاردان
دیگر مسعود سعد کوید:

دردا و حسرتا کی مرا جرخ دزدوار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
جون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی کردن ای شکفت نبودست کردان
مراست:

عالم از بهر تو بیاید خداوند هنر حادثات بحر غواض از بی کوهر کشد

إِرْسَالُ الْمُثَلِّينِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو مثل آرد، مثالش از شعر تازی

لَبِیدِ رَاسْت؛

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَكُلُّ لَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

امیر بو فراس کوید:

وَمَنْ لَمْ يُوقِ اللَّهَ فَهُوَ مُضَيِّعٌ وَمَنْ لَمْ يُعِزَّ اللَّهَ فَهُوَ ذَلِيلٌ (۱)

دیگر متنبی راست:

أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرْجُ سَابِجٍ وَخَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ (۲)

(۱) از قصیده ای بطلع،

مصابی جلیل وَالْعَزَاءُ جَبِيلٌ وَطَلَى أَنْ اللَّهَ سَوْفَ يُزِيلُ (بقیة الدهر ج ۱ ص ۴۴)

(۲) رجوع شود بصفحه ۳۴ از همین کتاب درحاشیه

الْإِغْرَاقُ فِي الصِّفَةِ

این صنعت چنان باشد که در صفت چیزی مبالغت بسیار رود و باقصی الغایه برسد مثلاًش: سُكَيْنَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا کویزد در آنوقت کی دختر خویشان را زینت کرده بود: وَاللَّهِ مَا أَلْبَسْتُهُ إِيَّاهَا إِلَّا لِتَفْضَحَهُ دیگر صاحب نوبست: فَمَخَاطَبَاتِي سَتَعُودُ إِلَيْكَ أَقْصَرُ مِنْ عُرُوبِ قَطَاةٍ بَعْدَ مَا كَانَتْ أَطُولُ مِنْ ظِلِّ قَنَاةٍ؛ مثال دیگر: نَصْرُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَرْغِينَانِي نویسد: وَصَلَ كِتَابُكَ فَكَانَ أَخْفَ عَلَيَّ مِنْ جَنَاحِ الْبُعُوضِ وَ أَدَلَّ شَيْئِي عَلَيَّ وَدَّ مَرْفُوضٍ وَعَهْدَ مَنْقُوضٍ (f.65b) دیگر عامه گویند در نکوهش: فلان هیچ کس است و جذبی کم، دیگر: ای سک و در بغ این نام بر تو، دیگر: إِمْرُؤُ الْقَيْسِ راست:

مِنَ الْقَاصِرَاتِ الطَّرَفِ لَوَدِدْتُ مُحَوَّلٌ مِنَ الذَّرِّ فَوْقَ الْإِثْبِ مِنْهَا لَا تَرَا
و این اغراق بغایت خوبست و جاحظ کویزد کی هر کی اغراق کند در ایثمعنی همه عیال إِمْرُؤُ الْقَيْسِ اند، دیگر: شاعر گوید هم دزین معنی:
وَإِذَا تَوَهُمَ أَنْ يَرَاهَا نَاطِرٌ تَرَكَ التَّوَهُمَ وَجَهَهَا مَكْتُوًّا
مثال دیگر مُتَنَبِّئِي راست:

كَفَى بِيْجِسْمِي نُحُولًا إِنَّنِي رَجُلٌ لَوْ لَا مُخَاطَبَتِي إِيَّاكَ لَمْ تَرَنِي
دیگر:

لَا بِيْ عَيْسَى رَغِيفٌ فِيهِ خَمْسُونَ عِلَامَةً
فَعَلَى جَانِبِهِ الْوَاحِدِ لَقِيتَ الْكَرَامَةَ

ثُمَّ لَا ذَاقَكَ مِنْ صَيْفٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
وَعَلَى الْآخِرِ سَطَرٌ نَسْتُلُ اللَّهَ السَّلَامَةَ

دیگر:

مَنْ رَأَى مِثْلَ جُبَّتِي
يَدْخُلُ الْيَوْمَ ثُمَّ يَدُ -
يُشْبِهُ الْبَدْرَ إِنْ بَدَأَ
خُلْ أَرْدَافُهَا غَدَا

مثال از شعر پارسی مذهبیست راست:

بدانکھی کی دو صف کرد را بر انکیزد
فراخ باز نهذ کام ارذهای قتال
بجابه کی بریاید جنانک نازارد
ز بوست روی مبارز بنوک بیکان خال

دیگر امیر عنصری راست:

جون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه خال از رخ زنگی بریایی شب یلدا

مثال دیگر غضایری کوید: (f.66a)

صواب کرد که بیدا نکرد هردو جهان
وکر نه هر دو ببخشدی بروز عطا
یکانه ایزد دازار بی نظیر و همال
امید بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر علی آسد[ی] راست دوییتی:

از زخم سر دو زلف عنبر بویت
ز انکشت نماء هر کسی در کویت
آزرده شود همی کل خود رویت
ترسم کی نشان بماند اندر رویت

الْجَمْعُ وَالتَّفْرِيقُ وَالتَّقْسِيمُ

این فصل شش قسم است: جمع تنها، تفریق تنها، تقسیم تنها، جمع با تفریق

جمع با تقسیم، جمع با تفریق و تقسیم

بیان جمع تنها

این صنعت جنان باشد کی شاعر دوجیز یا زیادت را در يك صفت جمع کند و آنرا جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود کی مظهر بود روا بود کی مضمیر باشد؛ مثالش از شعر تازی شاعر راست:

فَاحْوَالِي وَصُدْعُكَ وَاللَّيَالِي ظَلَامٌ فِي ظَلَامٍ فِي ظَلَامٍ

درین بیت احوال شاعر و زلف معشوق و شب مجموعست در صفت ظلام و ظلام جامع است؛ و مظهر مثال از شعر پارسی قمری راست:

آسمان بر تو عاشقست جو من لاجرم همجو منش نیست قرار
درین بیت آسمان را و عاشق را بواسطه عشق در صفت بی قراری جمع کرده است و بی قراری جامع است و مظهر:

دیگر هم قمری راست:

ماه گاهی جوروی یار منست که جومن کوژ بشت وزارو نزار (f.66b)
در مصراع اوّل این بیت جمع است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمیر زیرا کی ذکر او صریحاً در بیت نیست و در مصراع دوّم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژ بشتی و زردی و نزاری و این صفات جامع است و مظهر.

بیان تفریق تنها

این صفت جنان باشد کی شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنک جمع کرده باشد مثالش از شعر تازی مراست:

مَا نَوَالُ الْغَمَامِ وَقْتَ ربيع كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ
فَنَوَالِ الْأَمِيرِ بَدْرَةَ عَيْنٍ وَ نَوَالِ الْغَمَامِ قَطْرَةَ مَاءِ

هم از اوّل بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی

شرح داده ام، مثال دیگر از شعر پارسی خسرویی راست :

ابر جون تو کسی است نیسانی زرّ کی بارذ ابر نیسانا
او نیز اوّل بیت جذائی افکنده است میان ابر و ممدوح بس شرح داده .

بیان تقسیم تنها

این صنعت جنان باشد کی دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشش کند و ترتیب آن بخشش بر یک قاعده نکه دارد مثالش از شعر تازی ادیب ثرکّ راست در دو کس یکی بلند و یکی کوتاه هر دو بغایت، شعر :

اَدِیْبَانِ فِي بَلَعٍ لَا يَأْكُلَانِ اِذَا صَحَبَا الْمَرْءَ غَيْرَ الْكَبِيْذِ (f. 67a)
فَهَذَا طَوِيْلٌ كَظِلِّ الْقَنَاءِ وَ هَذَا قَصِيْرٌ كَظِلِّ الْوَتْدِ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر راست :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کلست و دوم سوسن و سوم غنبر
و این قصیده تا آخر همچنین است و شعراء پارسی تقسیم چنین کنند کی تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود .

بیان جمع با تفریق

این صنعت جنان باشد کی شاعر دو جز جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان جذائی افکند بدو صفت متغایر، مثالش از شعر تازی مراست :

فَوْجُهُكَ كَالنَّارِ فِي ضَمَوْنِهَا وَ قَلْبِي كَالذَّارِ فِي حَرِّهَا

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در ماندگی بآتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی .

مثال از شعر پارسی شاعر گوید :

من و تو هر دو از کل زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی

درین بیت جمع کرده است میان خویش و معشوق بیودن کل زرد و تفریق

کرده برنک و بیوی.

بیان جمع با تقسیم

این صنمت جنان باشد کی شاعر در بیت نخست جزها بیک معنی جمع کند
بس قسمت کند مثال از تازی مُقَنَّبِی کوبد: (۱)

حَتَّى أَقَامَ عَلَيَّ أَرْبَاضٍ خَرَشَمَةٍ تَشَقَّى بِهِ الرُّومُ وَالصُّلْبَانُ وَالْبَيْعُ
لِلسَّبِي مَانَكُحُوا وَالْقَتْلِ مَا وَلَدُوا وَالنَّهْبِ مَا جَمَعُوا وَالنَّارِ مَا زَرَعُوا (f. 67b)

در بیت اوّل جمع کرده است میان زمین اعدا و هرج دروست علی الاجمال در
معنی شقاوت آنکه در بیت دوم تقسیم کرده کی شقاوت هر چیزی از آن جمله
جگونه است، مثال پارسی عنصری کوبد:

دو چیز را حرکاتش همی دوجیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح جمع کرده است میان دو چیز در داذن مطلق بس
قسمت کرده داذنهارا.

بیان جمع با تفریق و تقسیم

جمع این هر سه حال بس مشکلست و من هیچ نظم ندیدم کی این هر سه
حال را جامع بود مکر شعریکی از شعرا دو بیت پارسی و اینست:

آنچ ترا بند کرد بنده ت را نیز بندی کردست نه بذید چه بنهان
بند تو از آهنت و بند من از غم بند تو بریای و بند بنده ت برجان

درین دو بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشتن ببند
کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده ببیدائی و بنهانی و باز در بیت
دوم تقسیم کرده کی هر بند بر کجا و چگونه است.

(۱) از قصیده ای بمطلع: غَيْرِي بِأَكْثَرِ هَذَا الْتَّائِسِ يَنْحَدَعُ إِنَّ قَاتِلُوا جَبُّوا أَوْ حَدَّثُوا سَجَّوَا
در مدح سیف الدوله پس از ظفر یافتن او بر رومیان، بیت دوم متن را دیوان چایی فاقد است
(العرف الطیب ص ۳۱۹ - ۳۲۴ ج ۲)

تَفْسِيرُ الْجَلِيِّ وَالْخَفِيِّ

تفسیر جلیّ جنان باشد کی شاعر لفظی مبهم بگوید جنانک بتفسیر محتاج بود
و بوقت تفسیر همان لفظ باز آرد و تفسیر کند، مثالش از تازی من گویم: (f.68a)
يُحْيِي وَيُرْدِي بِجَدْوَاهُ وَصَارِمُهُ يُحْيِي الْعُقَاةَ وَيُرْدِي كُلَّ مَنْ حَسَدَا
مثال دیگر فیاض راست:

يُعْطِي وَيَمْنَعُ يُعْطِي الْمَالَ زَائِرُهُ وَ يَمْنَعُ الْجَارَ مِنْ ذُلٍّ وَ إِرْهَاقٍ
درین هر دو بیت یحیی و یردی و یمطی و یمنع اعادت کرده آمد و تفسیر کرده
شد، پارسی عنصری گوید:

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد - تاجهان بر بای باشد شاه را این یادکار
آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته و آنچ بندد پاء دشمن و آنچ بکشاید حصار
و تفسیر خفیّ جنان باشد کی لفظ مبهم را کی بتفسیر محتاج بود بوقت تفسیر باز
آورده نشود و بوشیده گذاشته آید مثالش عنصری گوید:

همه فام کین و برخاش مرد دل جنکجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر محمد بن عبده راست:

جنانک نیست نکاری جو تو دگر نبود جو من صبور و جومن زاروار بر نائی
ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

الْمُتَزَلُّ

این صنعت جنان باشد کی دیر یا شاعر در سخن لفظی آرد کی اگر از آن
لفظ يك حرف را اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثالش: اللَّهُ مُعَذِّبُ الْكُفَّارِ

وَمَحَرَّقَهُمْ فِي النَّارِ اِكر درین حرکت ذال معذب و راء محرق بکسر کوئی
عین اسلامست و اکر بفتح خوانی و حاشا کفر محض است، مثال دیکر:
(f. 68b) فلان درکار زارست، اکر راء کار زار بسکون کوئی وصف شجاعتست
و مدح بود و اکر بکسر کوئی وصف حال بد کردن و ذم بود، مثال از شعر
تازی مراست:

رَسُولُ اللَّهِ كَذَبَهُ الْأَعَادِي قَوِيلٌ ثُمَّ وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِ

درین بیت اکر ذال مکذب بکسر کوئی مدح رسول بود و اکر بفتح کوئی
عیاذاً بالله کفر شود، پارسی شاعر گوید:
سخن هرسی را کند تاج دار
درین مصراع جیم تاج اکر بسکون کوئی مدح بود و اکر بکسر کوئی
ذم باشد.

الْمُرْدَفُ

فرقت میان ردف و ردیف، ردف الف یا واوی یا یایی باشد کی بیش از
حروف روی آید چون نار و یار و نور و سور و نفیر و اسیر و دانستن این
تعلق بعلم قافیت دارد و ردیف کله‌ی باشد یا بیشتر کی بعد از حروف روی
آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنمت مُرْدَفْ خوانند و عرب را ردیف
نیست مگر محدثان کی بتکلف بگویند و فخر خوارزم زمخشری^(۱) راحمة الله علیه
قطعه [ی] دیدم در مدح خوارزمشاه و لقب معروف او را ردیف کرده برمنوال
عجم و مطلع قطعه اینست:

الْفَضْلُ حَصْلُهُ عِلَالُ الدَّوْلَةِ وَالْمَجْدُ آئِلُهُ عِلَالُ الدَّوْلَةِ

(۱) مقصود از فخر خوارزم جارالله ابوالقاسم محمود بن عُمر زَمَخْشَرِي [۴۶۷-۵۳۸] ادیب و عالم
مشهور و منظور از علاءالدوله خوارزمشاه اَتَمِزُ بْنُ قُطُبِ الدِّينِ مُحَمَّدٍ [۵۲۲-۵۵۱] است که
حدائق الشعر را مؤلف بنام او تالیف کرده.

مثالش از شعر پارسی مراست :

نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام کشت باقبال شهریار جهان (f.69a)

مثال دیگر هم مراست :

ما را بهار عیش مهنا کند همی اسباب صد نشاط مهیا کند همی
و بیشتر اشعار عجم مردف است، وقوف طبع شاعر و بسطت او در سخن ببر
بستن ردیف خوب ظاهر شود و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت
حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب کوبند و بعضی گفته اند که حاجب
آن کلمه [ی] باشد که او را بیش از قافیت در هر بیت بیارند چنانکه ردیف را
بس از قافیت، مثالش از شعر پارسی امیر مُعَرِّی کویذ:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سستست عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و کران داری لخت (۱) پیری تو بدانش و جوان داری بخت
لفظ داری در این دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ
تخت و سخت و لخت و بخت قافیت اند و این دو بیت بقول این جماعت
محجوب است.

الاستِدْرَاكُ

این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی که بدارند که
هجوست بس استداراک کند و بمدح باز آرد مثالش از شعر تازی شاعر راست :

لَا تَقُلْ بُشْرَى وَلَكِنْ بُشْرِيَانْ غُرَّةُ الدَّاعِي وَيَوْمُ الْمَهْرَجَانْ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر کویذ:

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان میر خواهم کی بماند بجهان در اثر (f.69b)
و بنزدیک من آنست که اگر شاعر این طریق نسپرد بهتر باشد زیرا که چون

برسیدند کی در عربیت چگونه گویند نیزه بیفکن و بر اسب نشین و غرض آنک تا او بکفتن را مضطرّ شود و بگوید: أَطْرَحَ رُمَحَّكَ وَارَكَبَ فَرَسَكَ و درین کلمات را است و اصل بن عطا گفت: أَلْقِي قَنَاتَكَ وَأَعْلُ جَوَادَكَ همکنان تعجب نمودند از آن قدرت بر حذف حرف را و ملکه کردن ابن حال خویشان را مثالش حَرِيرِي در مقامات خطبه می آورد و جمله حروف منقوط از آن خطبه محذوفست و خطبه اینست: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَمْدُوحِ الْأَسْمَاءِ الْمَحْمُودِ
الْآلَاءِ الْوَاسِعِ الْعَطَاءِ الْمَدْعُوِّ لِحَسْمِ اللَّوَاءِ تا آخر همچنین است؛ دیگر حذف الف: دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر رفیع و حضرت منبع تو تمسک کند بعزّ مخلصد و فخر مؤبد رسد (۱) چنانکه حَرِيرِي حذف جمله حروف منقوط کرده است:

| | |
|---|---|
| وَأَوْرِدِ الْآمِلَ وَرَدَ السَّمَاحِ | أَعِدْ لِحَسَادِكَ حَدَّ السَّلَاحِ |
| وَأَعْمِلِ الْكُومَ وَسُمْرَ الرِّمَاحِ | وَصَارِمِ اللَّهِو وَوَصَلَ الْمَهَا |
| عِمَادُهُ لَا لِإِذِرَاعِ الْمِرَاحِ | وَأَسْعَ لِإِذْرَاكِ مَحَلِّ سَمَا |
| وَلَا مُرَادُ الْحَمْدِ رُوْدُ رَدَاحِ | وَاللَّهِ مَا الشُّوْدُ حَسَوِ الطَّلَا |

(f. 61b) و مثال از شعر پارسی شاعر گوید (۲) بحذف الف:

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| زیر دوزلف جعدش دو خطّ عنبری | زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری |
| نر کس دو چشم وزیر دوزنر کس کلّ طری | دولب عقیق وزیر عقیقش دورسته دُرّ |
| در (۳) یکدگر گرفته همه سحر و دلبری | چشم و دوزلف و دولب هر سه مشعبدند |
| صد گونه کل شکفته زهر سو کی بنکری | خلد برین شنست نکه کن بکوه و دشت |

(۱) در اصل: رسید

(۲) صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۸) این ابیات را: نَجَبِك ترمذی نسبت میدهد.

(۳) در مجمع الفصحا: وز

نوروز کرده بر کل صد برک زرگری
هر سوکی بی نهی ندهد دل کی بگذری
رخشنده همجو دورخ معشوق سعتری

سرخ و سبید و زرد و بنفش و کبود و لعل
خیره شود دو چشم توجون بنکری بذو
کوئی کی مشتریت بهر نر کسی درون
[دیگر از شعر پارسی من گویم :

که ز خلقتش بعدل نیست کزیر
هست دشمن همیشه جفت نفیر
چشم فضل و هنر بدوست قریب^(۱)

خسرو ملک بخش کشور گیر
خسرو شرق کز سر تیغش
قصر مجد و شرف بدوست رفیع

الرَّقْطَاءُ

پارسی رقطا سیاهی بود با او تقطه‌اء سبید آمیخته و این صنعت جناف
باشد کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد کی يك حرف از آن منقوط
بود و دیگر حرف عطل، مثالی^۱ حَرِیرِی راست : أَخْلَاقُ سَيِّدِنَا تُحِبُّ وَ
يَعْقُوْتُهُ يَلْبُ وَ قُرْبُهُ تُحَفُّ وَ نَايَهُ تَلَفُّ وَ خُلَّتُهُ نَسَبُ وَ قَطِيعَتُهُ لَصَبُ و این
رساله تا آخر هجنین است و سخت معجز است و دیگر مر است : سَيِّدُنَا دُو
خُلُقِي وَ خُلُقِي وَ ظَرْفِي وَ لُطْفِي و از پارسی در سخن عامه است : ایا جان من

کجایی، دیگر از شعر تازی حَرِیرِی راست :

قَطْنٌ مُغْرِبٌ عَزُوفٌ عَيُوفٌ
نَايَهُ فَاصِلٌ ذِكِّيْ أَنْوُفٌ

سَيِّدٌ قَلْبٌ سَبُوقٌ مُبِرٌ
مُخْلِفٌ مُتَابٌ آغَرٌ قَرِيْدٌ

مر است :

غمزه شوخ آن صنم خسته بهزل جان من .

(۱) نسخه اصل قسمت بین دو قلاب را ندارد .

الْخَفَاءُ (f.62a)

پارسی خیف يك چشم اسب سیاه و یکی کبود بود و این صنعت جنان باشد
کی دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرذ کی حروف يك جمله منقوط بود و
حروف دیگر جمله عطل مثالش از نثر تازی حریری در رساله ی می آرذ:

الْكَرْمُ تَبَّتْ اللَّهُ جَيْشَ سُعُودِكَ يَزِينُ وَاللَّوْمُ غَضَّ الدَّهْرُ جَفَنَ حُسُودِكَ
يَشِينُ و این رساله تا آخر همین است، پارسی: جیش ملك بی عدّ بخشش

ملك بی حدّ، مثال از شعر تازی حریری گوید:

إِسْمَحْ قَبْتُ السَّمَاحِ زَيْنٌ وَلَا تُحِبْ أَمِلًا تَصَيِّفُ
وَلَا تُجْزِ رَدِّي سُؤَالٍ فَتَنَّ أَمَّ فِي السُّؤَالِ خَفُّ

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

زین عالم شد او ببخشش مال نیغ او زینت ممالك شد.

الْمَصْحَفُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند کی
جون آنرا صورت نگاه دارد اما نقط و حرکات بگرداند ثنا و آفرین هجو و
نفرین شود و مصحف بر دو گونه باشد یکی مضطرب و دیگر منتظم، مضطرب
جنان کی حروف در هم بیوسته بود و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل آن کلمات
بیذا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثال در تصحیف (f.92b) قَسُورَةُ [بْنُ

مُحَمَّدِ بْنِ شَيْبَةَ گفته است: فِي تَنْوِيرِ هَيْئَتِ جَمَدٍ مثال از نثر پارسی: بروبشری
دیگر: کهر تست، این همه را مقاطع و مفاصل کلمات بیذا باید آورد، امامصحف

منتظم آن بود کی هر کلمه را علی حده بتصحیف بتوان خواندن ومقاطع ومفاصل
کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج آن بجهد حاجت نبود،
مثال از تازی: أَنْتَ الْحَبِيبُ الْمُحَبَّبُ دیگر: أَنْتَ سِرُّ الْبَاسِ دیگر پارسی:
ما در میان دولت تو می‌زییم، دیگر: آن کوز مغز بدست از نخشب صد تیر بر بست
دیگر از شعر تازی من گویم:

يَا حَامِلَ الْقُرْآنِ أَنْتَ الصَّابِرُ أَنْتَ الْمُحَبَّبُ وَالْغَنَى الْفَاحِشُ

دیگر:

خواجه بُلعز من ای باشرف وعز کبر در کوی تو و خانه ش بر در

دیگر:

من کوز ترا بیارم ای خواجه بنیر تو نیز ز بهر من بُزی بر سر گیر

مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید:

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| ندارم بتو جز نیکی کمائی | کی مارا تو از جمله دوستانی |
| خطیبی چه خواهی نخست ای برادر | تو بر که رئیسی جرا می نرانی |
| یقینم کی امروز تو کبر کویی | بترسم کی توهم برین سان بمانی |
| اگر تیز تر بست من بی گناهم | نکردم من ای خواجه پالیزبانی |
| جو عهدی بکردم که زشت نکویم | نباشد ترانیز از من کرای (f.63a) |
| ستورم ترا کر روی تا بخانه | برنجت بزیم ار کفی میهمانی |
| و کرتیر در سنبلت خانه کردست | هم از دوستی باشد و مهربانی |
| و کر نعل تر کیده باشد ندانم | جز آن حيله کز طب کتابی بخوانی |
| کمان نرم غری به آید شما را | جو بر پشت تیری زنی ترکمانی |
| بزن تیر جون کبر بینی بکویت | و کر نه بذین کار همداستانی |
| کبر سبز خور تا نباشد کز ندت | کی از سبز خوردن بود کم زیانی |
| بهنگام گفتار جون عندلیبی | کی بیوسته بر گوشه کلبانی |

بهنگام عشرت بغایت ظریفی جوید طبع کردی کران قلتبانی
هیچ بیت ازین قطعه از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند کی ابیات در
نفس خویش لطیف ندارد اما مثال را تمامست و من در تصحیفات مختصری ساختم
در آنجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که بدست آرد بیشتر تصحیفات او را
معلوم کردد.

الترجمة

این صنعت جنان باشد کی شاعر معنی بیت تازی را بیارسی نظم کند یا بیارسی
را بتازی مثالش تأصیر خسر و کویذ:

کردم بسی ملامت مردهر خویش را
دارد زمانه تنک دل من ز دانشش
و ترجمه این مراست بتازی:

عَدَلْتُ زَمَانِي مَدَّةً فِي فَعَالِهِ
يُضَيِّقُ صَدْرِي الدَّهْرُ بُمَضًا لِفَضْلِهِ
وَلَكِنْ زَمَانِي لَيْسَ يَرُدُّهُ الْعَدْلُ
فَطُوبَى لِمَنْ لَيْسَ فِي ضَمْنِهِ فَضْلٌ

(f63b) قَاضِي يَحْيَى بْنِ صَاعِدٍ کویذ از شعر تازی:

أَقُولُ كَمَا يَقُولُ حِمَارٌ سُوءٌ
سَاصْبِرُ وَالْأُمُورُ لَهَا الْإِسَاعُ
قَالًا أَنَّ أَمُوتَ أَوِ الْمَكَارِي
وَقَدْ سَامُوهُ حَمَلًا لَا يُطِيقُ
كَمَا أَنَّ الْأُمُورَ لَهَا مَضِيقُ
وَإِنَّمَا يَنْتَهِي هَذَا الطَّرِيقُ

و ترجمه این مراست بیارسی:

من همان گویم کان لاشه خرك
چه كنم بار كشم راه برم
یا بمیرم من یا خر بنده
گفت و می کند بسختی جانی
کی مرا نیست جزین درمانی
یا بود راه مرا بایانی

الْمُعَمَّى

این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر در بیت بوشیده بیارد اما بتصحیف اما بقلب اما بحساب اما بتشبیه اما بوجهی دیگر و آن چنان باشد که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این صنعت آنرا شاید کی طبعهای نقاد و خاطر های وقاد را باستخراج آن بیازمایند

مثالش از شعر تازی مراست در برق :

خُذِ الْقُرْبَ ثُمَّ اَقْلِبْ جَمِيعَ حُرُوفِهِ فَذَاكَ اسْمٌ مِّنْ اَقْصَىٰ مُنَى الْقَلْبِ قُرْبُهُ

مثال دیگر هم مراست در کبتین :

ثَلَاثَةُ اَبْطَالٍ يُغَيِّرُونَ عَنَوَةً
يُعِينُهُمْ سِتٌّ وَخَمْسٌ وَارْبَعٌ
عَلَىٰ كُلِّ مَالٍ فِيهِ لِلْمَرْءِ فَائِدَةٌ
عَقِيبَ ثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ وَوَاحِدَةٍ

دیگر شاعر راست در درم و مرد: (j.64a)

اِنَّمَا الْمَرْءُ بِمَقْلُوبِ اسْمِهِ
فَاِذَا لَمْ يَحْظَ فَاَضْمَمْ مِيمَهُ
بِلِسَانِ الْفُرْسِ فَافْهَمْ قَلْبَهُ
وَقُلِ اللّٰهُمَّ فَاَغْفِرْ ذَنْبَهُ

مثال دیگر باری در نام میرک :

دیدم دوهفته ماه ز دیا برو سلب
گفتم چه نامی ای بت کفتا کریم را
کردم درو نگاه بماندم ازو عجب
بنکار باشکونه وزو نام من طلب

دیگر بُلْعَاءِ شوشتری در نام علی کوید :

تیری و کانی و یکی نقش نشانه
نام بت من باز شناسی بتمامی
بنکار و ببینوند بسوفار یکی تیر
آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر

الْلَغَزْو

این صنعت همان معنی است الا که این را طریق سؤال گویند و عجم اینرا

چیستان خوانند، مثالش حَرِیرِی راست در میل:

وَمَا نَاكِحَ اُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخَفِيَّةً
مَتَى يَغْشَى هَذِي يَغْشَى فِي الْحَالِ هَذِهِ
وَلَيْسَ عَلَيْهِ فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ
وَإِنْ مَالَ بَعْلٍ لَمْ يَجِدْهُ يَمِيلُ
وَبِرًّا وَهَذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ
يَزِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيْبِ تَعْمَدًا

هم او راست در شراب:

وَمَا شَيْئٌ إِذَا فَسَدَا
وَأَنْ هُوَ رَاقٍ أَوْ صَافًا
تَحَوَّلَ غَيْهُ رَشَدًا
وَلِكِنْ يَشْسَ مَا وَلَدَا
زَكِيَّ الْعِرْقِ وَالِدُهُ

امیر مُعْزِي کویذ در قلم و نیکوست:

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر
کجا بگریذ در کالبذ بخندذ جان
بشکل تیرو بندو ملک راست کشته جوتیر
ز نادرات خواطر دهنذ نشان بسرشک
کجا بنالذ بر آسمان بنازد تیر (f.64b)
هر آنج طبع براندیشداو کندذ تألیف
ز مشکلات ضمائر دهنذ خبر بصیریر

دیگر مراست در انکشتی:

جیست آن شکل آسمان کردار
نعمت و محنت است از آثارش
آفتاب اندرو کمرفته قرار
که خورد زینهار بر اعدا
آسمان را جنین بوذ آثار
ناظم کار هاست بی تدبیر
کاه احباب را دهنذ زینهار
زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زار نی و بیکر او
زرد و جفته بسان عاشق زار
زرد شد نا کشیده فرقت یار
هست کوچکتر از دهان نکار
بشارتست بتخت

وندرو مهره‌ی جو مهره‌ مار

نیست مارو جو مار حلقه شنست

التَّضْمِينُ

این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یابیتی یادو بیت از آن دیگری در میان شعر خود بکاربرد بجائی لایق نیک برسبیل تمثّل و عاریت نه بوجه سرقه و این بیت تضمین باید که مشهور باشد و اشارتی بود جنانک شنونده را تهمت و شبهت سرقه بیفتد مثالش امیر بُو أَحْمَدُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ کویذ در وقت پیری و از اعیان خاندان او جز او کس نمانده بود دوبیت مشهور عرب را تضمین کرد و شعر اینست: [f.65a]

| | |
|--|--|
| وَقَدْ شَرِقتُ مِنْ مُقْلَتَيْهَا الْمَحَاجِرُ | وَقَائِلَةٍ وَالْدَمْعُ سَكَبُ مُبَادِرُ |
| بِنَا وَهِيَ مِنَّا مُوحِشَاتُ دَوَائِرُ | وَقَدْ أَبْصَرْتُ بَعْدَ أَذَمِّ بَعْدِ أَنْسِهِ |
| أَنِدِسُ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ | كَأَن لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُونِ إِلَى الصَّفَا |
| يُحَالِجُهُ بَيْنَ الْحَبَابَيْنِ ظَائِرُ | فَقُلْتُ لَهَا وَالْقَلْبُ مِنِّي كَأَنَّمَا |
| صُرُوفُ اللَّيَالِي وَالْجُدُودُ الْعَوَائِرُ | بَلَى نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَبَادَنَا |
| سِوَايَ وَأَعْلَى سَاسَةِ الْمُلْكِ طَاهِرُ | وَلَمْ يَبْقَ مِنَّا طَاهِرِي مُؤَمَّرُ |

مثال دیگر از تازی مراست :

| | |
|---|---|
| فَأَقْبِلْهُ فَأَلْغِذِرُ عِنْدَ الْحَرِّ مَقْبُولُ | دَنْبِي كَثِيرٌ وَعُذْرِي فِيهِ مُتَضَحُّ |
| وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ | نَبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ عَدَنِي |

از شعر پارسی مراست و مصراعی معروف [از] عنصری تضمین کرده ام،

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

او استدراك كند عيش ممدوح بقال بذ ناخوش كرده باشد و لذت سخن ببرد.

الْكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکذارد، مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ :

وَالظُّلُمُ فِي خِلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ ذَا عِفَّةٍ فَلِعِلَّةٍ لَا يَظْلِمُ
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَدْلٌ مَنْ لَا يَرْعَوِي عَنْ جَهْلِهِ وَحَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى عَدُوًّا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدَّ^(۲)

هم مُتَنَبِّی کویذ :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكُّ الْقَبِيحِ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانُ وَاجْمَالُ^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع :

لَهْوَى النَّفُوسِ سَرِيرَةٌ لَا تُغْلَمُ عَرَضًا نَظَرْتُ وَجِلْتُ أَنِّي أَسْلَمُ
واکترایات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد : اَلَا يَسْلَمُ السُّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى
حَتَّى يَرَأَى عَلَى جَوَانِهِ الدَّمَ (العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع :

أَقَلُّ فَمَالٍ بَلَّهِ أَكْثَرُهُ مُجْدُ وَذَا الْجَدُّ فِيهِ نِلْتُ أَمَّ لَمْ أَتْلُ جَدُّ
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فاتک بمطلع :

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالٍ فَلْيَسْعِدِ الثُّلُوقُ إِنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالَ
و از همین قصیده است این بیت : مَأَقَاتُهُ وَفُصُولُ الْعَيْشِ اسْتَقَالَ
دِكْرُ الْفَتَى عَمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ (العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

و متنبی را درین باب ید بیضا و طریقتی زهرا بوده است ، مثال دیگر بوسعد رُستَمی
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَادُونَ الْغِنَى فَاصِلٌ مِثْلِي
كَمَا أَلْحَقْتُ وَأَوْ بَعْمَرٍ زِيَادَةً وَضُويْقٍ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلْفِ الْوَصْلِ

مثال دیگر ادیب تَرَك راست :

إِذَا مَارُمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَالْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ آسَاءَ مِنْكَ حَالًا
وَأَخْفَضَ رُتَبَةً وَأَذَلَّ قَدْرًا وَأَنْكَدَ عَيْشَةً وَأَقَلَّ مَالًا

مثال از شعر پارسی بُو تَصْرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر ، ستم نتوان کرد خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f.70a)
دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنج یابی ببسند کایزدی و بندگی بهم نتوان کرد

مثال دیگر گَمَالِي راست :

زبس سبیزی کین روزگار بامن کرد سیاه عارض من ربك روزگار گرفت
سوار بود و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت
دیگر مَسْعُودِ سَعْدُ راست :

تبارك الله این بخت و زندگانی بین کی تا نمیرم زندان بود مرا خانه
جوشانه شد جگرم شاخ شاخ زان حسرت کی موی دیدم شاخی سبیز در شانه
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بگرداو نرسند نه در حسن معانی
و نه در لطف الفاظ .

الْبَدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نکه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و جمع مردم را نباید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردن مثالش از شعر تازی مُتَنَبِّی گوید در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست:

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ وَأُمٌّ وَمَنْ يَمَمْتُ غَيْرُ مِیْمٍ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَبِّی راست:

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النُّوَارُ وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا رَتَحَلْتَ فَشَبَّعَتْكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِدْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی رُودَکِی راست:

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)

دیگر مَنَظِّمِی گوید:

بسته دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بود و بس

دیگر غَنَصَرِی راست:

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تادرعدو نماند شجاع همی بدادی تادر ولی نماند فقیر
و مؤلف آن کتاب گوید: «واکر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاید [یعنی خلفا و سلاطین را در سغا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانکه رودکی گفته است.»

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
همی گویند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

التَّعَجُّبُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،
مثالش ادیب تَرَک گوید:

آيَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا اُطْفَافٍ وَيَا بَدْرًا يَلُوحُ بِلَا مُحَاقٍ
فَأَنْتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى انْتِقَاصِي وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ اخْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی عُنْصَرِي راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دینده مقیم کر تو داری جاه دایم در زرخدان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت جنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاد کند یکی بعلفت دیگری
و غرض او خود یاد کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یاد کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فَخْرِ خوارزم (۳) راست:

وَأِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُو مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰ جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است
ای شکسته زلف یار از بس که تو دستان کنی دست دست تست اگر با سحران پیمان کنی
(دیوان عنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۰)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها: ز عَلتِ ی مدوح او ابر بارنده
 بوذه است و ابر بارنده عَلتِ وجود شمر بود، مثال ز شعر پارسی غنصیری کویذ:
 ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی نمید بر ابر لاله و کلزار
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب عَلتِ خندیدن لاله و کل ساخته است و این
 اسلوب سخت مستعمل است: در تازی و پارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

بیرون از آنج یاذ کردیم

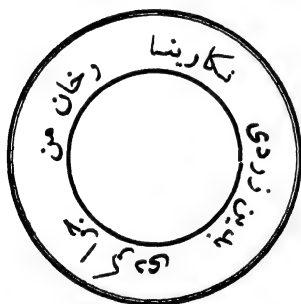
مَدَح و مَدِیخ و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هِجَا نفرین را،
 کَشِیْب صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
 کَسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت
 هرج کنند در اول شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح مدوح آن را
 کَشِیْب خوانند،
 مُصَرَّغِ بیتِی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانک ابیات
 سرها قصاید بود،

خَصِی دو بیتِی را کویند کی مصراع سوّم او را (f.71b) قافیت نباشد،
 تَرْجِیع پارسی نفمت گردانیدن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه
 خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود بیت بیگانه بیارند آنکاه بخانه دیگر شوند و این بیت بیگانه را ترجیع خوانند و این بیت بیگانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهایی بود بر يك قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع چنانك چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد.

عَكْسُ پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست :

| | |
|----------------------|-------------------------|
| بهری دارم دارم به-ری | بسی جابك جابك بسی |
| نبود هرکز هرکز نبود | دکری جون او جون او دکری |
| بخطا کردم کردم بخطا | سفری بی او بی او سفری |



تَدْوِیر پارسی گردانیدن بود و شعرا مُدَوَّر بیترا گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان خواندن و این بازی کودکان بود، مثالش اینست کی نموده شد (f.72a)

مُکَرَّر شعری را گویند کی در يك بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت بر اثر او همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست :

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| باران قطره قطره همی بارم ابر وار | هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار |
| زان قطره قطره باران شده خجل | زان خیره خیره دل من ز هجر بار (۱) |

و بعضی گویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دوباره باز گویند ، مثالش از شعر پارسی مراست :

زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) در المعجم ص ۳۱۰ مصرع آخر چنین است : زان خیره خیره خیره دل و جان من فکار در صورتیکه ضبط اباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از سجدی است .

مُتَنَافِرُ الفَاضِلِ را کَونند کی بکفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بکفتن الفَاضِلِ مُتَنَافِرِ یا دویار یا سه بار برو لا بتوانند کفتن [بانه] جَنَانِکَ این الفَاضِلِ است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند کفت کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بود بکفتن و خوش و روان بود مُتَلَايِمُ خوانند.

إِرْتَجَالَ شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِیْهَه نیز خوانند.

رَوِیْتُ وَفِکَرْتُ اندیشه بود کَونند کی فلان شعر برویْتُ کَونند نه بیدیهه یعنی باندیشه نه بشتاب،

جَزَأَلْتُ تمام شدن و زَفْتُ (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفَاضِلِ او قوی و محکم باشد،

سَلَّاسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِيسْ شعر روان و مطبوع را خوانند و گفته اند (f.72b) و آفت جزالت لَعُفْ است و آفت سلاست رَکَاکَتْ

سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان کفت در تازی بُوقَرَّاسٌ را و بُحْثَرِی را این جنس بسیارست و در پارسی آمیز قُرْخِی را و بلفظ قُرْخِی این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار بادشاه قُرْخ و همایون باز.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّعْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يَوْمَ السَّابِعِ مِنْ شَعْبَانَ

سنة ثمان وستين وستمائة

او استدراك كند عيش ممدوح بفال بد ناخوش كرده باشد و لذت سخن ببرده.

الكَلَامُ الْجَامِعُ

این صنعت جنان باشد کی شاعر ابیات خویش بی حکمت و موعظت و شکایت روزگار نکذارد، مثالی از شعر تازی مُتَنَبِّی کوید :

وَالظُّلُمُ فِي خَلْقِ النَّفُوسِ فَإِنْ تَجِدْ دَا عِفَّةً فَلَعِلَّةٌ لَا يَظْلِمُ
وَمِنَ الْبَلِيَّةِ عَذْلٌ مَنْ لَا يَرَعُو عَنِ جَهْلِهِ وَخَطَابُ مَنْ لَا يَفْهَمُ^(۱)

هم مُتَنَبِّی راست :

وَمِنْ نَكِدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحِرَّانِ يَرَى عُدُّوْا لَهُ مَا مِنْ صَدَاقَتِهِ بُدَّ^(۲)

هم مُتَنَبِّی کوید :

لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ الْجُودُ يُفْقِرُ وَالْإِقْدَامُ قَتَالُ
إِنَّا لَفِي زَمَنِ تَرَكُّ الْقَدِيحِ بِهِ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ إِحْسَانٌ وَاجْمَالُ^(۳)

(۱) از قصیده ای بمطلع :

لَهْوَى النَّفُوسِ سَرِيرَةٌ لَا تُعْلَمُ عَرَضًا نَظَرْتُ وَحِلْتُ أَنِّي أَسْلَمُ
واکثر ابیات این قصیده مشهور است و از آن جمله این بیت باشد : لَا يَسْلَمُ الشَّرَفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى
حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِهِ الدَّمُ (العرف الطیب ج ۲ ص ۶۲۹ - ۶۳۲)

(۲) از قصیده ای بمطلع :

أَقْلُ فَمَا لِي بِهِ أَكْثَرُهُ مَجْدُ وَذَا الْجَدُّ فِيهِ نِلْتُ أَمَّ لَمْ أَنْلِ جَدُّ
(العرف الطیب ج ۱ ص ۲۰۴ - ۳۰۹)

(۳) از قصیده معروف او در مدح ابوشجاع فاتیك بمطلع :

لَا حَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالٍ فَلْيُسْعِدِ الثُّلُوقُ إِن لَمْ تُسْعِدِ الْحَالَ
و از همین قصیده است این بیت : دِكْرُ الْفَتَى عَمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ
مَسَاقَاتُهُ وَصُورُ الْعَيْشِ اسْتَقَالَ

(العرف الطیب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱)

و منتبئی را درین باب ید بیضا و طریقی زهرا بوفه است ، مثال دیگر بوسعد رُسْتَمِی
راست :

مِنَ النَّاسِ مَنْ يُلْقِي الْمَرْيَدَ عَلَى الْغَنَى وَيُحَرِّمُ مَا دُونَ الْغِنَى فَاصِلٌ مِثْلِي
كَمَا أُلْحِقْتُ وَأَوْ بَعْمَرٍ زِيَادَةً وَصُويقُ بِسْمِ اللَّهِ فِي أَلْفِ الْوَصْلِ

مثال دیگر اَدِيبُ تُرْكُ راست :

إِذَا مَارُمْتَ طَيْبَ الْعَيْشِ فَأَنْظُرْ إِلَى مَنْ بَاتَ أَسْوَأَ مِنْكَ حَالًا
وَ أَخْفَضَ رُتَبَةً وَ أَذَلَّ قَدْرًا وَ أَنْكَدَ عَيْشَةً وَ أَقَلَّ مَالًا

مثال از شعر پارسی بُوَئَصِرِ شَاذِي راست :

برخرد خویش بر ، ستم نتوان کرد خویشتن خویش [را] دزم نتوان کرد (f:70a)
دانش و آزادگی و دین و مروّت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و آنج یابی ببسند کایزدی و بندی بهم نتوان کرد

مثال دیگر گَمَالِیِ راست :

زبس سبیدی کین روزکار با من کرد سیاه عارض من رنك روزکار گرفت
سوار بود و جوانی شتاب کرد و برفت ز کرد مرکب او عارضم غبار گرفت
دیگر مَسْعُودِ سَعْدُ راست :

تبارك الله این بخت و زندگانی بین کی تا نمیرم زندان بود مرا خانه
جوشانه شد جگر م شاخ شاخ زان حسرت کی موی ددَم شاخی سبید در شانه
و بیشتر اشعار مسعود سعد سلمان کلام جامع است خاصه آنج در حبس گفته
است و هیچ کس از شعراء عجم در این شیوه بکردار نرسند نه در حسن معانی
و نه در لطف الفاظ .

الْإِبْدَاعُ

این صنعت را ارباب بیان گفته اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده و از تکلف نگاه داشته و من می گویم کی این از جمله صنعت نیست بل کی سخن عقلا و فضلا در نظم و نثر جنین می باید و هرج برین گونه نباشد سخن عوام بود و جمع مردم را نشاید اما مثالی چند از آنجی قدما در کتب خویش آورده اند آوردم مثلش از شعر تازی مُتَنَبِّی کویذ در جمع میان مدح کافور

و مدح سیف الدوله (f.70b) و بغایت نیکوست و شعر اینست :

فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُدَمِّمٍ وَأَمْ وَمَنْ يَمَمْتُ غَيْرُ مَبْمَمٍ (۱)

مثال دیگر هم مُتَنَبِّی راست :

سِرْحَلٌ حَيْثُ تَحُلُّهُ النَّوَارُ وَآرَادَ فَيْكَ مُرَادَكَ الْمِقْدَارُ
وَإِذَا رَتَحَلْتَ فَشَيْعَتُكَ سَلَامَةٌ حَيْثُ اتَّجَهْتَ وَدِيمَةُ مِدْرَارٍ (۲)

مثال از شعر پارسی رُودَکی راست :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۳)
دیگر مَنَطِقی کویذ :

بنده دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بود و بس
دیگر عُنْصَرِی راست :

(۱) العرف الطیب ج ۲ ص ۴۹۳ - ۴۹۷

(۲) العرف الطیب ج ۲ ص ۲۸۴ - ۲۸۶

(۳) در المعجم ص ۳۳۰

همی بکشتی تا درعدو نماند شجاع همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
و مؤلف آن کتاب کویذ : « و اگر کسی خواهد کی لابد ایشانرا بدین وجوه بستاند [یعنی خلفا و سلاطین را در سخا و شجاعت] بروجهی باید کی غیر ایشانرا لایق نیفتد چنانک رودکی گفته است . »

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان (۱)
همی کوند در تسبیح و تهلیل کی یارب عاقبت محمود کردان

التَّعَجُّبُ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت از چیزی تعجب و شگفتی نماید،
مثالش ادیب ترک گوید:

آيَا شَمْعًا يُضِيُّ بِلَا اِلْطِفَاءٍ وَيَا بَدْرًا يَلُوحُ بِلَا مُحَاقٍ
فَإِنَّتَ الْبَدْرُ مَا مَعْنَى اِنْتِقَاصِي وَأَنْتَ الشَّمْعُ مَا سَبَبُ احْتِرَاقِي

مثالش از شعر پارسی غنصری راست:

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلتی همی نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی (۲)
دیگر من گویم:

من چرا دارم نکویی آب در دیده مقیم کر تو داری جاه دام در زنخدان ای پسر

حُسْنُ التَّعْلِيلِ

این صنعت چنان باشد کی شاعر در بیت دو صفت یاز کند یکی بعلمت دیگری
و غرض او خود یاز کردن [f.71a] آن دو صفت بود اما برین اسلوب آن
دو صفت را یاز کند تا زیباتر و بدیع تر بود، فخر خوارزم (۳) راست:

وَأِنْ غَادَرَ الْغُدْرَانَ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِي فَلَا غُرُو مِنْهُ لَمْ يَزَلْ وَابِلًا يَهْمِي

(۱) در باب الالباب ج ۲ ص ۳۰ : جهود و کافرو کبر و مسلمان

(۲) مطلع قصیده ای که این بیت جزء آنست بیت ذیل است :

ای شکسته زلف یار از بس که تودستان کنی دست دست تست اگر با سحران یمان کنی
(دیوان غنصری ص ۱۳۴ - ۱۳۵)

(۳) رجوع شود بذیل صفحه ۷۹ از همین کتاب.

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمرها، نه علت بی مدوح او ابر بارنده
 بوده است و ابر بارنده علت وجود شمر بود، مثال ز شعر پارسی عُنْصَرِی کَوید:
 ز بهر آنک همی کرید ابر بی سببی همی - نندد برابر لاله و کلزار
 درین بیت کریستن ابر را بی سبب علت خندیدن لاله و کل ساخته است و این
 اسلوب سخت مستعمل است، در تازی و پارسی بسیارست.

الفاظی کی در زبان اهل این صنعت

افتاده است و از مصطلحات ایشان شده

پیرون از آنج یاذ کردیم

مَدَح و مَدِیْح و مَدَحَت مر آفرین را خوانند، هَجَو و هِجَا نفرین را،
 تَشْدِیْبُ صفت حال معشوق و حال خویش در عشق او گفتن باشد و این را
 تَسِیْب و غَزَل نیز خوانند اما مشهور مستعمل آنست کی در میان مردم صفت
 هرج کنند در اوّل شعر و هر حالی را کی شرح دهند الا مدح و مدوح آن را
 تَشْدِیْب خوانند،
 مَصْرَعُ بیتی را کویند کی هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید چنانک ابیات
 سرهاء قصاید بود،

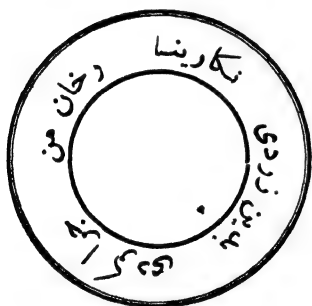
تَخْصِی دو بیتی را کویند کی مصراع سوّم او را (f. 71b) قافیت نباشد،

تَرْجِیع پارسی نفمت کردابینن است و شعرا ترجیع شعری را کویند کی خانه
 خانه بود و هر خانه‌ی پنج بیت یا زیادت ده بیت وقافیت هر خانه مخالف قافیه

خانه دیگر بود و هر خانه کی تمام شود ییتی بیکانه بیارند آنکه بخانه دیگر شوند و این بیت بیکانه را ترجیع خوانند و این بیت بیکانه بر سه نوع بود بعینه کی در آخر خانه همان را باز آرند یابیت های مختلف بود هر یکی بر قافیتی خاص یا بیتهایی بود بر يك قافیت بعدد ابیات خانه ترجیع جنانك چون این ابیات را جمع کنند خانه دیگر کرد.

عکس پارسی عکس باشکونه کردن باشد و شعرا عکس مثال این بیت را خوانند کی مثال آوردم و بیت اینست:

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| به-ری دارم دارم به-ری | بسی جابك جابك بسی |
| نبود هرکز هرکز نبود | دکری جون او جون او دکری |
| بخطا کردم کردم بخطا | سفری بی او بی او سفری |



تدویر پارسی کرداینن بود و شعرا 'مدوژ' بیترا
 گویند کی از هر طرف کی آغاز کنی بتوان
 خواندن و این بازی کوذکان بود، مثالش اینست
 کی نموده شد (f.72a)

مکروز شعری را گویند کی در يك بیت لفظی می گویند و در دیگر بیت برانرا و همان لفظ را باز می آرند مثالش از شعر پارسی شاعر راست:

| | |
|--|----------------------------------|
| هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار | باران قطره قطره همی بارم ابر وار |
| زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار (۱) | زان قطره قطره باران شده خجل |

و بعضی گویند کی مکرر آن بود کی لفظ قافیت را دو باره باز گویند، مثالش از شعر پارسی مر است:

زهی مخالفت ملک تو خطای خطا زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) درالمعجم ص ۳۱۰ مصراع آخر چنین است: زآن خیره خیره خیره دل و جان من فکار در صورتیکه ضبط باب الالباب ج ۲ ص ۲۰ مطابق متن است و ابیات از مسجدی است.

مُتَنَافِرُ الفَاضِلِ را کونند کی بگفتن مشکل بود و یکدیگر را امتحان کنند بگفتن
الفاظ متنافر یا دوبار یا سه بار برو لا بتوانند گفتن [بانه] جنانك این الفاظ
است: خواجه توجه تجارت کنی، کم کس این را سه بار بیک دم تواند گفت
کی زبانش در نیاویزد و ضدّ این را کی آسان بود بگفتن و خوش و روان بود
مُتَلَايِمٌ خوانند.

إِرْتِجَالُ شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد و این را بَدِيدَه نیز
خوانند.

رَوِيْتُ وَفِكْرَتِ اندیشه بود کونند کی فلان شعر برویت گوید نه بیدیه یعنی
باندیشه نه بشتاب

جَزَالَتْ تمام شدن و زَفَتْ (۲) شدن باشد و شعرا شعری را خوانند کی الفاظ
او قوی و محکم باشد

سَلَّاسَتْ نرم و منقاد شدن باشد و شعرا شعر سَلِيسٌ شعر روان و مطبوع را
خوانند و گفته اند (f.72b) و آفت جزالت لَعَسَفٌ است و آفت سلاست رِكَاسَتْ

سَهْلٌ و مُمْتَنِعٌ شعری کی آسان نماید اما مثل آن دشوار توان گفت در تازی
بُوَفْرَاسٌ را و بُخْتَرِي را این جنس بسیارست و در پارسی آمیز قُرْخِي را و
بلفظ قُرْخِي این کتاب را تمام کردم.

همیشه روزگار باذشاه فرّخ و همایون باذ.

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَوَاتُهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

تمام شد حَدَائِقُ السَّحْرِ فِي دَقَائِقِ الشَّعْرِ يوم السابع من شعبان

سنة ثمان و ستين و ستمائة

حواشی و توضیحات

ص ۲ س ۲ - القاب جمع لقب لغةً بمعنی مصطلح امروزی یعنی اسم تازه ای است که بکسی یا چیزی داده شود برای تشخیص او بمدحی یا ذمی و در اصطلاح علم عروض آن اسامی است که علمای این فن بهر يك از تغییراتی که در ارکان اصول بحر های عروضی وارد می آید یعنی بزحافات داده اند مثلاً در بحر متقارب بیت سالم آن فعولن فعولن فعولن است، چون از فعولن آخر نون و حرکت لام ماقبل آنرا بیندازند و بجای چهار بار فعولن بگویند فعولن فعولن فعولن فعولن (وزن شاهنامه فردوسی) اسم این لقب یعنی لقب ابن زحاف پیش عروضیان قَصْر است. برای دانستن عدد القاب ووجه تسمیه هر کدام رجوع شود بکتاب معیار الاشعار تألیف خواجه نصیر الدین طوسی چاپ طهران ص ۴۵-۷۲ و المعجم شمس قیس ص ۲۵-۴۵.

ص ۳ س ۹ - این عبارت عربی از ابوالفتح بسّی است (یتیمه الدهر ص ۲۰۶ ج ۴) أبو الحسن أهوازی

ص ۳ س ۱۱ - این ابوالحسن أهوازی که بگفته قزوینی صاحب آثار البلاد (ص ۱۰۲) صاحب کلام مرّصع و در این اسلوب متفّرّد و دارای رساله ای نیکو بوده و محمد عوفی در لباب الالباب (ص ۸۵ ج ۱) در باب نوشته های قاضی عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی بسال ۵۵۹) باو اشاره کرده و گفته قاضی عمر در سخن مراعات

جانب سجع کرده چنانکه اهوازی در نثر تازی و رشیدالدین وطواط در ترّسل، قاعدهٔ باید همان ابوالحسن محمد بن الحسن [یا محمد بن الحسین] اهوازی شاعر و ادیب و منشی باشد که از معاصرین ثعالی صاحب یتیمه الدهر بوده و گویا در هنگام تألیف این کتاب که سال انشاء نسخهٔ اوّلی آن ۳۸۴ است حیات داشته (یتیمه الدهر ص ۲۳۰ ج ۳ که در آنجا باشتباه ابوالحسن الاهوازی طبع شده) و از يك بيت

که ابوالفتح بن اشّرس از معاصرین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) در هجو او گفته از راه دیگر نیز میتوان بزمان تقریبی او پی برد (رجوع کنید بدمیه القصر: القسم السابع در شرح حال ابوالفتح بن اشّرس) و شرح حال او را اینجانب در هیچ کتاب نیافتم مگر در کتاب المحمّدون من الشّعرا تألیف قاضی جمال الدین القفطی صاحب کتاب تاریخ الحکما که نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانه (arabe 3335) ضبط است و صاحب این کتاب در حقّ ابوالحسن اهوازی عباراتی مختصر مینویسد که ترجمهٔ آن این است:

«محمد بن الحسن یا محمد بن الحسین الاهوازی از ادبا و کتّاب و شعرائی است که از پیش تازان میدان بلاغت بشهر می آید. قضا را بخراسان افتاد و مجوزجان رفت و از آنجا ببخارا شتافت و با آنکه مدّتی در آنجا اقامت نمود بمرادی نرسید و چون بچغانیان فرود آمد صاحب آن ولایت در اکرام و انعام او کوشید و او را بمقام وزارت خود برگزید و زمام امور را در کف او نهاد و ابوالحسن باین مقام باقی بود تا بجوار حق رفت از تألیفات او کتاب الدّر و کتاب القلاید والفراید و عبارات نثری او که در مقام خود نیکوست حکم امثال سایر را پیدا کرده.» بعد دو قطعه از اشعار عربی او را که مجموعاً یازده بیت میشود نقل می کند (fol. 72 b - 73 a) و حاجی خلیفه نیز در ذیل

اسم کتاب القلاید والفراید نام او را میبرد.

یاقوت در معجم الادبا ص ۴۰۹ ج ۵ از یکنفر ابوالحسن -
الاهوازی دیگر اسم میبرد و اسم او را علی بن محمد ضبط میکند و
میگوید کتابی از او در علل عروض در ده جزوه دیده و بیش از این
از حال او اطلاع نیافته است. این ابوالحسن اهوازی دوم که زمان
او نیز معلوم نیست لابد کسی غیر از اهوازی صاحب ترسلات و منشآت
مرصعة معروف است.

ص ۴ س ۱۵ - مقصود از منطقی منصور بن علی رازی از شعرای معاصر صاحب
اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵) است که عوفی ذکر او را در لباب الالباب
ص ۱۷ ج ۲ آورده و او ظاهراً در بین سنوات ۳۶۷ (ابتدای وزارت
صاحب بن عبّاد) و ۳۸۰ یعنی سالیکه بدیع الزمان همدانی بخدمت
صاحب پیوسته و صاحب او را بترجمة سه بیت منطقی از فارسی، عبری و اداشته
فوت کرده است. (رجوع شود بیتمة الدهر ص ۱۶۸ ج ۴ و لباب الالباب ص ۱۷
ج ۲).

مؤملی کاتب

ص ۵ س ۹ - مؤملی کاتب، ابوالحسن احمد بن مؤمل مؤملی، کاتب امیر ابوالحسن
فائق خاّصه (متوفی بسال ۳۸۹) از شعرا و منشیان بزرگ خراسان
است و با ثعالبی معاصر بوده و این مؤلف ذکر او را در بیتمة الدهر
ص ۷۳-۷۴ ج ۴ آورده و دو بیت مذکور در متن را با یک بیت دیگر
که قبل از آنهاست مؤملی خود برای ثعالبی خوانده است و آن
این است:

إِنَّ أَسْيَافَنَا الْعِصَابَ الدَّوَامِي تَرَكَتْ مُلْكَنَا قَرَيْنَ الدَّوَامِ

و این شخص که لابد ایرانی بوده و فارسی میدانسته دو بیت از رودکی
و دو بیت هم از معروفی بلخی را از فارسی، عبری ترجمه کرده و آن
ترجمه ها که از بد بختی اصلشان از میان رفته در بیتمة الدهر در جزه

اشعار مؤملی ضبط است .

عتبی در تاریخ یمنی پنج بیت از او نقل میکند که آنها را مؤملی در مرثیه ابوالقاسم محمد بن الفضل از اهل ادب و شعر پسر ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی (متوفی بسال ۴۰۴) گفته و آنها را بوزن وقافیه دوبیتی که ابوالقاسم مزبور گفته بوده سروده و آنها ضمیمه کرده است . و عتبی که خود از معاصرین مؤملی بوده او را ابوالحسن المؤملی الکاتب اسم میبرد . ابیات مزبور در تاریخ یمنی ص ۲۷۰ از چاپ لاهور مندرجست .

باخرزی نیز ذکر او و بك بیت از اشعارش را در ذیل شعرای بشاربور آورده است (دمیه القصر ذیل شعرای نیشابور) و این مؤملی معاصر بوده است با المقتسی صاحب کتاب احسن التباسیم فی معرفة الاقالیم که کتاب خود را در سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و ظاهراً در سال ۳۸۷ تألیف کرده و المقتسی در صفحه ۴۲۱ از کتاب خود گوید :

ابوالحسن المؤملی بمن گفت که ولایت فارس را چگونه یافتی گفتم شبیه ترین اقالیم بشام .

ص ۷ س ۳ - مقصود معاذ بن جبل خزر جی از صحابه حضرت رسول است که فرمان اومدنی قاضی یمن بود و در سال ۱۸ هجری بجای ابو عبیده بن الجراح که مشغول فتح بلاد شام بود و بمرض طاعون که بر این بلاد استیلا یافته وفات کرده انتخاب شد ولی او نیز بهمین مرض دچار گشت و در ناحیه اُردُن وفات کرد .

ص ۷ س ۳ مقصود از یکی از فصحا جمال الدین ابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی (۳۲۳-۳۸۳) شاعر و منشی معروف است که شرح

حال او با نمونه ای از اشعار و عبارات منثوره اثر را ثعالبی در جلد چهارم بیتمة الدّهر (ص ۱۱۴-۱۵۴) ذکر کرده از جمله عبارت کوچکی را که رشید و طواط در متن کتاب شاهد آورده (رجوع شود بیتمة الدّهر ج ۴ ص ۱۱۵)

ص ۷ س ۹ مقصود کثیر بن عبد الرحمن از شعرای معاصر سلیمان بن عبد الملك (۹۹-۹۶) و عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۲۰۱) و از عشاق معروف عرب است و داستان او با معشوقه اش عترة و اشعاری که این شاعر در وصف و فراق محبوبة خود گفته مشهور شده و در کتاب الاغانی و الشعر والتّعرا تألیف ابن قتیبه مندرج است.

نصر بن حسن مرغینانی

ص ۸ س ۱ امام ابوالحسن نصر بن حسن از اهل مرغینان از بلاد ماورا النهر یکی از شعرا و منشیان ابتدای مائه پنجم هجری و از معاصرین ابوالقاسم عبد الحمید بن یحیی رئیس روزن و از صاحبین و از ندمای مجلس او بوده و این شخص خود نیز مردی فضل دوست و از مترسلین و از زمره اهل ادب بشمار میرفته است. شرح حال و اشعار مرغینانی و عبد الحمید روزنی [از معاصرین شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی متوفی بسال ۴۲۴] در کتاب دُمیة القصر باخرزی اوّلی در ذیل القسم الخامس و دوّمی در ذیل القسم السّادس مذکور است و رشید غیر از این مورد کلام نصر بن حسن مرغینانی را در ذیل تجنیس تام و اشتقاق و ردّ العجز علی الصدر و نجاهل العارف و اغراق شاهد میآورد.

بوبکر قهستانی

ص ۱۰ س ۱۰ عمید ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان

و در عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش در آن دیار بفضل و کرم و ادب اشتہاری فوق العاده داشته، اصلاً و نسباً از قریهٔ رُخج از قراء کابل است، ابتدا در خدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) میزیسته و از طرف سلطان محمود باین خدمت منصوب شده و بالأخره بسمت ریاست دارالانشاء و صاحب دیوانی امیر محمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسر خود امیر محمد را خلعت داد و بولایت کوزگانان فرستاد ابو بکر قهستانی نیز با او روانه شد (زین الاخبار گردیزی ص ۷۴). قهستانی در جوانی جزء دبران و ندمای دربار سلطان محمود بود و او مدتی را نیز ببغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲-۴۲۴) را درك کرده و بعضی از اعیان دربار او را مدح گفته و بعدها بخدمت سلاجقه نیز در آمده و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است.

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی باو خوانده و در نتیجهٔ کشف رمز آن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس سلطان بر پای می ایستادند بمرتبهٔ ندیمان قاعدترقی پیدا کرده است (قابوس نامه س ۱۸۶-۱۸۷).

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین قرخی سیستانی است و سوزنی شاعر اشارهٔ بهمین نکته را میگوید:

قرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك داشت خوش لقا و خوش کلام.

و در دیوان قرخی قصیدهٔ بزرگی در مدح او هست باین مطلع:

دی بسلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین ذَقَن.

تا آنجا که میگوید:

خواجهٔ بوبکر عمید ملک عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلي
خدمت او نعمت و دفع بلاست
خانه او اهل خرد را مقر
هر که سوی خدمت او راست است
خدمت او را چو درختی شناس
هر که بر او سایه فکند آن درخت
یارب چونانک بمن بر فتاد
سایه او بر همه گیتی فکن... الخ.

ابوبکر قهستانی بگفته یاقوت فلسفی مشرب و مایل بتحصيل علوم اوائل بوده و بهمین جهت بعضی از معاصرین او را بیسیدن شمرده و دشمن داشته اند. بمناسبت فضل و کرم عده ای از شعرای آن عصر او را مدحها گفته و از خوان نعمت و صلوات او بهره ها برده اند از آن جمله است علي بن حسن باخرزی (متوفی بسال ۴۶۷) مؤلف کتاب دُمیة القصر که در سال ۴۳۵ خدمت او را درك نموده و او را مدحها گفته و از او تربیت ها و نواخت ها یافته است. برای شرح حال و اشعار او رجوع شود بدمیة القصر باخرزی (القسم الخامس) و تَمَمَةُ الْيَتِيمَةِ تعالیمی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس ورق ۵۷۴-۵۷۵ (تحت نشانه arabe 3308 که با يك دوره کامل از یتیمه الدهر دريك جا جمع آوری و نمره شده است) و معجم الادباء یاقوت حموی ج ۵ ص ۱۱۶-۱۲۱ و کتاب قابوس نامه ص ۱۸۶-۱۸۷ چاپ طهران.

از اشعار لطیف این شاعر ابیات رقیق ذیل است که یاقوت آنها را در معجم الادبا نقل مینماید:

قُمْ يَا حَلِيلِي فَاسْقِنِي كُشْعَاعَ حَدِّكَ مِنْ شَرَابٍ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ - قَرْضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ
فَأَنْعَمْ بِعَيْشِكَ مَا أَسَدَ - طَعْمَتَوَلَا تَضَعُ شَرْعَ الشَّبَابِ

فَلَكُمْ أَصْغَتْ مِنَ الشَّبَا - بِوَمَا اسْتَفَدْتُ سَوِي اِكْتِتَاب

و میدانی در کتاب مجمع الامثال ذیل: «الحديث ذوشجون» در ص ۱۳۳ جلد اول از چاپ مصر این بیت را از او ذکر میکند:
تَذَكَّرَ تَجْدًا وَالْحَدِيثُ شُجُونُ فَجَنَّ اشْتِيَاقًا وَالْجُنُونُ فُنُونُ
و در آنجا بجای حسن اسم پدر او سهواً حسین چاپ شده.

و جویی دوقطعه از اشعار آبدار او را در دو موضع از جلد اول جهانگشا ص ۱۷۲ و ص ۱۹۴ نقل کرده است و رشید و طواط غیر از این موضع در ذیل سجع مطرّف (ص ۱۵ از متن چاپی) مطلع یکی از قصاید او را نیز شاهد می آورد.

ص ۱۰ س ۱۴ - این بیت معرّی از قصیده ایست بمطلع:

ای ز ناهمی و جوانی شاد و از دولت بکام

ایزد اندر هر مرادی داد تو داده تمام

و قصیده در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است.

کتاب شهاب

ص ۱۱ س ۲ - کتاب شهاب که اسم تمام آن شهاب الاخبار فی الحکم والامثال

والاداب است یکی از جمله تالیفات متعدّده ابو عبدالله محمد بن سلامه بن

جعفر بن علی بن حکمون معروف بقاضی قضاعی است که از محدّثین

و فقهای شافعی مذهب و قاضی دیار مصر بوده و بسال ۴۵۴ در آن

سرزمین وفات کرده است.

کتاب شهاب را قاضی قضاعی از احادیث حضرت رسول جمع آوری

نموده و خود در مقدمه آن کتاب گوید:

«آنچه از حدیث رسول (ص) شنیده بودم هزار کلمه حکمت آمیز در

وصایا و آداب و مواعظ و امثال جمع آوردم و آنها را با حذف اسناد

دنبال یکدیگر قرار دادم و کتابرا برحسب قرابت الفاظ بابوابی چند تقسیم کردم سپس دویست کلمه دیگر بر آن افزودم و تألیف خود را بذکر ادعیه ای که از رسول الله مروی است ختم نمودم و اسناد را هم در کتابی جداگانه جمع آوری کردم تا هر کس بخواهد بآن رجوع نماید. این کتاب را بمناسبت اهمیت موضوع و اشتها چند نفر شرح و خلاصه کرده اند، برای اسامی آنها رجوع شود بکتاب کشف الظنون در ذیل اسم کتاب الشهاب.

برای شرح حال قاضی قضای رجوع کنید بوفیات الاعیان ابن خلکان جلد دوم در حرف میم (ص ۳۶ از چاپ طهران) و کتاب الانساب سمعانی ورق 456b و سایر کتب تراجم و تاریخ از قبیل ابن الاثیر و ابوالفدا و غیره.

نُوقَاتِی

ص ۱۳ س ۴ - أَبُو الْحَسَنِ عُمَرُ بْنُ أَبِي عُمَرَ سِدِسْتَانِی از مردم نوقات سیستان و از شعرا و سخنوران آن سامان بوده و بخراسان و عراق نیز سفر کرده و امیر خلف بن احمد صفاری (۳۵۲-۳۹۹) را مدح گفته و از مقیمین حضرت صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) شده است و او پسر ابو عمر محمد بن احمد نوقاتی از ادباست که در ۳۲۸ وفات کرده و در ادب صاحب تصانیفی بوده است برای شرح حال و اشعار ابوالحسن نوقاتی رجوع شود ببیتمة الدّهر ج ۴ ص ۲۳۸ - ۲۴۰ و برای شرح حال پدر و عمّش ابوسعید عثمان رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۶ ص ۳۲۴ - ۳۲۵ و معجم البلدان در ذیل نوقات که از نواحی سیستان بوده.

یَزِیدِی و اَصَمِّی

ص ۱۳ س ۱۱ - این دو بیت چنانکه در حاشیه متن تصحیح کردیم از یزیدی

است که در هجو اصمعی گفته و بیت قبل از آن این است :

أَبْنُ لِي دَعِيَ بَنِي أَصْمَعَ مَتَى كُنْتَ فِي الْأُسْرَةِ الْقَاضِلَةَ

و مقصود از یزیدی، ابو محمد یحیی بن المبارک بن المغیره معروف یزیدی مقری از علمای علم لغت و نحو است که چون بتربیب اولاد یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری (وفاتش در سال ۱۶۵) خالوی مهدی خلیفه اشتغال داشته یزیدی معروف شده و او در ایام خلافت هارون الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بتعلیم و تربیت مأمون نامزد گردیده و در این ایام بوده است که با کسائی (متوفی بسال ۱۸۹) و خلیل بن احمد (۱۷۰-۱۰۰) و اصمعی (۱۲۳-۲۱۶) مربوط شده و باب رفاقت و افاده و استفاده و مباحثه بین ایشان افتتاح یافته است. وفاتش بسال ۲۰۲.

ابو محمد یزیدی در لغت مخصوصاً استاد بوده و کتب چند در این فن برشته تألیف در آورده و شعر نیز نیکو میگفته است از آن جمله مقطعاتی بوده است در هجو چندتن که یکی از ایشان اصمعی معروف است و ابن خلکان از قول هارون بن المنجم (متوفی بسال ۲۸۸) در باب سه بیت هجوی که ابو محمد یزیدی از اصمعی کرده گوید که این هجو از نادر ترین ابیاتی است که محدثین در هجا گفته اند بعد خود اظهار نظر مینماید که مضمون این ابیات از قول شاعر معروف حماد بن عجرد (وفاتش در ۱۶۱ یا ۱۶۴) مأخوذ است و این شاعر قریب بهمین معنی بشار بن بُرد (وفاتش در ۱۶۷ یا ۱۶۸) را هجا گفته بوده است و آن هجو را هم ابن خلکان در کتاب خود آورده.

این ابو محمد یزیدی را نباید بانواده او ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد الیزیدی (۲۲۸-۳۱۰) و پنج پسر ابو محمد که همه یزیدی مشهورند و همه نیز در لغت و علوم عربیه تألیفات مهمه داشته

اشتباه کرد و اخبار و احوال این خانواده که بخاندان یزیدی معروفند و ابو عبدالله یزیدی کتابی نیز در آن باب بوشته بوده در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان در دو مورد یکی در شرح حال ابو محمد یزیدی جدّ این طایفه (ج ۲ ص ۳۷۲-۳۷۶ از چاپ) دیگر در ترجمه احوال ابو عبدالله یزیدی (۲ ص ۷۹-۸۰) مندرج است.

ص ۱۵ س ۱۰ - این دو بیت از قصیده معروف مسعود سعد سلمان است در مدح سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) بمطلع:
دولت جوان و بخت جوان و ملک جوان
ملک جهان گرفتن و دادن کنون توان
ودو فرد مندرج در متن کتاب ابیات پنجم و ششم این قصیده است.

وامق و عذرای عنصری

ص ۱۶ س ۱۸ - این بیت عنصری که بیجر متقارب است، لابد از یکی از مثنویات متعدده اوست که صاحب لباب الالباب اسامی آنها را در کتاب خود ذکر کرده (ج ۲ ص ۳۲) و با قرب احتمالات از داستان منظوم وامق و عذرای آن شاعر بوده که بشهادت بعضی از ابیات موجوده آن وزن متقارب مقصور یعنی وزن شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی را داشته است و بعضی از این فردها متضمن اسم عذرا و اشارات دیگری است که پهلوی بودن آنها را میرساند مثل این بیت:

بتنجید عذرا چو مردان جنك ترنجید بر بارگی بی درنك

و در فرهنگ اسدی و مجمع الفرس سروری و سایر فرهنگها میتوان مقداری از این ابیات را بدست آورد و پاول هورن^(۱) در مقدمه طبعی که از فرهنگ اسدی کرده این فردها را که متعلق بودن آنها بمنظومه وامق و عذرای عنصری مظنون است مشخص نموده^(۲).

(۱) Paul Horn

(۲) Paul Horn, Asadi's Neupersisches Wörterbuch Lughat-i Fars. p. 25

ص ۱۶ س ۱۹ - ابن امیر علی یوزی تَکین معلوم نشد کیست.

آدیبِ نطنزی

ص ۱۷ س ۲۰ - مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین است که بسال ۴۹۹ وفات یافته و او مؤلف لغت معروف عربی بفارسی دُسْتُورُ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ است که آنرا بنام یکی از خلفای عباسی، المقتدی (۴۶۸-۴۸۷) و یا المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲)، تألیف کرده و از آن نسخ متعدّد در دنیا موجود است از جمله نسخه ایست در کتابخانه ملّی پاریس بنشانه (Mss. persan 944) و گویا اسم دیگر این تألیف کتاب الخلاص است که در آن باب گفته اند:

كِتَابُ الْخَلَاصِ كِتَابٌ بِهِ خَلَاصُ النَّطْنَزِيِّ يَوْمَ الْحِسَابِ
أَرَّاحَ بِهِ الْخَلْقَ عَنْ كَيْدِهِمْ فَجَاءَ يَمْقُصُودِهِمْ فِي كِتَابٍ^(۱)

و این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی بفارسی دارد باسم الْمِرْقَةُ فِي اللُّغَةِ الْفَارْسِيَّةِ که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملّی پاریس تحت نشانه (Mss. persan 945) موجود است.

صاحب کتاب المعجم در سه مورد از کتاب خود (ص ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از اشعار نطنزی را مثال می آورد و در مورد سوم بواسطه تکلفی که گوینده در قطار کردن الفاظ متشابه بکار برده تصحیح شعر او بر مصحح محترم المعجم مشکل شده، ما اینک آنرا از روی نسخه خطّی قدیمی که در دست است تصحیح می کنیم و بیت این است:

نَوَبَرِّ بَرَّانِ دِينَ بَرِّ بَرِّچُونِ خَرِّ بَرِّ

پس دَرَبَرِّخودَ بِنِ خَوَرِ گِردونِ ازبَرِّ

و مقصود از آن تجنیسات ناخوش که مؤلف میگوید جناس بین برها و خور و خر و خود است.

این نطنزی معاصر بوده است بانطنزی دیگری بنام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته (معجم البلدان ج ۴ ص ۷۹۳).

ص ۱۸ س ۱۵ - ادیب ترك معلوم نشد کیست.

سَرِّی مَوَصِّلِی

ص ۱۹ س ۱۶ - أَبُو الْحَسَنِ السَّرِّیِّ بْنِ أَحْمَدَ الْکِنْدِیِّ معروف بِسَرِّی الرَّفَّاءِ

از شعرای بزرگ موصَل و از مداحان سیف الدوله بن حمدان (متوفی بسال ۳۵۶) و مُهَلَّبِی وزیر (۲۹۱-۳۵۲) است و چون در کودکی برفوگری اشتغال داشته برِّفاء معروف گردیده و تألیفاتی نیز در ادب داشته و فائش بقول مشهورتر در سال ۳۶۰.

برای شرح حال و نمونه ای از اشعارش رجوع کنید بیتیمه الدهر ج ۱ ص ۴۵۰-۴۷۸ و ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۲۱۸-۲۱۹ و تاریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۶۰ و غیره.

عَلَوِی زَیْنِی

ص ۲۰ س ۷ - تَخْلَصُ این گوینده استاد را که از اقران عنصری و قرخی و عسجدی و بهرامی و از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۱) بوده تمام تذکره نویسان لابد بتقلید عوفی زینتی ضبط کرده اند در صورتیکه در نسخه

اصلي حدائق السحر که مبنای طبع متن کتاب حاضر است و ۶۶۸ هجری تاریخ دارد صریحاً زینبی (منسوب بزینب) دارد و در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۵ و ۱۳۷ و ۲۷۶ از چاپ طهران) و در قدیمترین نسخه های خطی چهار مقاله عروضی که متن چاپی از روی آنها تهیه شده یعنی نسخه قسطنطنیه (رجوع کنید بصفحه ۳۳۱ از متن چاپی) نیز چنین است و بعقیده نگارنده این سطور و بشهادت نسخه های قدیمی زینبی صحیح تر است، لابد نسخ بواسطه پس و پیش شدن نقطه ها زینبی را زینتی خوانده و عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیک بوده با عبارت: «زینتی زینت زمان و نادره کیهان... الخ» این غلط را در اذهان رسوخ داده است. شاید بتوان احتمال داد که این زینبی علوی محمودی منسوب بهمان خاندان بزرگ زینبی بوده است که در بغداد اقامت داشته و چند نفر از فضلا نیز بدان منسوبند. (سماعی ورق ۲۸۴) شرح حال و اشعار این شاعر بجز در لباب الالباب (ج ۲ ص ۳۹- ۴۰) و سایر تذکره ها که از مؤلف آن کتاب پیروی کرده اند در تاریخ ابوالفضل بیهقی و چند بیت از اشعار او نیز در فرهنگ اسدی مندرج است؛ ما ذیلأ فقراتی را که صاحب تاریخ بیهقی در باب این شاعر قدیم العهد نوشته نقل میکنیم. بیهقی در باب سلطان مسعود میگوید: «آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی [را] که شاعر بود يك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صله گران را در پیل نهادند و بخانه علوی بردند.» [تاریخ بیهقی ص ۱۲۵ از چاپ طهران] در ص ۲۷۶ از کتاب خود گوید:

«شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند شراب روان شد و نشاطی برپای شد که گفتی در این بخت خیم نمالند که همه هزیمت شد و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند

بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیلی بخانه وی بردند و عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی.

چون این جشن بتصریح بیهقی درروز عید فطر سال ۴۲۲ بوده پس وفات زینبی بعد از این تاریخ اتفاق افتاده است.

از اشعار او غیر از سه قطعه که در متن چاپی لباب الالباب ضبط است سه فرد ذیل است که در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۱ و جنگهای خطی باسم او دیده میشود:

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمر چوسرو سیمین بودم شدم چوزرین نال
تهی نکرده بدم جامی هنوز از می که کرده (۱) یاسمن از خون دیده مالامال
میان مادوتن آمیخته دو گونه شک چو لؤلؤی که کنی باعقیق سرخ همال
و چهار بیت دیگر از این رشته اشعار زینبی در صفحات ۸۲ و ۸۹
از متن چاپی فرهنگ اسدی و بیت دوم از سه فرد فوق در صفحه ۵۲
از آن کتاب بعنوان مثال برای لغات خرچال و سوفال و پیخال آورده
شده است و در المعجم این بیت:

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپه و تاج از او یابد مقدار
باسم زینتی شاعر بطبع رسیده چون در نسخه خطی المعجم نگارنده فرد
فوق بنام زینبی شاعر است ندانستم کدام صحیح تر است.

قصیده ای از دقیقی

ص ۲۱ س ۴ - این دوبیت از دقیقی است و جزء قصیده ایست در مدح امیر
ابو سعد مظفر که ظاهراً از امرای چغانیان بوده و مطلع آن این است:
بریچهره بقی عیار و دلبر نگار سرو قد ماه منظر

و چون این قصیده یکی از بهترین قصاید دقتی است و ابیات آن در تذکره‌ها و فرهنگها متفرق است آنها را از لباب الالباب و المعجم و فرهنگ ادبی و تاریخ سیستان و متن حدائق السحر و جنگی خطی جمع آوری و در اینجا دبال یکدیگر ذکر مینمائیم :

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| پر بچهره بقی عیار و دلبر | نگاری سرو قد و ماه منظر |
| سیه چشمی که تارویش بدیدم | سر شکم خون شدست و بر مشجر |
| اگر نه دل همیخواهی سپردن | بدان مژگان زهر آلود منگر |
| و گرنه بر بلا خواهی گذشتن | بر آتش بگدرو بردرش مکدر |
| بسان آتش تیز است عشقش | چنانچون دورخش همرنگ آذر |
| بسان سرو سیمین است قدش | ولیکن بر سرش ماه منور |
| فریش آن روی دیوارنگ چنبی | که رشك آرد بر او گلبرگ تربی |
| فریش آن لب که تا ایدر نیامد | ز خلد آئین بوسه ناهد ایدر |
| از آن شگر لبانست اینکه دایم | گدازانم چو اندر آب شگر |
| از آن لاغر میانست آنکه عشقم | چنین فربه شدست و صبر لاغر |
| بچهره یوسف دیگر ولیکن | بهجرائش منم یعقوب دیگر |
| اگر بتگر چنان پیکر نگارد | مریزاد آن خجسته دست بتگر (۱) |
| و گر آزر چنو دانست کردن | درود از جان من بر جان آزر (۱) |
| مر اگوید ز چندین شعر شاهان | ز چندین عاشقانه شعر دلبر |
| بمن ده تا بدارم یاد نگاری | بیرده چشم بنویسم بعنبر |
| بمحلقة زلفك خویشش ببندم | چو تعوبدی فرو آویزم از بر |
| چو نام آن نگار آهد بگوشم | فرو باریدم از چشم آب احمر |
| فرو بارید ابر از دیدگانم | بر آن خورشید کش بالا صنوبر |
| همی بگریستم تا ز آب چشم | چو روی یار من شد روی کشور |

(۱) این دوبیت فقط در حدائق السحر و در یک جنك خطی موجود است .

چوروی یار من شد دهر کوئی همی عارض بشوید باب کوثر
 بکردار درفش کاویانی بنقش و شئی و کوفی سراسر
 پیوشیده لباس فرودینی بیفکنده لباس ماه آذر
 گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ پُر بر
 نوگوئی هر یکی حور بهشتی است بدست هریک از یاقوت مجر
 سحر گاهان که باد نرم جنبد بجنباند درخت سرخ و اصفر
 توپنداری که از گردون ستاره همی باریده بردیای اخضر
 نگار اندر نگار و لون در لون هزاران در شده پیکر پیکر
 بزیر دیبه سبز اندر اینک^(۱) ترنج سبز و زرد از بار بنگر
 یکی چون حقه‌ای از زر خفچه است^(۲) یکی چون بیضه‌ای بینی زعنبر
 درخت سبز تازه شام و شبگر که ماه ازبر همی تابد براو بر
 درفش مبرو سعد است کوئی فروزان از سرش بر تاج کوهر

بگیتی ز آب و آتش تیزترین است دو جانند و دو سلطان ستمگر
 ترا سیمرغ و تیر گز نباید نه رخش جادو و زال فسون گر^(۳)

گرو زقتی بجای حیدری کرد برزم شاه گردان عمرو و عنتر
 نه ز آهن درع بایستی نه دلدل نه سر یا یالش بایستی نه مغفر^(۴)

یکی زردشت وارم آرزو یست که پیش از زنده را بر خوانم ازبر^(۵)

در آب گرم درماندست پایم چو در زرفین در انگشت ازهر^(۶)

(۱) در لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳ ، آنک

(۲) در لباب الالباب ، از حقیقت (۹)

(۳) این دو بیت فقط در المعجم ص ۲۵۵ هست .

(۴) این دو بیت در فرهنگ اسدی ص ۱۰۰ در لغت سرپایان که معنی عمامه را دارد ضبط است .

(۵) فرهنگ اسدی ص ۲۹ در لغت زند .

(۶) این بیت اخیرا مؤلف تاریخ سیستان در ضمن قصه ازهر خر از دقتی شاهد آورده است .

اینك بعضی توضیحات راجع باین قصیده:

۱ - دقیقی در بیت چهاردهم از قصیده فوق میگوید:

مرا گویند چندین شعرشاهان ز چندین عاشقانه شعر دلبر
مصرع اوّل این شعر گویا اشاره ایست بشاهنامه منظوم دقیقی که از
آن بشعر شاهان تعبیر میکند و مصراع دوم لابد اشاره بمدایح و غزلیّاتی
است که دقیقی می گفته و اختصاص او هم بهمین مدیحه کوئی و داستان
سرائی بوده، منتهی اینکه فردوسی مقام او را در نظم نقل و داستان
چندان عالی ندانسته و بتحقیق او پرداخته و گفته است:

ستاینده شهریاران بُدی بمدح افسر نامداران بُدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن از او نونشد روزگار کهن

۲ - میربوسعد که دقیقی این قصیده را در مدح او گفته معلوم نیست کیست
فقط از يك بیت دیگر این شاعر که در فرهنگ اسدی ص ۳ در ذیل
لغت پروا (بمعنی فراغت) ضبط است معلوم میشود که اسم این ممدوح
مظفّر بوده است و بیت این است:

ابو سعد آنك از گیتی برو بر بسته شد دلها

مظفّر آنك شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و احتمال دارد که این ابوسعّد مظفّر یکی از افراد متعدّد خاندان
آل عتاج یعنی از امرای چغانیان باشد.

۳ - از این بیت که دقیقی گفته:

یکی زرتشت وارم آرزو است که پشت زند را برخوانم ازبر
شاید بتوان نسبت متمایل بودن یا منسوب بودن او را بآئین زرتشتی
تأیید کرد و این نکته مؤیدات دیگری هم دارد که اینجا محل ذکر
آنها نیست فقط با اشاره ای قناعت مینمائیم.

۴ - ازهر چنانکه بتفصیل در تاریخ سیستان مسطور است از منسوبان نزدیک

یعقوب و عمرو لیث صفّاری و بخری و بلاهت معروف و مشهور بوده مخصوصاً قصّه‌ای را که در بعضی کتب بمروان حمار آخرین خلیفه اموی نسبت داده اند درباب او نیز نقل میکرده و میگفتند که ازهر در طفولیت انگشت خود را در چفت (زرّین یا زورفین) درّی داخل کرده بود انگشت او در چفت ماند و بیرون آوردن آن جز بوسیله قفل ساز و شکستن چفت ممکن نگردید، پدرش بنصیحت او را گفت این عمل را تکرار نکند ازهر بار دیگر برای آنکه ببیند این بار هم مثل دفعه اول خواهد شد یا نه انگشت خویش را داخل حلقه چفت کرد و ماجرای اوّل تجدید شد باین مناسبت او را ازهر خر گفتند و این لقب براو ماند، شعر دقیقی اشاره باین قصّه است و از آن معلوم میشود که «ماندن انگشت ازهر در زرّین در» حکم مثل را پیدا کرده بوده است صاحب قابوس نامه درباب نوزدهم از کتاب خود بهمین ازهر خر اشاره میکند و حکایت ذیل را از او نقل مینماید:

«عمرو لیث را گویند که يك چشم داشت آنکاه که امیر خراسان گشت روزی بمیدان رفت که کوی زند ویرا اسفهلاری بود او را ازهر خر گفتندی ازهر بیامد و عنان او را گرفت و گفت نگذارم که کوی زنی عمرو گفت شما کوی زنید روا بود و من کوی زنم روا نبود ازهر گفت زیرا که ما را دو چشم است اگر کوی بر چشم ما افتد بيك چشم کور شویم يك چشم دیگر بماند که بدان بینیم تو خود يك چشم داری اگر با اتفاق کوی بچشم تو رسد امیری خراسان بدرود باید کردن عمرو لیث گفت باهمه خری تو راست گفتی پذیرفتم که هرگز تا من باشم کوی نزنم» - و این عبارت که «باهمه خری تو راست گفتی» نیز در حکم مثل است.



مطلب دیگری که اشاره بآن بد نیست اینکه صاحب مجمع الفصحا در

کتاب خود (ص ۸۳ ج ۱) دو بیت مندرج در متن را که ذکر کردیم با تردید بابوبکر قهستانی سابق الذکر نسبت میدهد در صورتیکه دو بیت مزبور قطعاً از دقیقی و جزء قصیده ایست که اشعار موجود آن را درج نمودیم از این گذشته اساساً معلوم نیست که ابوبکر قهستانی شعر فارسی گفته باشد و در هیچ کتاب از این نکته ذکر نیست، مابرای آنکه نمونه‌ای از طرز تحقیق متأخرین بدست داده باشیم عباراتی را که صاحب مجمع الفصحا در حق ابوبکر قهستانی نوشته عیناً نقل میکنیم: «گویند از علمای قهستان بوده و مذاق معاصرین خود را بشهد کلام خود شبرین مینموده زباده از احوالش اطلاعی نبست گویند این دو بیت ازوست بنام دیگری هم دیدم. الخ»

قَمَری جُرجانی

ص ۲۵ س ۱۳ - غبر از این مورد رشید در دو محل دیگر نیز از او اشعاری شاهد آورده یکی در صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم ص ۳۸ دیگری در ذیل جمع تنها ص ۷۵ و مقصود از او ابوالقاسم زیاده بن محمد قمری جرجانی است که مداح شمس المعالی قابوس و شمگیر (۳۶۶-۴۰۳) بوده و در مدح او گفته است:

بُتِی که سجده برد پیش روی او بُت چین

خیال او بود اندر بهشت حور العین

الف بقامت و میمش دهان و نونش (۱) زلف

بنفشه جعد و برخ لاله و زنف نسرين

بزلفش اندر مشک و بمشکش اندر خم

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین

میان حلقه زلفش معلق است دلم

مثال آنکه میان فلک هوا و زمین

زباده لب او تلخی است عهده من (۱)

روا بود که بود تلخ می به از شیرین

خرد ستد ز من او چون شه از معاند جان

دلم کشد ز من او چون شه از تف می، کین (۲)

در کتاب قابوس نامه که در سال ۴۷۵ تألیف شده (ص ۱۸۱ چاپ

طهران) این بیت بنام قمری گرگانی هست:

پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود

بی خطر کردن بر آید کی از این دریا کهر

و در چند صفحه بعد از آن کتاب (ص ۱۸۵) این بیت نیز بدون ذکر

نام قائل آمده که احتمال دارد با شعر فوق جزء یک قصیده باشد:

نکته‌ای کز دهان دهر بیرون آمده نامهایی پر معانی در حدیث مختصر

ص ۲۵ س ۱۹ -- مطلع قصیده ایست که مسعود در حق خود گفته.

ص ۲۷ س ۲ - کتاب لُزُومٌ مَّالًا يَلْزِمُ یا اللزومیات اسم یکی از دیوان های

أَبُو الْعَلَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمَعْرِي (۳۶۳ - ۴۴۹) شاعر معروف

است که مکرر در مصر و بمبئی بطبع رسیده و ابوالعلا در مقدمه آن

اقسام قوافی و معنی صنعت لزوم مالا يلزم را بیان نموده و خود ملتزم

شده است که در نظم ابن دیوان رعایت صنعت مزبور را بنماید (برای

شرح حال وعده چاپهای این کتاب رجوع شود بکتاب معجم المطبوعات

العربیّة والمعربة ص ۳۲۸ تألیف یوسف الیان سرکیس.

مسعود رازی

ص ۲۷ س ۳ - مسعود رازی که عوفی او را در عداد شعرای آل سبکتکین و جزء

طبقه ای که نام و نسب ایشان معلوم نیست می آورد از گویندگان دوره

(۱) نسخه بدل، زباده لبش ارتلخ گشت عهده من و این ضحیح تر است.

(۲) لباب الالباب ص ۱۹-۲۰ ج ۱

سلطان مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۱) بوده و مختصری از احوال و اشعار او در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و تاریخ ابوالفضل بیهقی (ص ۶۰۱ از چاپ طهران) و هفت اقلیم (در شعرای ری) هست ولی فقط در تاریخ بیهقی است که اطلاع بالتسبیه دقیق تری از احوال او موجود است و ما عین عبارت بیهقی را در این باب نقل می کنیم و آن اینست :

«امیر [یعنی امر مسعود] رضی الله عنه بچشن مهرگان نشست در روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه بسیار هدیه و نثار آوردند شعرارا هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت و او را هندوستان فرستاد که گفتند او قصیده گفته است و سلطانرا نصیحتها کرده در آن قصیده و این دویست از آن قصیده است :

مخالقان تو موران بُدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یابد مار
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول بود و شعرارا باملوک
این نرسد.

چون خشم گرفتن سلطان مسعود بر مسعود رازی بتصریح بیهقی در ذی الحجه ۴۳۰ و متعاقب هجوم سلجوقیان بخراسان بوده معلوم میشود که این شاعر تا آن تاریخ حیات داشته و پس از تبعید شدن بهند معلوم نیست چقدر مدت دیگر زنده بوده است.

صاحب مجمع الفصحا تخلص این شاعر را مسعودی دانسته و اسمش را مسعود، در چهار مقاله عروضی در جزء شعرای عهد غزنوی و مداحان هم طبقه عنصری و منوچهری و عسجدی و غیره مؤلف آن کتاب نام یکنفر مسعودی را نیز میبرد ولی بهیچوجه معلوم نیست که مقصود از آن مسعودی همین مسعود رازی باشد چه در تاریخ بیهقی و حدائق السحر و لباب

الالباب و هفت اقلیم صریحاً اسم این شاعر مسعود رازی قید شده و نگارنده این سطور چنین احتمال میدهم که مسعود شاعر دیگری بوده است از شعرای همان ایام و گویا همان باشد که اسدی در فرهنگ خود دوبار يك مرتبه (در ص ۴۷ ذیل لغت رسته) بنام مسعودی و بار دیگر (در ص ۹۶ ذیل لغت ورقان) باسم مسعودی غزنوی ذکر او را آورده و از مورد دوم صریحاً معلوم میشود که او یعنی مسعودی غزنوی بوده است؛ بنا برین یکی شمردن مسعود رازی و مسعودی خالی از اشکال بنظر نمی آید.

ص ۲۸ س ۱۲ - این بیت قرّخی از قصیده ایست بمطلع:
 ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه بر من آمد خورشید نیکوان سپاه
 ویت مذکور در متن فرد دوم قصیده و قصیده در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی است.

عطاء بن یعقوب وفاتش در ۴۹۱

ص ۲۹ س ۱۹ - مقصود از عطا همان ابوالعلا عطاء بن یعقوب از عمّال و منشیان و شعرای اواخر عهد غزنویّه و از معاصرین سلطان ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) است و شرح حال او در لباب الالباب (ج ۱ ص ۷۲-۷۵) و دُمیة القصر ذکر شده و او معاصر بوده است با مسعود سعد سلمان و از این شاعر در مدح و مرثیه عطاء بن یعقوب قصاید و قطعاتی در دست است و از آن جمله قطعه ایست که رشید سه شعر آنرا در متن شاهد آورده و تمام آن قطعه این است:

تازه تر شد وقاحت عالم
 جان ستاند چه گویم اینت ستم
 فخر می کرد گوهر آدم

از وفات عطاء بن یعقوب
 آنچنان شخص را که یارنداشت
 گوهری داشت در هنر که از او

گفت و از گفته برنافت عنان
 پشت عمرش بجم شد و هرگز
 برسخن گشت سخت چیره سوار
 در سر آوردش آخرای عجیبی
 که کند بیش باز در که کشاد
 پس از او روز فضل و دانش و علم
 نگشاید دهان بطبع دوات
 خشك شد خشك مرغزار ادب
 تعزیت كرد كي تواند صبر
 که نشسته است و ایستاده بجد
 جان ما را همی بسوزد تَف
 ملك اهل فضل بی جان شد
 محمدت را همی فروشد سر
 آخر این روزگار ناقص دوست
 شد ز مردم تهی کنار جهان
 هیچکس را امید بیش نماند
 چون عدم در وجود پیوسته است
 خیره شادی چرا کنی وجود
 ایضاً مسعود در مرثیه او گفته است :

کرد و از کرده بر نداشت قدم
 کردن نخوتش نگشت بجم
 در هنر بود بس بلند علم
 پویه اشوب و تك ادهم
 کره و بند مشکل و مبهم
 نبود هیچ روشن و خرم
 بنبندد میان بطوع قلم
 تیره شد تیره جویبار حکم
 مرثیت گفت کی تواند غم
 نثر در سوك و نظم در ماتم
 جسم ما را همی بگوید نم
 چه شگفتی که بی دلند حشم
 که عطا را همی بر آمد دم
 لگدی زد کال را محکم
 خاك را پُر نشد هنوز شکم
 که چنوائی شود ز گیتی کم
 هر دو يك لحظه زاده اند بهم
 بیهده غم چرا خوری زعدم

شدی و هیچ نبودم ز مرگ هیچ هراس
 دریغ طبعی بر هر کهر همه الماس
 اگر بچون تو عطا بر جهان نمود سپاس
 که در کمال و بزرگی ترا نبود قیاس
 که بیش چون تو نبیند جهان مرد شناس
 عطاء بن یعقوب بهر دو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و دو دیوان

عطای یعقوب از مرگ تو هراسیدم
 دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر
 سپهر معطی شانت و هیچ عیب نبود
 و گرت بستد و رشك آمدش عجب نبود
 اگر بگرید بر تو فلك روا باشد

داشته ، حالیه از این دو دیوان او جز خیلی شعر فارسی و عربی که در لباب الالباب و دمیة القصر ضبط است دیگر چیزی باقی نیست . صاحب مجمع الفصحا ندانستم یچه سند اورا رازی دانسته است (مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲) و دو قصیده غیر از اشعار فارسی که در لباب الالباب باسم او ضبط است از این گوینده نقل کرده که یکی از آنها در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود سابق الذکر است .

بُو مُحَمَّد خَرْقِی

ص ۳۰ س ۱۷ - بلاشبہ مقصود همان بہاء الدین ابو محمد خرقی است کہ مختصری

از شرح حال اورا شمس الدین محمد شہرزوری در کتاب تریۃ الارواح و روضۃ الارواح آورده و عین عبارات شہرزوری کہ ما آنرا از روی نسخۃ فارسی کتاب او نقل میکنیم در باب ابو محمد خرقی بقرار ذیل است :
 « بہاء الدین ابو محمد خرقی از حکمای وقت بودہ او را در ہیئت و معقولات تصانیف است و خوارزم شاہ اورا بخوارزم از برای استفادہ نقل نمود و در تاریخ نیز تصنیفی دارد ، نیکو فعال و ستودہ خصال بود . »
 بعد مقداری از سخنان او نقل میکند .

ابن الاثیر در حوادث سال ۵۳۶ در ضمن بیان وقایع لشکر کشی اَٹسِنُ خوارزمشاہ بخراسان گوید کہ چون لشکریان خوارزمشاہ داخل مرو شدند بسیاری از مردم آنجا را کشتند و ائسز عدہ ای از علمای مقیم آن شہر را با خود بخوارزم برد از آن جملہ بود امام بو محمد خرقی فیلسوف . پس معلوم میشود کہ تاریخ نقل او بخوارزم از طرف خوارزمشاہ سال ۵۳۶ است و اگر این شخص چنانکہ احتمال قوی میرود همان ابو محمد عبد اللہ بن عبد الرحمن بن محمد بن ثابت الخرقی باشد کہ سماعی در کتاب الانساب (ورق ۱۹۵.۵) ذکر اورا آورده و گفته کہ قاضی خرقی و از اولاد علماء بودہ وفات او بتصریح این مؤلف در حدود سال ۵۴۰

اتفاق افتاده و لابد در همین فاصله سالهای ۵۳۶ و ۵۴۰ بوده که رشید و طواط بخدمت او رسیده و حکایت مندرج در متن را از او شنیده است و خرق که معرب خرّه است ده بزرگی بوده است از توابع مرو.

شِبْلُ الدَّوْلَةِ وَ مُكْرَمُ بْنُ الْعَلَاءِ

ص ۳۰ س ۱۷ - أبو الهيثج مقاتل بن عطية بن مقاتل البكري الحجازي

ملقب بشبل الدولة از شرای مشهور نیمه دوم قرن پنجم هجری از اولاد امرای عرب بوده که بواسطه نزاع و خلافتی که با برادران خود پیدا کرده ببغداد آمده و از آنجا بخراسان و غزنه افتاده و در مراجعت از غزنه بخراسان بخدمت خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) رسیده و تقرب یافته تا آنجا که بشرف دامادی خواجه نایل شده و در خراسان مانده است تا خواجه بقتل رسیده سپس ببغداد برگشته و پس از مدتی اقامت در آنجا عزم کرمان کرده است چون خلیفه المستظهر بالله (۴۸۷-۵۱۲) توصیه ای کتبی بعنوان ناصرالدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء وزیر کرمان باو داده بود شبل الدولة برای تنعم از خوان مواهب آن وزیر ادب پرور شاعر دوست بآن دیار شتافت و توقیع خلیفه را در توصیه خود عرضه داشت مکرم بن العلاء با احترام دستخط خلیفه از مقام وزارت خود بپاخواست و هزار دینار آنّا بشبل الدولة عطا کرد و شبل الدولة قصیده خود را که مطلع آن در متن کتات مندرج است انشاد نمود و مکرم بن العلاء بترتیبی که بو محمد خرقی برای مؤلف حدائق السحر نقل کرده با شبل الدولة رفتار نمود. شبل الدولة در آخر کار بماورا النهر و خراسان افتاد و در هرات بعشق زنی گرفتار آمد و شعرها در حق او گفت آخر کار در مرو ناخوش شد و در حدود سال ۵۰۵ وفات یافت. تفصیل احوال و ملاقات او را با صاحب مکرم بن العلاء عماد الدین کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) در کتاب خريدة القصر (نسخه کتابخانه ملی پاریس)

بنشانه (*arabe 3327* ورق 18b-21a) آورده و گویا ابن خلکان در وفیات الاعیان (ج ۲ ص ۲۳۴ - ۲۳۶ از چاپ طهران) اطلاعات خود را در این باب از خریده القصر نقل کرده است .

مطلبی که اشاره بآن را در اینجا خالی از فایده نمیدانیم این است که دولتشاه سمرقندی در تذکره خود (ص ۹) مدعی نقل حکایت ملاقات شبل الدوله با مکرم بن العلاست از کتاب ترجمان البلاغه تألیف قرقخی شاعر معروف که رشید و طواط حدائق السحر را بمعارضه آن تألیف نموده . این ادعا بکلی باطل است و اصلاً تصوّر نیروود که دولتشاه ترجمان البلاغه قرقخی را در دست داشته بوده . چگونه ممکن است قرقخی که در سال ۴۲۹ فوت کرده حکایتی از شبل الدوله (متوفی بسال ۵۰۵) و مکرم بن العلا معاصر این شاعر اخیر و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی (وفاتش در ۵۲۴) نقل نماید از این نکته گذشته رشید و طواط که خود معاصر غزّی (۱) و شاید هم معاصر مکرم بن العلا بوده صریح میگوید که این حکایت را که لابد در زمان نزدیک بایشان واقع شده ابو محمد خرقی برای او نقل نموده و عماد الدّین کاتب هم تفصیل واقعه را در اصفهان شنیده بوده است . نگارنده تقریباً یقین دارم که دولتشاه این حکایت را مستقیماً یا بواسطه از حدائق السحر نقل کرده و چنانکه در غالب نسخه های خطی حدایق السحر ، بمجّرد ذکر ترجمان البلاغه در دیباچه آن ، کتّاب یا مطالعه کنندگان اسم نسخه را ترجمان البلاغه تصوّر و یاد داشت کرده اند ممکن است این اشتباه برای دولتشاه یا کسیکه منشأ نقل این حکایت بوده نیز دست داده باشد .

کمالی بخارائی

ص ۳۲ س ۸ - امیر عمید کمال الدّین جمال الکتاب کمالی بخارائی که صاحب چهار مقاله اسم او را در ردیف شعرای آن سلجوق میاورد (ص ۲۸) از

بزرگان شعرا و منشیان عهد سلطان سنجر (۴۷۹-۵۲۰ د) و ازندمای مجلس او بود و خط خوب مینوشت و بربط خوب می نواخت. عوفی در شرح حال او گوید شبی در مجلس سلطان سنجر مست شده بود سلطان گفت بربط بزن او از غایت مستی گفت نمیزنم، سنجر بر او خشم گرفت و امر داد بخواری از مجلس رانندش، فردا این ابیات را انشاء کرد و بمحضرت سلطان فرستاد:

از فضله نبیذ بمالی بساط شاه آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
واکنون همی برسم^۱ زآن سفته خطا زین جرم جزدو چیز ندینم امان خویش
اگر علاج آنکه ببرم دل از شراب یک چیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش^(۲)

و عوفی مقداری از اشعار او را در لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱ آورده از آن جمله این تغزل است که بیت مندرج در متن و شاهد مثال رشید جزء آن است:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
ترکیم از شبست و ز روز است مرکبم بالینم از گلست و ز لاله است بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبان تر از هوایم و لرزان تریم ز آب تیره تریم ز خاک و همیشه بر آنرم
با ورد هم نشینم و با درد هم قرین با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم در جوار مشکم و هم در جوار گل هم مایه عیبرم و هم رشک عنبرم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای ابر ز ره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپریم
هند و نیم مجاور آن خال هندویم کافر نیم موافق آن چشم کافریم
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن و عمرش مکدریم
رخ تیره سر بریده نگو نثار و مشکبار کوئی که نوك خامه دستور کشورم^(۳)

(۱) در مجمع الصحاح ج ۱ ص ۴۸۶، اکنون بخود بفرم

(۲) این بیت سوم را لباب الالباب ندارد فقط در مجمع الفصاحه است.

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۸۹-۹۰ و مجمع الفصاحه ج ۱ ص ۴۸۶

و رشید غیر از این مورد در دو جای دیگر از اشعار کمالی شاهد میآورد یکی در صنعت حشو قبیح (۱) دیگر در ذیل الکلام الجامع (ص ۸۲ از متن حدائق السحر).

و این عمید کمالی معاصر بوده است با اوحدالدین علی بن محمد بن اسحق انوری شاعر معروف که بقول مشهور تر در ۵۸۷ وفات یافته و

در دیوان انوری این قطعه در مدح کمالی و ستایش سخن او هست :

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| شعر های کمالی آن بسخن | پای طبعش سپرده فرق کمال |
| گرچه نزدیک دیگران نظمست | مجمعل از مفردات وهم و خیال |
| سخن چند معجز است مرا | در سخنهای سخت لایق حال |
| گویم آن در خزانه های ازل | بوده موزون طویله های لثال |
| همه همچون ازل قدیم نهاد | همه همچون فلک عزیز مثال |
| مایه شان داده از مزاج درست | صدف جود ایزد متعال |
| همه را دیده چشم صرف خرد | همه راسفته دست سحر حلال |
| بمعانی فزوده قدر و بها | چون جواهر بگردش احوال |
| از نقاب عدم چو رخ بنمود | آن بلند اختر مبارك فال |
| آن جواهر چنانکه رسم بود | زر فشان بر مراقد اطفال |
| ریخت بر آستان خاطر او | روز مولودش آستین جلال |
| چون چنان شد که در سخن شناخت | حلقه زلف را ز نقطه خال |
| دست و طبعش برشته شب و روز | بست بر گوش و گردن مه و سال |
| اوست کر خاطر چو آتش تیز | شعر زاید همی چو آب زلال |
| خاطر من که گوی بر باید | بکفایت ز جادوی محال |
| چون بدید آن سخن پیشیان گشت | از همه گفته ها صواب و عمال |
| ای مسلم بنکته در اشعار | وی مقدم بیدله در امثال |
| طبع پاکت چو بر سؤال جواب | و هم تیزت چو بر جواب سؤال |

تا زند دست آفتاب سپهر آب عرض جنوب و عرض شمال
آفتاب شعار شعر تـ را بر سپهر بقا مباد زوال

ص ۳۳ س ۵ - از قصیده ایست در مدح عارض پادشاه امیر منصور و شکایت از اقامت در چالندر و آرزوی دیدن غزنین و لاهور و ابیات مندرج در متن فردهای آخر قصیده است.

بلمعالی رازی

ص ۳۴ س ۸ - دهخدا ابوالمعالی رازی از شعرای آل سلجوق است و نظامی عروضی ذکر او را در ردیف برهانی و امیر معزی و عمید کمالی و غیرهم آورده (ص ۲۸) و در سه قصیده که از او در دست است (دو قصیده مندرج در لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ و یکی هم در نسخه خطی مونس الاحرار و منتخباتی از آن در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۰) نخلص بنام و کنیه ابوالفتح مظفر میکند و ما عیناً ابیاتی را که شامل نام و لقب و کنیه ممدوح ابوالمعالی رازی است از آن سه قصیده نقل مینمائیم: مطلع قصیده اول این است:

خروش من همه از چیست از نعیم غراب که دور ساخت مرا از دیار و از احباب (۱)
و در نخلص آن گوید:

نگاه دار طریق مراتب اندر دین برو چنانک رود خواه بر طریق ثواب
ستوده ای که با سباب دین و دانش و داد نیافرید نظیرش مسبب الاسباب
ز فرط طلعت او زینت زمان و زمین بمهر و منت او قوت قلوب و رقاب
سزد که فخر کند رسم و عادتش بهر سزد که فخر کند نام و کنیتش بتراب
گر آن دودم خرد و جو در ابوداجال وزین دودم ظفر و فتح را بود اعجاب
مطلع قصیده دوم این است:

حبذا خسرو ایران و نشستنگه بار که کنندیدن او دیده پراز رنگ و نگار (۲)

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۹

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۴

و در تخلص آن گوید:

چا کر و بنده کجا کم بود آنرا که بود چا کر و بنده فخر امم و شمع تبار
مفخر عالم ابو الفتح مظفر که از او ظفر و فتح همی تابد چون نور از نار
مطلع قصیده سوّم این است :
گر مشک زره دار بود ماه زره در ورسیم سمن بوی بود سرو سمن بر (۱)
ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف سرو است ترا قامت و سیمت ترا بر
تا آنجا که گوید :

شاد است دل من بتو شادان بود آن دل کورا بخداوند بود نازش و مفخر
بجر کرم و فضل و سپهر کرم وجود اصل ظفر و فتح ابو الفتح مظفر
اما این خواجه ابو الفتح مظفر که ابوالمعالی رازی او را مفخر عالم
و فخر امم و غیره میگوید کسی نمیتواند باشد مگر خواجه فخر الملک
ابو الفتح مظفر بن خواجه نظام الملک طوسی وزیر برکیارق (۴۸۶-۴۹۸)
و سلطان سنجر (۴۷۹-۵۵۲) و ممدوح معزی که در سال ۴۸۸
بوزارت برکیارق رسید (۲) و در سال ۴۹۰ که سنجر از جانب برادر
خود برکیارق بحکومت خراسان منصوب شد و بدست امرای خویش
آن مملکت را از چنگال امیر داد بک حبشی بن آلتوتاق بیرون آورد و
این امیر بدست سرداران سنجری کشته شد فخر الملک بوزارت سنجر
رسید و مدت ده سال از ۴۹۰ تا ۵۰۰ که سال قتل فخر الملک است
بدست باطنیه بوزارت این پادشاه باقی بود (۳).

پس معلوم میشود که دهخدا ابوالمعالی رازی معاصر بوده است
با فخر الملک ابو الفتح مظفر که از سال ۴۸۸ تا ۵۰۰ مقام وزارت
برکیارق و سنجر را داشته و این نکته فی الجمله زمان اعتبار او را

(۱) قسمتی از این قصیده در محم الفصاح ج ۱ ص ۸۵ ضبط است

(۲) راحة الصدور ص ۴۳ و اختصار کتاب زبدة النصرة بقلم البنداری ص ۸۶

(۳) البنداری ص ۲۶۵

که اواخر قرن پنجم و اوایل مائۀ ششم هجری است معین مینماید.

بترتیب زمان اوّل کسی که از ابوالمعالی رازی ذکر می‌کند صاحب چهار مقاله است که کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ یعنی کمی بعد از عهد این شاعر تألیف کرده و اوچنانکه یاد آور شدیم ابوالمعالی رازی را در عداد شعرای معتبر عهد سلاجقه می‌آورد، بعد از او یا قریب بهمان ایام رشید و طواط است که در ۵۷۳ فوت کرده و کتاب حدائق السّحر را در ایام سلطنت اتسز (۵۳۵ - ۵۵۱) و در حدود اواسط مائۀ ششم هجری تألیف نموده، و طواط در حقّ ابوالمعالی میگوید:

گر شعر بلمعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او بعد از او خبر (۱)

در حدائق السّحر نیز در سه مورد از اشعار او شاهد می‌آورد و همه جا نام او را بلمعالی رازی مینویسد و صاحب المعجم هم عین شواهد حدائق السّحر را مثل بسیاری موارد دیگر در کتاب خود ذکر کرده است (۲). آخرین محلّ معتبری که ذکر از ابوالمعالی رازی در آنجا هست کتاب لباب الالباب عوفی است که ذکر او را در شمار شعرای آل سلجوق و گویندگان عراق می‌آورد و دو قصیده از قصاید او را که در فوق بمطلعه‌های آنها اشاره کردیم ذکر میکند ولی هیچ نوع اطلاعی از احوال او بدست نمیدهد.

غیر از دهخدا ابوالمعالی رازی ذکر یک نفر شاعر دیگر از معاصرین ملک شاه و سنجر را نیز مورّخین سلاجقه در کتب خود کرده اند بنام ابوالمعالی نحاس یا نحاسی (۳) و همه این قطعه را از او نقل نموده که در پریشان شدن اوضاع سلطنت سلجوقیان، بعد از عزل نظام الملک

(۱) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۷ (۲) رجوع کنید بمتن حدائق السّحر صفحات ۳۴ و ۳۵

و ۵۶ و المعجم صفحات ۳۵۴ و ۳۸۳ و ۲۵۶

(۳) رجوع کنید بهاشیۀ ص ۲ ج ۲ جهانگشای جوینی بقلم استاد علامه آقای میرزا محمدحاج قزوینی

و عمّال دولتی از طرف ملك شاه خطاب باین پادشاه گفته (در تاریخ سال ۴۸۵ سال عزل نظام الملك و قتل او) :

زبوعلی^(۱) بدوازبورضا^(۲) و ازبوسعد^(۳) شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر کامدی بدرگه تو مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد ز بلغنایم و بلفضل و بلعمالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد کر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد^(۴)

این ابوالمعالی نحّاس بتصریح عطا ملک جوینی در جهانگشا (ج ۲

ص ۲) رازی یعنی از اهل ری و مدّاح خاص امیر دادبک حبشی بن التوتاق سابق الذّکر است که از جانب برکیارق امارت خراسان را تا سال ۴۹۵ داشته و در همین سال بوده است که سنجر بجای او آمده و او را برانداخته است. این قول کاملاً موافقت دارد با آنکه دولتشاه سمرقندی اویعی ابوالمعالی نحّاس را از شعرای زمان سلطان غیاث الدّین ابوالفتح محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) میدانند و از معاصرین ابوالمفاخر رازی و منجیک^(۵) و شبل الدّوله (متوفی بسال ۵۰۵) میشمارد^(۶) بعقیده نگارنده این ابوالمعالی نحّاس رازی که در همان زمان دهخدا ابوالمعالی رازی میزیسته با او یکی است و تذکرة نویسان متأخر

(۱) مقصود از ابو علی، خواجه ابوعلی حسن بن علی نظام الملك طوسی است که ملکشاه مقام او را پس از عزلش بابوالغنائیم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز داد.

(۲) بورضا یعنی کمال الدّین ابوالرضا فضل الله بن محمد عارض صاحب دیوان انشا و طغرا که ملکشاه سدید الملك ابوالمعالی الفضل بن عبدالرزاق بن عمر را بجای او اختیار نمود.

(۳) بوسعد یعنی شرف الملك ابوسعد محمد بن منصور بن محمد مستوفی صاحب دیوان استیفا زمام که مقام او را ملکشاه بابوالفضل مجد الملك، قمی داد، مقصود از نظام خواجه نظام الملك از کمال، کمال الدّین ابوالرضا، و از شرف، شرف الملك ابوسعد مستوفی، و از تاج و مجد سدید سه شخص دیگر جانشینان ایشان است.

(۴) راحة الصدور ص ۱۳۶ و تاریخ گزیده ص ۴۴۸

(۵) در مورد منجیک دولتشاه را اشتباه دست داده.

(۶) تذکرة دولتشاه ص ۷۸

این دو ابوالمعالي را دو نفر شمرده و احوال و اشعار آنها را مخلوط نموده و شرح و تفصیلهای نامربوط در این باب ذکر کرده اند و دلایل نگارنده در یکی شمردن دو ابوالمعالي بقرار ذیل است :

۱ - از ابوالمعالي نحّاس در هیچیک از تذکّره ها و کتب قدیم المهد مثل چهار مقاله وحدائق السّحر والمعجم و لباب الالباب ذکر نیست فقط در تواریخ آل سلجوق بمناسبت قطعۀ مذکور در فوق ذکرى از او میشود و دولتشاه هم فقط بمعاصر بودن او با سلطان غیاث الدّین محمد بن ملکشاه اشاره میکند .

اول باریکه اسم او علیحدّه در تذکّره ای دیده میشود در هفت اقلیم امین احمد رازی است و او معلوم نیست بچه سند این شاعر را در ذیل شعرای اصفهان آورده و با اینکه جوینی صریحاً او را رازی مینویسد امین احمد وی را اصفهانی شمرده است و او را عارض لشکر ملکشاه (۴۶۵-۴۸۶) و برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) و معاصر المستنصر خلیفه (۱) گفته و مدّعی است که وقتی زمام ملک و مال این خلیفه در دست او بوده ، بعد مقید شده و از حبس گریخته و باز بخدمت برکیارق رسیده و باجل طبیعی مرده است ، صاحب مجمع الفصحا هم همین مطلب را نقل میکند با این اضافه که ابتدای خدمت ابوالمعالي نحّاس را از عهد الب ارسالان (۴۵۵-۴۵۶) میگیرد و میگوید او بامعزّی (وفاتش در ۵۴۲) لاف همسری میزده و در ۵۱۲ فوت کرده است (۲) .

اعتماد بگفته های صاحب هفت اقلیم و مجمع الفصحا با عادتى که این قبیل جمع آورندگان اشعار شعرا و شرح حال ایشان در مسامحه و خلط مطالب داشته اند قدری مشکل است و تا سندی معتبر و قدیمی بدست

(۱) معلوم نیست کدام المستنصر ، المستنصر بالله فاطمی (۴۲۹ - ۴۸۸) یا المستنصر بالله عباسی (۶۲۴ - ۶۴۰) - در مورد اولی نقلی که امین احمد میکند مستبعد و در مورد دومى زماناً محال است .

(۲) مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

نیاید نمیتوان بگفته ایشان اطمینان نمود بخصوص که بی اساس بودن قسمتی از اطلاعات فوق درباب عارض لشکر بودن ابوالمعالی نحاس^(۱) و خدمت کردن او بالمستنصر و غیره واضح و گویا محتاج باقامه دلیل نباشد.

۲ - جوینی صریحاً ابوالمعالی نحاس را رازی مینویسد و بعید بنظر میآید که دوفر شاعر ابوالمعالی نام هر دو از اهل ری در یک زمان در دستگاه سلاجقه باشند و نظامی عروضی و عوفی فقط بذکر یکفر از آنها، آن هم مطلقاً باسم بلعالمی رازی بدون ذکر قیدی که یکی را از دیگری تمیز دهد، اکتفا کنند و از دیگری اسمی نبرند.

۳ - اشعاری که باسم ابوالمعالی نحاس یادداشت شده باسم دهخدا ابوالمعالی رازی هم ثبت است و از آن جمله است قطعه ذیل:

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| هوا بطبع لطیف تو نسبتی دارد | از این سبب مددجان خلق گشت هوا |
| هوی است دشمنی تو وزین شود بیهشت | هر آنکه نهی کند نفس خویش راز هوی |
| اگر چه چون تو نبینند مهتری امروز | هنوز چیست که دیدند باش تا فردا |
| بدان امید بدر گاهت آمدم که کند | پرستش تو مرا از غم زمانه رها |
| نوی من همه همچون زمانه باشد از آنک | ازو همی نشود کار من رهی بنوا |
| چه چیز باشد از این خوبتر که همت تو | ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا |

این قطعه را صاحب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷۸-۷۹) بابوالمعالی

نحاس اصفهانی نسبت میدهد در صورتیکه دوبیت آخر آنرا رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۳۴) بنام بلعالمی رازی یاد میکند و آنها را برای حسن الطلب مثال می آورد. با قرب عهدیکه رشید با ابوالمعالی رازی داشته قطعاً قول او در این مورد معتمد تر است تا قول^۱ منّا خَرین.

بهین شکل چند بیت دیگر که امین احمد آنها را بنام ابوالمعالی نحاس^{تسلسل}

(۱) ممکن است که صاحب هفت اقلیم و امثال او در این مورد ابوالمعالی نحاس را با ابوالمعالی سدید الملك که سابقاً ذکر او را کرده ایم اشتباه نموده باشند. نساجه/۱ - ۵ / ص ۳۳

اصفهانى ضبط کرده وصاحب مجمع الفصحا ميکويد آنها را باسم ابوالمعالي رازى نوشته اند.

ص ۳۶ س ۲ - ابن جنى، ابوالفتح عثمان بن جنى الموصلى از علمائى لغت و ادب صاحب تأليفات عديده، وفاتش در سال ۳۹۲ (برای شرح حال او رجوع كنيد بابتن خلكان ج ۱ ص ۳۳۹ - ۳۴۵ چاپ طهران).
جَرَابُ الدَّوْلَةِ

ص ۳۶ س ۱۵ - مقصود از او ابوالعباس احمد بن محمد بن علويه از اهل سيستان و از معاصرین آل بويه والمقتدر خليفه (۲۹۵-۳۱۷) است که از طرف او بوده وتأليفي داشته است بنام ترويح الارواح ومفتاح السرور والافراح (معجم الادبا ج ۲ ص ۶۲-۶۳)

ص ۳۷ س ۴ - اين بيت در فرهنگ اسدى (ص ۶۹) باین شکل آمده:
ای بـسر خوبان جهان بر سر جـيك
پيش دهند ذـّه نمايد خـرجـيك
و اسدى سرجيك را سرهنك و خرجيك را نام بيابانى ميگويد و بيت باین شکل درست تر بنظر ميآيد وبشكل مسطور در متن مصرع دوم آن معنى نميدهد.

ص ۴۱ س ۴ - مسعود سعد بشهادت عوفي در باب الالباب (ج ۱ ص ۲۴۶) بـه زبان فارسى و عربى و هندوئى شعر ميكفته وبهريك از اين سه ديوانى داشته است، و خود اونيز در باب شعر ونثر فارسى و عربى خویش ميگويد:
درپارسى وتازى در نظم ونثر كس
چون من نشان نيارد كويا وترجمان
ورشيد وطواط در سه مورد از اشعار عربى او شاهد آورده است، در صفحات ۳۶ و ۴۱ و ۷۵ از متن حدائق السحر.

ص ۴۱ س ۱۸ - از احوال اين انبارى شاعر كه معاصر رشيد بوده اطلاعى بدست نيامد.

علي بن عيسى (۲۷۶-۳۸۴)

ص ۴۳ س ۱۵ - ابوالحسن علي بن عيسى الرّماني الورّاق از فحول نحوّيين و از

علمای کلام معتزله است که کتابی بنام اعجاز القرآن داشته و هموست مؤلف دو کتاب دیگر در اشتقاق باسم الاشتقاق الکبیر و الاشتقاق الصغیر برای شرح حال او رجوع کنید بمعجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۲۸۰ - ۲۸۳ و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵۹-۳۶۰ و کتاب الانساب سعافی و بغیة الوعاة سیوطی ص ۳۴۴.

ص ۴۴ س ۱۷ - این بیت بحرّی از قصیده است در مدح ابو نوح عبّسی بن ابراهیم بمطلع:

بَاتَ نَدِيمًا لِي حَتَّى الصَّبَاحِ اَعْيَدُ مَجْدُولُ مَكَانِ الْوِشَاحِ

و بیت مذکور در متن بیت دوم قصیده است و در دیوان چاپی (ص ۶۴۹ از چاپ بیروت ۱۹۱۱) بجای تَبَسُّمُ ، يَضْحَكُ و بجای مُنْضَدُ ، مُنْظَمٌ دارد.

بُو عُمَان خَالِدِي

ص ۴۴ س ۲ - این ابیات ابو عثمان خالدي در بیتة الدّهر ج ۱ ص ۵۲۶ مندرج است و مقصود از این شاعر ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعله الخالدي برادر ابوبکر محمد بن هاشم بن وعله الخالدي است که هو دو سخن سرا بوده و در نظم اشعار نایکدنگر مشارکت میکرده باینجهت غالباً آن دوراً معاً «الخالديان» میگویند و هر دو از خواص سيف الدولة حمدانی بوده اند و وطنشان قره خالديه از قراء موصل. وفات ابو عثمان در حدود ۴۰۰ و وفات برادرش در ۳۸۶ و ابو عثمان بقوت حافظه معروف بوده. برای شرح حال این دو برادر رجوع کنید بیتمة الدّهر ج ۱ و فوات الوفيات ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۹ و ج ۲ ص ۱۷۱ و الفهرست ابن التّديم وغيره.

ص ۴۴ س ۵ - بوالمعالي شاپور که رشید و طواط از او مکرّر شاهد می آورد معلوم نشد کیست.

قطعه ای از معرّی

۴۴ س ۷ - این بیت را بعضی برودکی نسبت داده اند^(۱) ولی صاحب المعجم^(۲) آنرا از معرّی میداند و تمام قطعه آبداری که بیت مزبور جزء آن است این است :

بیار آن می که پنداری مگر یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
پیاکی کوئی اندر جام مانند گلابستی
بخوشی کوئی اندر دیده بیخواب خوابستی
سحابستی قدح کوئی و می قطر سحابستی
طرب کوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
وگر در کالبد جان را بدل هستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از آن تانا کسان هر گز نخوردندی صوابستی

بُوالْفَرَجِ وَأَوَا

۴۶ س ۲ - ابوالفرج محمد بن احمد یا محمد بن محمد الغسانی الدمشقی معروف بالوأوا که در فاصله ۳۹۰ و ۳۹۹ فوت کرده از معاصرین سیف الدوله حمدانی است و او در استعاره و تشبیه مقام بلندی داشته و یکی از مقامات حریری مبنی بر بیت دوم اوست که در متن مندرج است. برای شرح حال او رجوع کنید بفوات الوفيات ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۸ و یتیمه الدهر ج ۱ ص ۲۰۴-۲۱۴ و دمیة القصر.

بُوالْعَلَاءِ شُوشْتَرِي

۴۶ س ۱۲ - ابوالعلاء شوشتری که رشید غیر از این موضع در يك محلّ

(۱) از جمله امین احمد رازی در هفت اقلیم در شرح حال رودکی
(۲) المعجم ص ۳۱۶

دیگر یعنی در صنعت معنی (ص ۷۰ از متن حدائق السحر) هم دو بیت از اشعار او شاهد میآورد از شعرای قدیم العهد و از گویندگان زمان سامانیّه است و عصر او بر عصر منوچهری (متوفی در ۴۳۲) مقدم است و اسدی در فرهنگ خود در ذیل لغت 'غُزب' این قطعه را از او نقل مینماید:

بیار آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام
زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غُزب سهیلیم اندر خم آفتابم اندر جام (۱)
ص ۴۷ س ۱۰ - این دوبیت فرخی از قصیده ایست در مدح امیر محمد بن محمود غزنوی و ابیات تغزل آن این است:

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی که خوش سخنی کردی و که تلخ زبانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی چون خشم کنی خشم ترا نیست کرانی
مانند میان تو و همچون دهن تو من دل کم از موئی و از غالیه دانی
گویم ز دل خویش دهان سازم تا دوست کوئی نتوانست ساخت زیك موی میانی
گویم ز تن خویش دهان سازم تا ای ماه کوئی نتوان کرد زیك موی میانی (۱)
جان نیست مرا جان پدر جز دل و جز تن وین نیز بر من نکند صبر زمانی
گر کوئی بفرست نگویم نفرستم با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
جان ندم و دل ندم کاندل من هست مدح ملک مال ده و ملک ستانی
شهرزاده محمد ملک عالم عادل کرشا کراو نیست نهی هیچ مکانی... الخ

قاضي منصور هروی

ص ۴۸ س ۳ - گویا مقصود از این شخص یا منصور بن الحاکم ابی منصور الهروی است که از معاصرین ثعالی بوده و این مؤلف ذکر او و نمونه ای از اشعارش را در یتیمه الدهر ج ۴ ص ۲۴۳-۲۴۵ آورده و یا قاضی ابو احمد منصور بن محمد هروی که میدانی (متوفی بسال ۵۱۸) در جمع-

(۱) فرهنگ اسدی ص ۸

(۱) در متن حدائق السحر در این بیت و بیت ماقبل بجای گویم و کوئی گفتم و گفتا دارد و گویا صحیح همان شکلی است که در فوق ذکر کردیم زیرا که روئے کلام خطاب است نه نغیت

الأمثال دو بیت از اشعار عربی او را نقل کرده (مجمع الأمثال ج ۲ ص ۱۴۵ چاپ مصر).

۴۸ س ۱۳ - این بیت عنصری از یکی از مثنویات بحر متقارب او و شاید هم از ابیات مثنوی وامق و عذرای او بوده همچنین دوبیت مندرج در ص ۷۸ س ۱۴ از متن حدائق السحر.

ابوالفرج بن هندو (وفاتش در ۴۲۰)

۵۰ س ۵ - ابوالفرج حسین بن محمد بن هندو از معاصرین صاحب بن عبّاد (۳۲۶-۳۵۸) و از مصاحبین او بوده و مشربی فلسفی داشته و مدّتی هم در دیوان انشاء عضدالدوله (۳۶۶-۳۷۲) بکتابت سر میکرده وفاتش بسال ۴۲۰ در جرجان (برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بیتیمه الذهر ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۴ و دمه القصر وفوات الوفیات ج ۲ ص ۴۵-۴۷)

۵ س ۹ - این دوبیت از قصیده ابست که رشبد يك بیت دیگر از آنرا در ذیل تضمین المزدوج (ص ۲۸ از متن چاپی حاضر) شاهد میآورد و ما مطلع آنرا در حواشی ص ۱۱۱ ذکر کرده ایم.

۵ س ۱۲ - این دوبیت ابیات ابتدای قصیده ابست که مسعود از زندان پیشگاه ثقة الملك طاهر بن علی بن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) فرستاده و از او در خلاص خود استمداد کرده و این در موقع حبس دوّم آن گوینده زبردست بوده و بالاخره هم بدست همین ثقة الملك در حدود سال ۵۰۰ از زندان نجات یافته است (رجوع شود بحواشی چهار مقاله ص ۱۴۷ و ۱۸۲ بقلم استاد علامه حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی).

۵ س ۱۰ - این بیت عنصری از قصیده ایست در مدح یمن الدوله محمود بمطلع:

چيست آن آب چو آتش آهن چون پرنیان
بیروان تن پیکر پاکیزه چون با تن روان

ص ۵۲ س ۱۶ - از قصیده ای بمطلع :

جهان را نباشد چنین روزگاری که آر اید او را چنین نامداری

غُوفُ بن مُحَلِّم

ص ۵۴ س ۱ - این بیت چنانکه در حاشیه توضیح داده شده از ابوالمنهال عوف بن محلم الحزاعی است و ابن شخص که از شعرا و بلغای معروف است اصلاً از حران بوده ولی غالب ایام زندگانی خود را در منادمت آل طاهر سر کرده مخصوصاً سی سال انیس و همصحبت طاهر بن حسین بن مصعب (۱۵۷ - ۲۰۷) مؤسس سلسله طاهری بوده و بعد از او مدتی نیز در خدمت پسرش عبدالله بن طاهر (۱۸۲ - ۲۳۰) میزیسته بعد در پیری یعنی هشتاد سالگی از عبدالله اجازه مراجعت بوطن خود را گرفته و عبدالله با اینکه باین امر رضا نمیداد پس از شنیدن قطعه شعر مؤثری از او راضی باین امر شد و بعوف بن محلم ۳۰۰۰۰ درهم خرج مراجعت داد و این شاعر در تشکر از صلوات و مواهب عبدالله و پدرش قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

يَا ابْنَ الَّذِي دَانَ لَهُ الْمَشْرِقَانِ وَ الْبَسَ الْأَمَنَ بِهِ الْمَغْرِبَانِ
إِنَّ الثَّمَانِينَ وَ بُلُغَتْهَا قَدْ أَحْوَجَتْ سَمْعِي إِلَى تَرْجُمَانِ

اما از بد بختی عوف قبل از رسیدن بوطن مألوف در راه وفات یافت .
برای شرح حال و اشعارش رجوع کنید بمعجم الادباج ص ۹۵ - ۹۹ .

احمد منشوری

ص ۵۵ س ۶ - ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی که صاحب چهار مقاله (در ص ۲۸) او را در ردیف عنصری و عسجدی و فرخی و زینبی و اقران ایشان و در جزء شعرای آل سبکتکین تعداد کرده معاصر بوده است با سلطان یمن الدوله محمود (۳۸۸ - ۴۲۱) و ذکر او و مقداری

از اشعارش را عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۴ - ۴۶) آورده است از خورشیدی و احوال او اطلاعی بدست نیامد .
ص ۵۶ س ۷ - از قصیده ایست که مسعود در حبس در حق خود گفته و از غرر قصاید اوست و مطلع آن این است :

مقصود شد مصالح کار جهانیان بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان
و بیتی که در صفحه ۱۲۴ در باب مهارت مسعود در نظم و نثر فارسی و عربی از این شاعر نقل کردیم جزء این قصیده است . دوبیت مندرج در متن از ابیات اواسط قصیده و بیت دوم آن متضمن مثلی است محتاج بمختصر توضیحی (کرد ران با کردن است) سابقاً مثل بوده و مقصود از آن اینست که قصاب کرد ران را با کردن میفروشد و بفروش یکی از آنها بدون دیگری حاضر نیست ، ابن یمن میگوید :

در سفر بی خطر فتوحی نیست هست پهلوی کرد ران کردن
مقصود مسعود این است که همانطور که کرد ران با کردن است دولت و سعادت من هم همه وقت قرین و ملازم محنت و اندوهی است .

ص ۵۷ س ۴ - این شعر مطلع قصیده معروف عنصری است که در سال ۴۰۸ پس از فتح خوارزم بدست سلطان محمود و انقراض خاندان مأمونیان یعنی خوارزمشاهیان قدیم سروده است (تاریخ بیهقی ص ۶۷۶) و مصرع اول این مطلع را رشید و ملواط در بیتی تضمین کرده است (رجوع کنید بصفحه ۷۲ از متن حدائق السحر) .

قطعه ای از ابو الفتح بُستی

ص ۵۷ س ۶ - این بیت جزء قطعه ایست از ابو الفتح علی بن محمد بُستی (متوفی بسال ۴۰۱) که بهر دو زبان فارسی و عربی شعر میگفته و تمام قطعه که آنرا عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵) آورده این است :
یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن برد که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگرچه قوت داری و عدت بسیار بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هرک تنفی دارد بحرب باید رفت نه هرکه دارد پا زهر زهر باید خورد

قاضی یحیی بن صاعد

ص ۵۹ س ۹ - قاضی ابو عمرو یحیی بن صاعد بن سیار هروی که مثل پدر و عم خود ابوالفتح بن سیار شاعر و فاضل بوده از معاصرین خواجه نظام الملک (۴۰۸ - ۴۸۵) و باخرزی صاحب دمیة القصر (وفاتش در ۴۶۷) است و شرح حال او در این کتاب هست، رشید یک بار دیگر در ذیل صنعت الترجمة سه بیت از اشعار او را شاهد میآورد و خود آنها را بفارسی ترجمه میکند (رجوع کنید بصفحه ۶۹ از متن چاپی حقائق السحر).

قصیده معزی

ص ۶۲ س ۱۳ - این پنج بیت ابتدای قصیده‌ایست از معزی که از بهترین گفته‌های این شاعر شیرین سخن است. استاد علامه معظم حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی مدظله تمام این قصیده را در سال ۱۳۴۳ هجری در یکی از شماره‌های مجله ایران‌شهر چاپ برلین با حواشی و توضیحات طبع فرموده‌اند و چون دیوان معزی تا کنون بطبع نرسیده و کترکی دسترسی باین قصیده دارد ابیات تشبیب آنرا با شرحی که معظم له در آن مجله نشر کرده‌اند عیناً در اینجا نقل میکنیم و مختصر اختلافاتی را که نتیجه مقابله اشعار چاپی با یک نسخه خطیست یاد آور میشویم: اینک عین عبارات حضرت استاد:

«معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملک‌شاه (۴۹۰ - ۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از غایت اشتهاار حاجت بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در

سنه ۵۴۲ هـ بود که بتیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزّی که خدایش زینجا بفلک برد و قباى ملکی داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابو طاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید:

« بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدّین است چنانکه گوید: « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید: « شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید: « فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان » و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزّی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدّین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمّی الوزير که در سنه ۴۸۱ هـ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملک ضابط و عامل (ظاهر بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ هـ بوزارت سلطان سنجر نائل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ هـ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السّلاجقیّه لعماد الکتاب الاصفهانی طبع هوتنما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ هـ و حبیب السّیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) و چون معزّی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۷۵. در مطلع الشّمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: « علّت فوتش تیری بود که سهواً از شست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه قصیده ای در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:

منت خدای را که بتیر خدایگان
من بنده بی گناه نگزاشتم برایگان

اما چیزی نگذشت که باز بهمان علّت در گذشت. »

حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است اینک اصل قصیده :

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
 نا یکزمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
 ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن کلاگون کنم
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم نهی
 وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
 بر جای رطن و جام می کوران نهادستندی
 بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
 از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
 وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جام زتن (۱)
 نتوان گذشت از منزلی کانهجا نیفتد مشکلی
 از قصه سنگین دلی نوشین لب وسیمین ذقن
 آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان
 شد کرک و روبه را مکان شد گورو کرکس را وطن
 ابراست بر جای قمر زهر است بر جای شکر
 سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا مُروا شود چون مُرغوا
 جای شجر گیرد (۲) کیا جای طرب گیرد شجن (۲)

(۱) سَعْدِي بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسامی زنان عربست که موضوع تشبیهات شعری عرب غالباً این اسامی است (۲) نسخه بدل : روید (۳) مُروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مُرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین گردد از کین تو مروای معادی مُرغوا (فرهنگ جهانگیری) و سَجَن بفتحین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
 دیوار او بینم بنجم مانده پشت شمن (۱)
 تمثال های بوالعجب حال آوریده بی سبب (۲)
 کوئی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن
 زینسان نه چرخ نیلگون کرد این سراها (۳) را اکنون
 دیوار کی گردد کنون گردد دیار یار من
 باری برخ چون ارغوان حوری بتن چون برنیان
 سروی (۴) بلب چون ناردان ماهی (۵) بقدر چون ناردون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش (۶) از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جمش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم (۷) رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام ششم صبوری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها
 در دل خیال (۹) اژدها دوسر خیال اهرمن
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن (۱۰)
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بریسراکی (۱۱) محلم در کوه و صحرا کما مزن

(۱) شمن بروزن چمن یعنی بت پرست است و وجه شبه حال تعظیم و هیبت سجده اوست پیش
 بت ، انوری گوید ، خاک دوت از سجده احرار مجتد تا سجده برد هیچ من هیچ صنم را
 (۲) یکدا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است ، نسخه بدل ، حال آورنده (۳)
 خ ل ، بناها (۴) خ ل ، ماهی (۵) خ ل ، سروی (۶) خ ل ، برسروش (۷) خ ل ،
 در برم (۸) خ ل ، سبا (۹) خ ل ، نهیب (۱۰) شعر بروزن مکر فارسی یعنی زمین پستی که
 در آنجا آب باران جمع شود و یرن پروین است که تریا باشد (۱۱) پیسراک بضم سین یعنی
 شتر جوان بر قوت است و شش یت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب

هامون گذار و کوه و ش دل بر تحمّل کرده خوش
 تا روز هر شب بارگش هر روز تا شب خار کن
 هامون نوردی نیز رو اندک خورو بسیار دو (۱)
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوه سار و در عطن (۲)
 سیّاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حدّ طایف تاختن (۳)
 گردون پلاسش بافته اختر ز مامش تافته
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل زمن (۴)
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن (۵) ... الخ

واصل بن عطا (۸۰ - ۱۴۱)

ص ۶۴ س ۲۰ - ابو حذیفه واصل بن عطا از بلغا و بزرگان متکلمین فرقه معتزله است و او چنانکه در متن حدائق السحر مسطور است النح بوده و کتابی در خطبه داشته است بدون حرف راء برای اسامی تألیفات و احوالش رجوع شود بکتاب فوات الوفيات ابن شا کر کتبی ج ۲ ص ۳۱۷

(۱) خ: هایل هیونی (۲) قطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران (۳) خ: ل
 ین (۴) مین بکسر میم و فتح جیم وتشدید نون عربی است بمعنی سیر . (۵) برای بقیه
 این قصیده رجوع کنید بیست مقاله قزوینی جزو اول ص ۶۳ - ۶۰ که در ۱۹۲۸ در
 بلی بطبع رسیده .

قِسْوَرة بن محمد

ص ۶۷ س ۱۸ - ابو طلحة قسورة بن محمد در زمان امرای اَوَلِیَّة سامانی در خراسان مصدر بعضی از اعمال دولتی بود و نائب مناب ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب در حکومت هرات و بوشنج و بادغیس شمرده میشد و این ابو احمد از شعرای عصر امیر احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) و از رقبای ابو الفضل بلعمی (وفاتش در ۳۶۳) و ابو عبدالله جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱) بوده قسورة حرص شدیدی بتصحیف داشته روزی ابو احمد ناو گفت اگر گفتی که : فِی تَنْوَرِ هَیْثُمْ جَمَدٌ مَصْحَفٌ چيست صد دینار بتوصله خواهم داد ، گفت اگر يك روز بمن مهلت داده شود جواب آنرا پیدا خواهم کرد ، ابو احمد گفت بجای يك روز يك سال ترا مجال میدهم ، سال پایان رسید و قسورة از عهده استخراج آن بر نیامد آخر ابو احمد گفت که این عبارت تصحیف اسم خود او یعنی قسورة بن محمد است (یتیمۃ الدھر ج ۴ ص ۴)

امیر عبیدالله طاهری (۲۲۳ - ۳۰۰)

ص ۷۲ س ۷ - امیر احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر طاهری از شعرا و نویسندگان معروف زبان عربی است که پس از فوت برادر خود محمد بن عبدالله بن طاهر مقام داروغگی بغداد یافت و او آخر کسی است از طاهریان که ریاست یافته و امیر عبیدالله تألیفاتی نیز داشته است که اسامی آنها در کتاب الفهرست ص ۱۱۷ و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۵ مذکور است .
دو بیت سَوْم و پنجم قطعه مذکور در متن که امیر عبیدالله آنها را تضمین کرده از عمرو بن الحارث بن مضاض بن عمرو الجرهمی از رؤسای قدیم مکه و از قطعه ایست که آن شاعر در حالیکه قبیله خزاعه قبیله او را

از مکه رانده بودند در رساندن اشتیاق خود و فرقت آن شهر میگوید
و آن قطعه بتمامی در معجم البلدان ج ۴ ص ۶۲۳ و قسمی از آن هم
در ج ۲ ص ۲۱۵ در ذیل لغت آلْحَجُّونَ که نام جلی است مشرف بمکه
مسطور است و در مورد دوم یاقوت ابیات را بحدّ عمرو بن الحارث یعنی
مضاض بن عمرو نسبت میدهد.

ص ۷۲ س ۱۸ ، این بیت از قصیده معروف کعب بن زهیر معروف بقصیده بُرده
است که مطلع آن اینست :
بَأَنْتَ سَعَادٌ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبُولٌ مُتَمِّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يَفَدْ مَكْبُولٌ
و حکایت آن مشهور است .

قصیده ای از منجیک

ص ۷۴ س ۷ - این دوبیت از یکی از قصاید ابو الحسن علی بن محمد ترمذی
متخلص بمنجیک است که آنرا این شاعر در مدح یکی از امرای چغانیان
که کنیه ابو المظفر داشته سروده است .

عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۳) این قصیده را در مدح امیر
طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج چغانی ممدوح دیگر منجیک و برادر زاده
امیر ابو علی چغانی دانسته و کنیه او را ابو المظفر ذکر کرده است .
بعقیده نگارنده عوفی را در این موضع اشتباه دست داده چه کنیه امیر
طاهر بن فضل که خود از شعرای معروف بوده بتصریح گردیزی در زین -
الاخبار (ص ۵۳) ابو الحسن است نه ابو المظفر و ابو المظفر درین مورد
قاعده باید کنیه فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی
و قرخی باشد ، قرخی در حق او میگوید :

فخر دولت بوالمظفر شاه بایوسگان شادمان و شادخوار و کامران و کامکار (۱)

(۱) از قصیده وصف دایگه بمطلع ،

چون برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

و در قصیده دیگر میگوید:
 میر احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشورگیر جهان ستان^(۱)
 و منجیک هم در ضمن قصیده ای که قسمی از آن در مجمع الفصحا
 (ج ۱ ص ۵۰۷) مضبوط است گفته:

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد
 چه برنیان ببر تیر او چه ز آهن سد
 هوی است اینکه همیدارم درین شبها
 منادم الدبران و مُراعی النرقد
 یُر از بدایع لفظ و پُر از صنایع دست
 یُر از مخاوف چشم و پُر از طرایف خد
 فغان من همه زان جعد بی تکلف تست
 فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد
 رسیده آفت نشیپیل^(۲) او بهر گامی
 فکنده کشته آسیب او بهر مشهد
 چنوبوده نه هست و نه نیز خواهد بود
 فراق او متواتر هوای او سرمد
 بسان عمر و عطای خدایگان جهان
 ابو المظفر شاه چغانیان^(۳) احمد
 همه صفات خداوند بر تو زیبا هست

برون ازین دو صفت: لم یلد و لم یولد

(۱) از قصیده ای در وصف شعر بمطلع: با کاروان حله بر فتم زسیستان با حله تنیده زدل بافته زجان
 (۲) نشیپیل آهن پاره ای باشد که بر سر روی اسب بندند و بدنجان ماهی گیرند (فرهنگ
 اسدی ص ۸۴) و او در ص ۸۸ در ذیل لغت گام این بیت را شاهد می آورد. (۳) در
 مجمع الفصحا شاه جهان پناه دارد ولی در جنگی خطی که نگارنده دارم شاه چغانیان است
 و ما این ضبط اخیر را ترجیح دادیم.

بدانکھی که بر آورده شد زمین از کرد
 نه وادی از گه پیدا نه ایض از اسود
 بیشت مردان بر پاره کرده زخم زره
 بروی اسبان بوسرخ کرده خون مقود
 ایا بدیع شهی کت نظیر نه بجهان

میان خلق چو سیمرخ مفردی مفرد
 اشتباه دیگری که صاحب لباب الالباب را دست داده در ذکر تاریخ وفات
 امیر طاهر بن فضل است چه عوفی آنرا سال ۳۷۷ میدانند در صورتیکه
 در تاریخ عمینی (در ضمن وقایع سلطنت نوح بن منصور و اخبار
 فایق خاصه) وزین الاخبار (ص ۵۳) صریح است که او در ضمن جنگ
 با امیر ابو المظفر احمد بن محمد چغانی در سال ۳۸۱ فراری و مقتول شده.
 زمان منجیک از ملاحظه زندگانی و عصر ممدوحین او مقارن میشود با
 نیمه دوم قرن چهارم هجری و این ایام واسطه بین زمان دقیقی و
 قرخی است احتمال قوی میرود که این شاعر و دقیقی و قرخی هر سه
 فخر الدوله ابو المظفر احمد بن محمد چغانی را مدح گفته باشند ولی بفواصلی
 ظاهراً دقیقی اوایل عهد و منجیک واسط و قرخی اواخر روزگار او
 را درک کرده و از صلات و مواهب او که بقول صاحب چهار مقاله
 «این نوع را تربیت میکرده و این جماعت را صله و جایزه فاخر میداد»
 بهره ها برده اند. امر مسلم اینکه قصیده لامیه منجیک که ذیلاً تمام
 آنرا ابراد میکنیم در مدح امیر ابو الحسن طاهر بن فضل مقتول در ۳۸۱
 نیست بلکه در مدح امیر ابو المظفری است که بقرائن باید همان ابو المظفر
 فخر الدوله احمد بن محمد چغانی ممدوح مشترک دقیقی و قرخی باشد و آن
 قصیده که ما ابیات متفرق آنرا از فرهنگ اسدی و حدائق السحر والمعجم
 و لباب الالباب و یک جنگ خطی و هفت اقلیم و مجمع الفصحا استنساخ

کرده و بهم پیوسته ایم این است :
 مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
 کجا بتابد خیل ستارگان خیال
 بخانه در بنشستم بجای می خوردم
 بجام ناله می داغ دوست مالا مال
 هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
 مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال
 جواب دادم و گفتم ترا مگر نبکشت
 قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
 فغان من همه زار زلف کا، دران نقشست
 همه تراز ملاحه بر آستین جمال
 چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
 که خار و خون شود اندر شخ و زرنک زکال (۱)
 تبارک الله از آن چهره بدیع و لطیف
 همه سراسر فهرست فتنه و تمثال
 بزلف تنگ (۲) ببندد با هوای تنگی
 بدیده دیده بدوزد ز جادوی محال
 هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
 هوای خوبان جستن همه غمست و وبال
 چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
 کسی که بسته بود عقل او بوجه کمال

(۱) زرنک درختی کوهی بود که بار نبارد سخت بود و آتش بروکم کار کند همزم را
 را شاید فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد (۲) تنگ دره کوه باشد
 فرهنگ اسدی این بیت را از منجیک شاهد می آورد .

بتازم آن فرس تند سیر روی زمین
 که ساق او ز جنوبست و سُم او ز شمال
 هر آنکهی که ببیشه درون زند شیهه
 ز بیم شیهه او شیر بفکند چنگال
 بسا کُها که برو بر زمانه کار نکرد
 کشید چون پر بازان برو بنعل اشکال
 بگاه پویه براو بر تذور خایه نهد
 بگاه شیهه بدرّد کند رستم زال
 بسان کشتی زرّین همی خرامد کش
 نه هیچ کرمی و نه هیچ رنج و کلال
 براق کام و ره انجام و شاد کام و تمام
 نه آدمی و همانند آدمی بنخال
 عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
 که بو قیّس بشاهین حلم او مثقال
 ابوالمظفّر شمع زمین کجا ببرد
 بتیز دشنه آزادگی کلوی سؤال
 کریم بار خدائی کر او هر انگشتی
 هزار حاتم و معن است و صد هزار امثال
 بر آرد ابر شجاعت ز دل بیارد تند
 بیاغ عمر شکفته شود گل آجال
 بدانکهی که دو صف کرد را بر انگیزد
 فراخ باز نهد گام ازدهای قتال
 بچابکی بریاید چنانک نازارد
 زیبوست روی مبارز بنوک پیکان خال

بهر کجا که رسی باد چشم تو بوزد
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 بنام بندگی تو عدوت را هزما
 چو طوق فاختمان طوق بردم ز قنال (۱)
 پلنگ کرسنه بی امر تو بر آن نشود
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
 سرای پرده صحبت کشیده سبب و ترنج
 بطبل رحلت برزد گل بنفشه دوال
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 ریید بر گریه بیک زلزله بآب زلال
 کجاست آنکه پدرش آهن است و مادر سنگ (۲)
 عدوی عنبر و عودو جزای کفرو ضلال
 بطبع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علم کاویان خجسته بفال
 بگویی تا بفروزند و بر فروزانند
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال
 کجا شد آن صنم ماهروی غالیه موی
 دلیل هر خطری بر دل رهی بدلال
 کجاست آنکه بدل قفل برفکند بخشم
 چرا همی نگشاید قنینه را (۳) قیفال (۴)

(۱) قنال قسمت پشت سر مابین دو گوش (۲) مقصود آتش است (۳) قنینه بتشدید نون
 شیشه شراب ولی در شعر فارسی غالباً شعرا آنرا بتخفیف نون استعمال کرده اند (۴) قیفال
 رگ بازو که فصد کنند و در بعضی نسخ افعال جمع قفل دارد.

بخواه آنکه بکرده است تا بشیشه بود
 بگونه قرمز باطل بیوی مشک محال
 چو از چمانه بجم اندرون فرو ریزد
 هوای ساغر و صہبا کنند دل ابدال (۱)
 بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
 بخیل جود کشاده حصار بیت المال
 بقات بادا چندانکه تا چو مرز نکوش
 ز روی آتش افروخته بروید نال
 تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
 کفیده پوست بتن بر چو مغز کفته سفال (۲)
 ص ۷۴ س ۱۴ - این دو بیت از قصیده معروف غضایری است بمطلع :
 اگر کمال بجاء اندراست و جاه بمال
 مرا بین که بینی کمال را بکمال
 و تمام این قصیده که در مدح سلطان محمود است در مجمع الفصحا ج
 ص ۳۶۸ - ۳۶۹ مندرج میباشد .

علی اسدی

ص ۷۴ س ۱۶ در نسخه اصل که مبنای طبع است علی اسد دارد. گویا جی
 هیچ شك نیست که تخلص این شاعر و پدرش اسدی بایاء است چه علاوه
 بر آنکه عموم تذکره نویسان و مورخین شعرا آنرا باین قسم ضبط
 کرده اند خود علی اسدی ناظم داستان کرشاسب نامه در آخر آن
 کتاب میگوید :

- (۱) در مجمع الفصحا : ز یم روزه بدو بشکند دل ابدال .
 (۲) سفال پوست گوز و پسته و فندق بود و آنچه بدین ماند و منجیک گفت ، آنجا که پتک باید
 خایسک بپده است گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال . (فرهنگ اسدی) و کفیدن بمعنی
 ترکیدن و گفته یعنی ترکیده است .

ز هجرت بدور سپهری که گشت
 شده چهار صد سال و پنجاء و هشت
 بود یلت من سر بسر نه هزار
 دو سال اندرو برده شد روزگار
 درین نامه پیشم گرایدت رای

بدال اسد حرف ده بر فزای (۱)

و از این مصراع اخیر قطع میشود که تخلص او اسدی بوده است نه اسد.
 و مقصود از علی اسدی، ابو الحسن علی بن احمد اسدی طوسی مؤلف
 فرهنگ اسدی و ناظم داستان گرشاسب نامه است و او پسر ابو نصر احمد
 بن منصور از شعرای همعصر فردوسی است که چند قصیده در مناظره
 از او باقی است (رجوع کنید بمجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۱۰)
 و وفات این اسدی دوم لابد بعد از ۴۵۸ که سال ختم داستان گرشاسب
 نامه است واقع شده و او لغت فرس خود را بعد از گرشاسب نامه تألیف
 نموده و همین شخص است که يك نسخه از کتاب الانبئه عن حقایق الادویه
 تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی را در شوال ۴۴۷ بخط خود
 نوشته و آن نسخه خطی که حالیه در کتابخانه وینه باقی است قدیمترین
 نسخه مخطوط موجود بخط فارسی است (رجوع کنید بتاریخ ادبی ایران
 تألیف پروفیسور برون ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۲)

خسروی سرخسی

ص ۷۶ س ۱ - حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس -
 المعالی قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن -
 ابراهیم سیمجور (متوفی بسال ۳۷۷) و صاحب بن عبّاد (۳۲۶ - ۳۸۵)

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ خطی فارسی در موزه بریتانیا تألیف ریو Rieu نمره ۱۹۶

است و چون ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (۴۲۳ - ۳۸۳) قصیده ای در مرثیه او گفته (۱) معلوم میشود که قبل از ۳۸۳ سال وفات ابو بکر وفات کرده است.

صاحب و قابوس که معارض یکدیگر بوده اند هر دو سالیانه وظیفه ای بخسروی میدادند و در این کار با یکدیگر رقابت میورزیدند (۲). خسروی از بعضی اشارات معلوم میشود که از امرای کلام و از حکمای ذیشان بوده و عتی در تاریخ یمنی یکی از جمله فضایل سلطان محمود این را میداند که دربارش مرکز شعرانی است که غبار بر گفتار رودکی و صنعت دقیقی و خسروی پاشیده اند (۳) و از همین عبارت که عتی خسروی را در ردیف رودکی و دقیقی می آورد میتوان فهمید که او در شعر صاحب مقامی رفیع بوده بعلاوه از اشعار او بر می آید که مشرب حکمت نیز داشته و در لباب الالباب و دمیة القصر بعنوان حکیم یاد شده است و او بهر دو زبان عربی و فارسی شعر می گفته است.

برای نمونه ای از اشعار فارسی او رجوع شود بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ - ۱۹ و فرهنگ اسدی و المعجم صفحات ۱۳۸ و ۲۴۲ (۴) و برای اشعار عربیش بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸ و دمیة القصر باخرزی.

ص ۷۷ س ۱۰ - این بیت گویا جزء قصیده ایست که مطلع آن اینست:

امید نیکی و تاج ملوک و صدر کرام بزرگ خسرو آزادگان و فخرانام
یمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

(۱) دمیة القصر باخرزی (خطی)

(۲) الفتح الوهّبی علی تاریخ الثّنی ج ۱ ص ۵۲ و دمیة القصر (۳) تاریخ یمنی ص ۱۳ چاپ لاهور (۴) در نسخه چاپی المعجم شعر خسروی نیست و چند بیت از ابتدای قصیده دقیقی (مندرج در صفحه ۲۰۹ آن کتاب) بنام او چاپ شده در صورتیکه مطابق ضبط دو نسخه خطی المعجم بیت خسروی این است: من بنگردم ز مهر چون تو بگشتی زشتی باشد زهر که باشد زشتی
و ابیات دقیقی را مؤلف کتاب چنانکه در صفحه ۲۰۹ از متن چاپی المعجم از دقیقی دانسته در اینجا هم این شعر را به خسروی نسبت داده است.

فیاض

ص ۷۸ س ۶ - گویا مقصود از این شاعر همان شیخ ابو القاسم الفیاض بن علی الهروی از شعرای اوایل عهد سلاجقه و از معاصرین و دوستان باخرزی است و او ذکر این فیاض را در دمیة القصر آورده است .

ص ۷۸ س ۱۰ - این دو بیت عنصری جزو قصیده ایست . عطلع :

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشک بوی و مشک رنگ و مشک پاش و مشک بار

محمد بن عبده

ص ۷۸ س ۱۶ - چنانکه از کتاب چهار مقاله عروضی بر می آید این شخص از کتاب و شعرای معتبر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری بوده و سمت دبیری بغراخان از ملوک افراسیاییه ترکستان (متوفی بسال ۳۸۳) را داشته و مؤلف چهار مقاله مطالعة نامه ها یعنی منشآت او را در ردیف منشآت عبدالحمید کاتب و غیره بکسانی که میخوانند در فنّ انشاء مهارت یابند توصیه مینماید (ص ۱۳ از آن کتاب) و در ص ۲۴ از کتاب خود حکایتی از زبر دستی او در انشا نقل میکند و میگوید : « محمد بن عبده الکاتب دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبّحری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود . »

أَبُو مُقَاتِلِ الضَّرِيرِ

ص ۸۰ س ۱۹ - این مطلع از ابو مقاتل الضریر شاعر است که آنرا در روز جشن مهرگان در طبرستان بر حسن بن زید بن محمد داعی کبیر (حکومتش از ۲۵۰ تا ۲۷۰) خوانده ، چون داعی آنرا شنید گفت : « هَلَّا قُلْتُ : غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ لَا تَقُلُّ بُشْرِي وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ »

تا ابتدای سخن بلا که نفی راست نبودی شاعر گفت : يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ
أَفْضَلُ الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ سید گفت أَحْسَنْتَ
أَحْسَنْتَ أَصَبْتَ فِي هَذَا الشِّعْرِ (نقل از تاریخ طبرستان تألیف
 بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نسخه خطی). این حکایت
 بدون ذکر اسم قائل بیت در غالب کتب تاریخ و ادب موجود است
 از جمله در کامل التواریخ ابن الاثیر در وقایع سال ۲۷۰ .

بوسعید رستمی

ص ۸۲ س ۱ - مقصود ابوسعید (۱) محمد بن محمد حسن بن رستم اصفهانی است که
 ازنجای اصل آن شهر و ازبزرگان شعرای معاصر صاحب بن عبّاد (۳۲۶ -
 ۳۸۵) بوده و صاحب او را بر غالب ندما و نزدبکان خود برتری
 میداده ، دو بیت مندرج در متن از قصیده معروف اوست که میگوید :
سَلَامٌ عَلَيَّ رَمَلِ الْحَمَاعَةِ الرَّمْلِ وَقَلَّ لَهُ التَّسْلِيمُ مِنْ عَاشِقٍ مِثْلِي
 و تعالی در حق این قصیده گفته است که گویا رستمی تمام محاسن و
 لطائف کلام خود را در آن جمع آورده . برای احوال و اشعارش رجوع
 شود به يَتِيمَةُ الدَّهْرِ ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۴۶ .
 ص ۲۸ س ۸ بونصر شاذی معلوم نشد کیست .

قصیده عسجدی

ص ۸۶ س ۱۶ این دو بیت از عسجدی است و جزء قصیده بزرگ‌گیت که بعضی ابیات
 آن در المعجم ولباب الالباب و فرهنگ جهانگیری مضبوط است و ما تمام آنرا
 از روی يك جنگ خطی استنساخ کرده در اینجا بطبع میرسانیم ، با آنکه
 بگفته صاحب المعجم (ص ۳۱۵) ابن قصیده متکلف است باز چون از عسجدی
 خیلی کم شعر در دست است طبع آن را خالی از فایده ندانستیم و قصیده این است :

(۱) مشهور در کتبی این شخص ابوسعید است نه ابوسعید (رجوع کنید بکتاب الانساب ورق 252a
 و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹ و پیته الدهر)

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
 هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
 زان قطره قطره باران شده خجل
 زآن خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
 یاری که ذرّه ذرّه نماید مرا نظر
 هجرانش باره باره بمن بر نهاد بار
 زآن ذرّه ذرّه ذرّه چوکوه آیدم بدل
 زان باره باره باره بچشم آیدم غبار
 دنداناش دانه دانه درّست جانفزای
 لبهاش پاره پاره عقیقت آب دار
 زان دانه دانه دانه درّ یتیم زرد
 زان پاره پاره پاره پاره یاقوت سرخ خوار
 حوری که تیره تیره بیوشد رخان روز
 چونانکه طرّه طرّه شود طرّه بر عذار
 زآن تیره تیره شود نور آفتاب
 زآن طرّه طرّه طرّه شود طرّه طرار (؟)
 طرّه اش چو حلقه حلقه قطار از بس قطار
 حلقه اش چو چشمه چشمه نوره دی قطار (؟)
 زآن حلقه حلقه حلقه زنجیر شرمکین
 زآن چشمه چشمه چشمه خورشید در دخوار
 زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک
 عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
 زآن نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ
 زآن لاله لاله لاله خود روی، ماسار (؟)

سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
ریحان دسته دسته بر آن طرف گل نگار
ز آن بیضه بیضه کافور جفت خاک
ز آن دسته دسته دسته سنبل بیوی خار
تیمار عقده عقده اندر دلم زده است
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار
ز آن عقده عقده عقده ابروی تو مدام
ز آن تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار
دی خواجه تازه تازه بر الفاظ شعر من
زان گونه گونه نیز بمن کرد برنثار
زان تازه تازه تازه بهر شهر از او شکر
زان گونه گونه گونه من چون گل بهار
از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد
از عرش جمله جمله ز احسان کردگار
زان برخه برخه برخه ابرجان اوز سعد
زان جمله جمله جمله مر اورا زبخت یار
همتش پایه پایه عزیز و سود بلند
گسترد سایه سایه از هر سوئی هزار
زان پایه پایه پایه خدمت ملوک
زان سایه سایه سایه که سجده کبار
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را
زان سله سله سله پر از زر مستعار
از عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا
از جود ریزه ریزه کم و بیش بر عیار

دیدنش نوبه نوبه چو نوماه گاه گاه
 رفتنش گوشه گوشه گران کرده زی دیار
 زین نوبه نوبه نوبه خواهم شدن تباه
 زان گوشه گوشه گوشه جان و دلم فکار
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بتیغ هجر
 زان مشک توده توده بر آن کرد لاله زار
 زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
 زان توده توده توده بدل برغم نگار
 آن یار حقه حقه دهد عطر خلق را
 چونانکه تخته تخته دهد عود را کبار
 زان حقه حقه حقه سیماب زار اوست
 زان تخته تخته تخته تخته ارزیز زیرو زار
 از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را
 وز خلق شهره شهره بناهاش یادگار
 زان بهره بهره بهره رسیده بما نعم
 زان شهره شهره شهره ایام شهریار
 تا هست سوره سوره کتاب خدای را
 وز علم نکته نکته بهر سوره آشکار
 زان سوره سوره سوره مهترش باد خور
 زان نکته نکته نکته بهترش غمگسار
 بعضی از ابیات این قصیده مغلوط و معنی آن نا مفهوم است چون نسخه
 دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسر نگردید.

(تمام شد حواشی و اضافات)

فهرست اعلام (۱)

| | |
|----------------------------|--|
| ۱۰۴۰۲۱ | آذر بت تراش ، |
| ۱۱۲۰۱۱۱ | سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی . |
| ۱۳۶ | ابو احمد بن ابی بکر بن حامد الکاتب ، |
| ۹۰ | ابوالفتح بن اشرس ، |
| ۳۰۰ح۲۹۰۲۹ | ایبوردی ، ابوالمظفر محمد بن احمد اوی ، |
| ۱۲۰۰۱۱۳۰ح۷۹۰۷۹ | انسز ، علاء الدوله خوارزمشاه ، |
| ۱۱۳ | ابن الاثیر ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکریم الجزری ، |
| ۱۳۶ | امیر احمد بن اسمعیل سامانی ، |
| ۴۶ح | احمد بن حسن میمندهی ، شمس الکفاة ابوالقاسم ، |
| ۱۴۱۰۱۳۹-۱۳۷ | احمد بن محمد چغانی ، فخر الدوله ابوالمظفر ، |
| ۸۴۰۸۶۰۱۸ | ادیب ترک ، |
| ۱۰۷۰۱۰۶ح۰۵۰۱۰۵ | ازهر خر ، |
| ۱۴۴ | اسدی ، ابونصر احمد بن منصور ، |
| ۱۴۴-۱۴۳۰۱۲۷۰۱۲۴۰۱۱۱۰۷۴ | اسدی ، ابوالحسن علی بن احمد ، |
| ۹۲ | اسفرائینی ، ابوالعباس فضل بن احمد ، |
| ۹۲ | اسفرائینی ، ابوالقاسم محمد بن فضل ، |
| ۱۴۴۰۱۲۸۰۹۷۰۹۱۰ح۴۸۰۴۷۰۴۳۰۲۸ | اسمعیل بن عبّاد ، صاحب الکافی |
| ۱۴۷۰۱۴۵ | |
| ۱۱۴ | اصفہانی ، عمادالدین کاتب ، |
| ۹۹-۹۷۰۱۳ | اسمعی ، ابوسعید عبدالملک بن قریب ، |
| ۱۴۶ | آل افراسیاب ، |
| ۱۲۲ | الب ارسلان ، |
| ۷۳ | امرؤ القیس ، |
| ۱۲۲۰۱۲۲ح۱۲۶ح | امین احمد رازی ، |
| ۱۴۲۰۴۱ | انباری شاعر ، |
| ۱۳۴۰۱۱۷ح۴۰ | انوری ، اوحد الدین علی بن محمد بن اسحق ایبوردی ، |

(۱) ارقام صفحات تا ۸۷ مربوط ب متن کتاب و از آن بعد راجع بحواشی و توضیحات است حرف (ح) بمداز اعداد اشاره بحاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتابست .

- ٩١ اهوازي ، ابو الحسن علي بن محمد
 ٩١٠٨٩٠٣ اهوازي ، ابو الحسن محمد بن الحسن ،
 ١٣١٠٩٥٠٩٢٠٥٩٠ ح ١٣٠ ح ١١٠ ح ١٣١٠٩٥٠٩٢٠٥٩٠
 ٤١ بنينه
 ١٢٥٠٨٧٠٤٣٠ ح ٢٣٣ ابو عبادة الوليد بن عبيد ،
 ٩١٠٣٧ بديع الزمان ، ابو الفضل احمد بن الحسين الحمداني ،
 ١٢٢٠١٢١٠١١٩ بركارق بن جلال الدين ملكشاه سلجوقي ،
 ١١٨ برهاني ، عبد الملك نيشابوري پدر ممزي ،
 ١٣٠٠٨٩٠٥٧٠ ح ٢٨٠ ح ٢٢٠ ح ٩٠ ح ١٣٠٠٨٩٠٥٧٠
 ١٤٦ بُغرا خان ،
 ١٣٦ بلغمي ، ابو الفضل ،
 ١٢٤ آل بويه ،
 بهاء الدين محمد كاتب رجوع كنيد محمد بن حسن بن اسفنديار
 ١٠١ بهرامى ، ابو الحسن علي سرخسى ،
 ١١٠٠١٠٣٠١٠٢ بيهقي ، ابو الفضل ،
 ٣٩٠٢٢ ابوتاه ، حبيب بن اوس طائى ،
 ١٢٧٠٩٣٠٩١٠٩٠٠ ح ٤٨٠ ح ٢١٠ ح ٧٠ ح ١٢٧٠٩٣٠٩١٠٩٠٠
 ١٤٧ ثعالبى ، ابو منصور عبد الملك بن محمد نيشابورى ،
 ثقة الملك ، رجوع كنيد بطاهر بن علي مشكان
 ١٢٤٠٣٦ جراب الدولة ، ابو العباس احمد بن محمد بن علويه ،
 ٣٩٠٣٨ جرير ، شاعر معروف ،
 جلال الدين ملكشاه ، رجوع كنيد بملكشاه سلجوقي
 ١٢٤٠٣٦ ابن جنى ، ابو الفتح عثمان بن جنى الموصلى ،
 ١٢٣٠١٢٢٠١٢١٠٩٦ جوينى ، عطا ملك ،
 ١٣٦ جيهاني ، ابو عبدالله ،
 ١٠٣ امرأى چغانيان (آل محتاج)
 ٩٠ حاجى خليفه ،
 ١٢١٠ ١١٩ حبشي ، امير دادبك حبشى بن آلتوناق ،
 ٢٥ آل حرب ،
 ١٢٦٠٧١٠٦٧٠٦٦٠٦٥٠٦٤ حريرى ، ابو محمد قاسم بن علي بصرى صاحب مقامات ،
 ١٤٧-١٤٦ حسن بن زيد بن محمد داعي كبير ،
 ٢٤ حسن بصرى ، ابو سعيد الحسن بن ابى الحسن يسار ،
 ٩٨ حماد بن عجرد ،
 ١٢٥٠٤٤ خالدي ، ابو عثمان سعيد بن هاشم بن وعله ،
 ١٢٥ خالدى ، ابو بكر محمد بن هاشم بن وعله ،
 ١٢٥ الخالديان ،

- خرقی ، بهاء الدین ابو محمد ، ۱۱۵۰-۱۱۴۰
 خسروی ، ابوبکر محمد بن علی سرخسی ، ۱۴۵-۱۴۴۰
 خلف بن احمد ، ۹۷
 ابن خلکان ، قاضی شمس الدین احمد بن محمد برمکی ، ۱۲۵۰-۱۲۴۰
 خلیل بن احمد ، ۹۸۰-۹۸۰
 خوارزمی ، ابوبکر محمد بن العباس ، ۱۴۵۰-۹۳۰
 خوارزمشاهیان قدیم یا مامونیان ، ۱۳۰
 خورشیدی ، ۱۳۰۰-۵
 دعد ، ۱۷
 دقیقی ، ۱۰۳۰-۱۰۸۰-۱۰۳۷-۱۳۹۰-۱۴۵۰
 ۱۴۵ ح
 دولت شاه سمرقندی ، ۱۲۱۰-۱۱۵
 رستی ، ابوسعید محمد بن محمد بن حسن بن رستم اصفهانی ۱۴۷۰-۱۴۷۰ ح
 رشید الدین وضواط ، محمد بن محمد بن عبد الجلیل عتّری
 مؤلف کتاب حاضر ، مکرّر
 ابورضا ، رجوع کنید بفضل الله بن محمد
 روزکی ، ابو عبدالله جعفر بن محمد ، ۱۴۵۰-۱۲۶۰-۹۱۰-۸۳۰-۱۴۰۴
 رونی ، ابوالفرج ، ۴۴۰-۳۱۰-۲۰
 زردشت ، ۱۰۶۰-۱۰۵
 زنجیری ، جارا الله ابوالقاسم محمود بن عمر فخر خوارزم ۸۴۰-۷۹۰-۷۹ ح
 زهیر بن ابی سلی ، ۵۸
 زینبی محمودی علوی ، ۱۲۹۰-۱۰۳۰-۱۰۲۰
 سامانیان ، ۱۲۷
 آل سبککین یا غزنویان ، ۱۲۹۰-۱۰۹
 سدید الملک ، رجوع کنید بالمفصل بن عبدالرزاق
 سرتی موصلی ، ابوالحسن بن احمد الرقاء الکندی ، ۱۰۱۰-۲۳۰-۲۳۰ ح
 بنو سعد ، ۵۴
 سعد بن علی بن عیسی القتی الوزیر ، شرف الدین ابوطاهر ۱۳۵۰-۱۳۲
 سعیدی ، ۱۳۲۰-۱۳۲ ح
 اوسهل سعید بن عید الله الانطاکي ، ۲۳ ح
 سکینه بنت حسین بن علی ، ۷۳
 سلجوقیان ، ۱۴۶۰-۱۳۱۰-۱۲۳۰-۱۲۰۰-۱۱۵۰-۱۱۰۰-۹۴
 سلمی ، ۱۳۳۰-۱۳۳ ح
 سلیمان بن عبدالملک ، ۹۳
 سمعانی ، عبدالکریم بن محمد ، ۱۱۳
 سنائی ، ۱۳۲

| | |
|-------------------------------------|---|
| ۱۴۲، ۱۳۱، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۶ | سنجر بن ملکشاہ سلجوقی، |
| ۹۴ | سوزنی، |
| ۴۰ | ابن سینا، ابوعلی حسین، |
| ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۰۱، ۱۰۸۳، ۷۷، ۴۹، ۳۶، ۳۰ | سیف الدولہ ہمدانی، |
| | سیف الدولہ غزنوی رجوع کنید محمود بن ابراہیم |
| ۱۴۷، ۸۲ | شاذی، بونصر، |
| ۱۲۱، ۱۱۵-۱۱۴، ۳۱-۳۰ | شبل الدولہ، ابوالہیجا مقاتل بن عطیہ، |
| ۳۴ | ابو شکور بلخی، |
| ۱۴۷، ۱۰۰ | شمس قیس رازی، مؤلف کتاب المعجم، |
| | شمس المعالی رجوع کنید بقابوس بن وشمگیر |
| ۱۱۳ | شہر روزی، شمس الدین محمد، |
| | صاحب بن عباد رجوع کنید باسمعیل بن عباد |
| ۱۲۹ | طاہر بن حسین بن مصعب، |
| ۱۳۹، ۱۳۷ | طاہر بن فضل بن محمد بن محتاج، امیر ابوالحسن چغانی |
| ۱۲۸، ۵۰ | طاہر بن علی مشکان، ثقہ الملک، |
| ۱۳۶، ۱۲۹ | آل طاہر، |
| ۵۲ | عباس بن عبدالمطاب |
| ۹ | ابوالعباس، |
| ۹۳ | عبدالمجید بن یحیی ابوالقاسم، رئیس زوزن، |
| ۸ | عبدالرحمن، ابوسعید بن محمد بن دوست، |
| ۲۵ | عبدالله بن زیاد اسدی، |
| ۱۲۹ | عبدالله بن طاہر، |
| ۲۶ | عبدالواسع |
| ۱۲۷-۱۲۶، ۷۲ | عبدالله طاہری، امیر ابواحمد بن عبدالله بن طاہر، |
| ۱۴۵، ۹۳، ۶ | عتبی، ابوالنصر، مؤلف تاریخ یبسی، |
| ۹۹ | عذرا، معشوقہ وامق، |
| ۹۳، ۷ | عزہ، معشوقہ کثیر، |
| ۱۴۷، ۱۲۹، ۱۱۰، ۱۰۱، ۸۶ | عسجدی، عبدالعزیز بن منصور، |
| ۱۳ | عسکری، ابواللال، |
| ۱۲۸، ۳۶ | عضد الدولہ، شہنشاہ فناخسرو دہلی، |
| ۱۱۳-۱۱۱، ۲۹ | عطا بن یعقوب، امیر ابوالعلاء، |
| | عطا ملک، رجوع کنید بجوینی |
| ۱۲۷-۱۲۶، ۷۰، ۴۶ | ابوالعلاء شوشتری، |
| | ابوعلی سینا رجوع کنید بابن سینا |
| ۱۲۰، ۱۱ | علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین، |
| ۱۲۵-۱۲۴، ۲۳ | علی بن عیسیٰ، ابوالحسن الرّمانی الورّاق، |

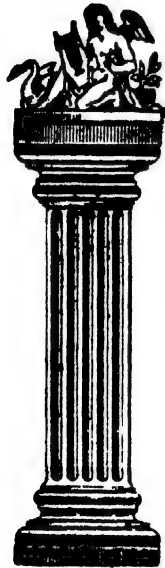
| | |
|-------------------------------|---|
| ۱۰۰۱۶ | علی یوزی تکین ، امیر ، |
| | عماد الدین کاتب رجوع کنید باصفهانی |
| ۲۹ | عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین ، |
| ۹۳ | عمر بن عبدالعزیز ، امیر المؤمنین ، |
| ۸۹ | عمر بن محمود بلخی قاضی حیدالدین ، صاحب مقامات حمیدی |
| ح ۴۶ | عمار ، ابوالحسن طبرستانی ، |
| ۱۳۷۰۱۳۶ | عمرو بن الحارث بن مضاض الجرهمی ، |
| ۲۹ | عمرو بن العاص بن وائل السهمی ، |
| ۱۰۷ | عمرو بن لیث صفاری ، |
| ۱۰۵ | عمرو ، |
| ۳۶ | عمرو دیگر ، |
| ح ۴۵۰۴۵۰۴۴ | عمیق ، شهاب الدین بخارائی ، |
| ۱۰۵ | عنتر ، |
| ۰۵۸۰۵۷۰۵۲۰۴۸۰۴۶۰۳۷۰۳۲۰۲۳۰۱۶ | عنصری ، امیر حسن بن احمد بلخی ، |
| ۰۱۰۱۰۸۵۰۸۴۰۸۳۰۷۸۰۷۷۰۷۴۰۷۲ | |
| ۱۴۶۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۸۰۱۱۰۰۱۰۳ | |
| ح ۴۵۰۱۲۹ | عوف بن محمّد الخزاعی ، ابوالمنهال ، |
| ۱۳۰۰۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۶۰۱۰۹۰۱۰۱۰۸۹ | عوفی ، عبدالرحمن محمّد ، |
| ۱۳۹ | |
| ۱۲۵ | عیسی بن ابراهیم ، ابونوح ، |
| | غزنویان ، رجوع کنید بآل سبکتکین |
| ۱۱۵۰۳۷۰۲۳۰ح ۴۰۴ | غزّی ، ابواسحق ابراهیم بن عثمان ، |
| ۱۴۳۰۷۴۰ح ۹۰۱۹ | غضایری ، ابوزید محمّد رازی ، |
| | ابوالفنایم ، رجوع کنید بر زبان بن خسرو فیروز |
| | غیاث الدین ابوالفتح ، رجوع کنید بمحمّد بن ملکشاہ سلجوقی |
| ح ۸۱ | فاتک ، ابوشجاع ، |
| ۱۳۹۰۹۱ | فایق ، امیر ابوالحسن خاصه ، |
| ۸۷۰۵۶۰۵۵۰۲۳۰۲۲۰۴ | ابوفرّاس ، امیر الحارث بن سعید الحمدانی ، |
| ۱۳۱ | ابوالفتح بن سیار هروی ، |
| | فخرالدوله ، رجوع کنید باحمد بن محمّد چغانی |
| ۱۲۸۰۵۰ | بلفرج هندو ، |
| ۱۲۷-۱۲۶۰۴۶ | بلفرج وآوا ، محمّد بن احمد الفسانی ، |
| ۰۱۰۱۰۹۴۰۸۷۰ح ۵۹۰۵۱۰۴۲۰۲۸۰ح ۱۸ | فرّخی ، ابوالحسن علی سیستانی ، |
| ۱۳۹۰۱۳۷۰۱۲۹۰۱۲۷۰۱۱۵۰۱۱۱ | |
| ۱۴۴۰۱۰۶ | فردوسی ، ابوالقاسم حسن بن اسحق طوسی ، |
| ح ۱۲۱۰۱۲۱ | فضل الله ، ابورضا کمال الدّین بن محمّد ، |

- ١٤٦٠٧٨ ، فياض ، ابوالقاسم بن علي الهروي ،
 ١٤٥٠١٤٤٠١٠٨ قابوس ، امير ابوالحسن شمس المالبي بن وشمكير زياري
 ٩٤ ، القادر بالله ، امير المؤمنين ،
 ٨٩ ، قزويني ، زكريا بن محمود ،
 ١٣٦٠٦٧ ، قسورة بن محمد بن شير ، ابو طلحة ،
 قضاعي ، قاضي ابو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن
 ٩٧-٩٦ ، علي بن حكيم ،
 ٩٠ ، القفطي ، قاضي جمال الدين ،
 قطران ،
 ١٠٩-١٠٨٠٧٥:٣٨٠٢٥ ، قمرى ، ابوالقاسم زياد بن محمد جرجاني ،
 ١٠٨٠٩٦-٩٣٠١٥٠١٠ ، قهستاني ، عميد ابوبكر علي بن حسن ،
 ٥٩ ، قيس مجنون عامري ،
 ٨٣٠٣٤:٣٥٧:٨٣٠٣٤ ، كافور ، ابوالسك اخشيدي ،
 ١٢٥ ، كنجي ، ابن شاكر ،
 ٩٣٠٥٤٠٧ ، كثير بن عبدالرحمن ،
 ٩٨٠٤٨:٩٨٠٤٨ ، كسائي ، ابوالحسن مروزي ،
 ١٢٧ ، كعب بن زهير ،
 ٧ ، كمال الدين ،
 ١١٨-١١٥٠٨٢:٣٠٥٣٠٣٢ ، كمال ، جمال الكتب كمال الدين بشاري ،
 ١٣٧ ، كرديزي ، ابوسعيد عبدالحق بن ضحاک ،
 ٥٦ ، لبيد ،
 ١٣٢٠١٢٢ ، ليلي ،
 ٩٨ ، مأمون خليفة عباسي
 ماونيان رجوع كنيد بخوارزمشاهيان قديم ،
 ٣٤ ح ، ماني ،
 ١٤ ح ، مانويه ،
 ٣٤٠٣٠٢٥:٣٠٣٠٣٢:٣٤٠٣٤ ح ، متني ، ابوالطيب ،
 ٧٣٠٥٨٠٥٦٠٥٥٠١٠٤٩٠٤٥٠٣٦٠٣٥ ،
 ٨٣٠٨١٠٧٧ ،
 ١٢١٠١٢١ ح ، مجد الملك ، ابوالفضل قتي ،
 ١٤٤ ، محمد بن ابراهيم سيمجور ، ناصر الدولة ابوالحسن ،
 ١٤٧ ، محمد بن حسن اسفنديار ، بهاء الدين كاتب ،
 ١٣١٠١٢٨:١٢٠٠١٠٠ ، ميرزا محمد خان قزويني ،
 ١٤٦٠٧٨ ، محمد بن عبده ،
 ١٢٢٠١٢١ ، محمد بن ملكشاه سلجوقي ، سلطان غياث الدين ابوالفتح
 ١٢٧٠٩٤:٣٥٩ ، محمد بن محمود سبكتكين ،

- محمد بن منصور بن محمد ، شرف الملك ابو سعد مستوفى ١٢١، ١٢١ ح
 محمود بن ابراهيم ، سلطان سيف الدولة غزنوى ، ٢٠ ح
 محمود بن سبكتكين ، سلطان يمين الدولة غزنوى ، ١٨، ٢٢ ح، ١٠٩٤، ١١١١، ١٢٨،
 ١٢٩، ١٤٣، ١٤٥
 مرزبان بن خسرو فيروز ، ابو الفنايم تاج الملك ، ١٢١، ١٢١ ح
 مرغيناني ، نصر بن حسن ١٠٨، ١٣، ١٣ ح، ٢٠، ٥٨، ٧٣، ٩٣
 مروان بن محمد ، خليفة اموى ، ٧
 المستظهر خليفة ، ١٠٠، ١١٤
 المستنصر عباسى ، ١٢٢-١٢٣، ١٢٢ ح
 المستنصر فاطمى ، ٢٢ ح
 مسعود بن ابراهيم ، علاء الدولة ، ٦٦
 مسعود بن سعد بن سلمان ، ١٥، ٢٥، ٣٠، ٣٣، ٤١، ٥٠، ٥٢، ٥٦، ٥٧
 ٥٧، ٨٢، ٩٩، ١١١-١١٢، ١٢٤، ١٣٠
 مسعود بن محمود ، سلطان شهاب الدولة بن يمين الدولة ١٠١-١٠٢، ١٠١
 مسعود رازى ، ٢٧، ١٠٩-١١١
 مسعودى غزنوى ، ١٠-١١١
 مضاض بن عمرو ، ٧، ١٣٧
 ابو المظفر چغانى ، ٧، ١٣٧، ١٤١
 مظفر ، خواجه ابو الفتح فخر الملك بن نظام الملك طوسى ١١٨-١١٩
 مظفر ، ابو سعد ، ٣، ١٠٥
 معاذ بن جبل ، ٧، ٩٢
 بلعمالى ، رجوع كنيد بالمفضل بن عبدالرزاق ،
 بلعمالى رازى ، دهخدا ، ٤، ٣٥، ٥٦، ١١٨-١٢٤
 بلعمالى شاپور ، ٤٤، ٤٨، ١٢٥
 ابن المعتز ، عبدالله ، ٥
 معزى ، ابو العلا احمد بن عبدالله بن سليمان ، ٢٧، ٤٠، ٤٠، ١٠٩
 معزى ، امير الشعراء ابو عبدالله محمد بن عبد الملك نيشابورى ١٠١، ٣١، ٤٦، ٤٩، ٥٩، ٦٢، ٧١، ٨٠، ٩٦
 ١١٨، ١١٩، ١٢٢، ١٢٦، ١٣١، ١٣٣
 معروف بلخى ، ٩، ١١ ح
 المنيث بن على بن بشر المعجلي ، ٢٢ ح، ٣٦ ح
 ابو الفاخر رازى ، ١٢١
 المفضل بن عبدالرزاق بن عمر ، ابو المعالى سيد الملك ، ١٢١، ١٢١ ح، ٢٢٤ ح
 ابو مقاتل الصبرير ، ٦، ١٤٧-١٤٨
 المقتدر ، خليفة عباسى ، ٤
 المقتدى ، خليفة عباسى ، ٠، ١٠٠
 المقدسى ، ٢، ٩٢

مكرم بن العلا ، ناصر الدين ابو عبدالله ،
ملكشاه سلجوقي ، سلطان جلال الدين بن الب ارسلان
منجيك ، ابو الحسن علي بن احمد نرمذي ،
۱۱۵-۱۱۴۰۳۱-۲۰
۱۳۲۰۱۳۱۰۱۲۱۰۹۶
۳۹۰۳۹ ح ، ۴۹۰۴۶ ح ، ۷۴۰۱۲۱۰۱۲۷-
۱۳۹
منشوری ، ابوسعید احمد بن محمد سمرقندی ،
منصور هروی ، قاضی منصور بن ابی منصور الحاكم
منصور هروی ، قاضی ابواحمد منصور بن محمد ،
۱۳۰-۱۲۹۰۵۵
۱۲۸-۱۲۷۰۴۸
۱۲۸-۱۲۷
۱۱۸
امیر منصور ،
منطقی ، منصور بن علی رازی
منوچهری ، حکیم ابوالتجم احمد دامغانی ،
۹۱۰۸۳۰۴۷۰۴
۱۲۷۰۱۱۰۰۶۳۰۱۰
۱۴۴
موفق بن علی الهروی ، ابو منصور ،
مؤملی کاتب ، ابوالحسن احمد بن مؤمل ،
۹۲-۹۱۰۵
۹۸
مهدی ، خلیفه عباسی ،
مهلّی وزیر ، ابومجدد حسن بن محمد ،
۱۰۱
میدانی ، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری ،
۱۲۷۰۹۶
میرک سینا ،
۱۶
نابغه جعدی ،
۵۴۰۳۷
۳۷
نابغه ذبیانی ،
۶۹
ناصر خسرو ،
ناصر الدین ، رجوع کنید بمكرم بن العلا ،
۱۳۶
امیر نصر بن احمد سامانی ،
۸۹
خواجه نصیر الدین طوسی ،
۱۰۱-۱۰۰۰۱۷
نطنزی ، ادیب ابو عبدالله حسین بن ابراهیم ،
۱۰۱
نطنزی ، ابو الفتح محمد بن علی ،
۱۳۲۰۱۳۱۰ ح ، ۲۱۰۱۲۱۰۱۲۰۰۱۱۴
نظام الملك ، ابوعلی حسن بن علی طوسی ،
۱۴۶۰۱۴۹۰۱۲۹۰۱۲۳
نظامی عروضی سمرقندی ،
۱۳۹
امیر نوح بن منصور سامانی ،
۹۷۰۱۳
نوقاتی ، ابوالحسن عمر بن ابی عمر سیستانی ،
۹۷
نوقاتی ، ابو عمر محمد بن احمد ،
۹۷
نوقاتی ، ابوسعید عثمان بن احمد ،
۱۴۶-۱۴۵۰۶۵۰۶۴
واصل بن عطا ، ابو حذیفه ،
۹۸
هارون الرشید ،
۹۸
هارون بن المنتجم ،
۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۳۰۱۱۰۱۰۵۸-۱۰۷
هدایت ، امیر السرا رضا قلیخان ،
۹۹
هورن ، یاول ،
۳۱
ایم الهیجا ،

| | |
|-----------|--|
| ۱۳۷۰۹۱ | یاقوت ، شهاب الدین حموی ، |
| ۱۳۱۰۶۹۰۵۹ | قاضی یحیی بن صاعد ، |
| ۹۸ | یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری ، |
| ۹۹-۹۸ | یزیدی ، ابو عبدالله محمد بن العباس بن ابی محمد ، |
| ۹۹-۹۷۰۱۳ | یزیدی ، ابو محمد یحیی بن المبارك ، |
| ۱۰۷ | یعقوب بن لیث صفار ، |
| ۱۰۴ | یعقوب یغمبر ، |
| ۱۳۰ | ابن یمین ، |
| | یمین الدوله ، رجوع کنید بمحمود بن سبکتکین |
| ۱۰۹ | یوسف البان سرکس ، |
| ۱۰۴۰۱۲ | یوسف یغمبر ، |



فهرست اسامی کتب (۱)

- آثار البلاد عن اخبار العباد ، تألیف زکریا بن محمود قزوینی ۸۹
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، تألیف المقدسی ، ۹۲
 کتاب اشتقاق ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ، ۴۳
 کتاب الاشتقاق الصّغیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵
 کتاب الاشتقاق الکبیر ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵
 کتاب اعجاز القرآن ، تألیف علی بن عیسی الرّمانی ۱۲۵
 کتاب الانبثه عن حقایق الادویه ، تألیف ابو منصور
 موقّق بن علی المهری ۱۴۴
 کتاب الانساب ، تألیف عبد الکریم سمانی ۱۴۷، ۱۲۵، ۱۱۳، ۱۰۲، ۹۷ ح
 مجلّة ایرانشهر ، چاپ برلین ، ۱۲۱
 بحیة الوعاة ، تألیف جلال الدین سیوطی ، ۱۲۵
 بوستان سعدی ، ۹۹
 بیست مقاله قزوینی ، ۱۳۵ ح
 تاریخ ادبی ایران ، تألیف پروفیسور برون ۱۴۴
 تاریخ بیهقی ، ۱۴۹ ح، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۴۰
 تاریخ جهانگشای جوینی ، رجوع کنید بجهانگشای جوینی
 تاریخ سیستان ، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ ح
 تاریخ طبرستان ، تألیف بهاء الدین محمد کاتب ، ۱۴۷
 تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله مسنوفی قزوینی ، ۱۲۱ ح
 کتابی در تاریخ ، تألیف ابو محمد خرقی ، ۱۱۳
 تنقّه الیقینه ، تألیف ثعالبی ، ۷، ۹۵ ح
 تذکره دولتشاه سمرقندی ، ۱۱۵، ۱۲۱
 تذکره هفت اقلیم ، رجوع کنید بهفت اقلیم ،
 ترجمان البلاغه ، تألیف فرخی شاعر ، ۱۵۰۱
 ترویج الارواح و مفناح السّور و الافراح ، تألیف
 جراب الدوله ، ۱۲۴
 ثمار القلوب ، تألیف ثعالبی ، ۷ ح
 جهانگشای جوینی ، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱ ح
 چهار مقاله عروضی یا مجمع التّوادر ، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱
 ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۶
 حباب السّیر ، تألیف خوندمیر ، ۱۳۲
 حقایق السّحر فی دقائق السّحر ، یعنی کتاب حاضر مکرّر

(۱) ارقام صفحات ۸۷ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است . حرف
 (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است .

- خریده القصر ، تألیف عماد الدین کاتب اصفهانی ۱۱۵-۱۱۴
 کتاب الخلاص (۱) ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ، ۱۰۰
 کتاب الدر ، تألیف ابوالحسن اهوازی ، ۹۰
 دستور اللغه ، تألیف ابو عبدالله نطنزی ، ۱۰۰
 دُمیه القصر ، تألیف باخرزی ، ۱۰۰
 ح ۱۳، ح ۱۵، ح ۲۰، ح ۵۹، ح ۹۰، ح ۹۲، ح ۹۳، ح ۹۵، ح ۱۱۱، ح ۱۲۶، ح ۱۲۸، ح ۱۳۱، ح ۱۴۵، ح ۱۴۶
 دیوان عنصری ، ۸۴، ۸۶
 دیوان منوچهری ، ۱۰
 راحة الصدور و آية السرور ، تألیف راوندی ، ح ۱۱۹، ح ۱۲۱
 رساله ای از رشید وطواط در تصحیفات ، ۶۹
 زبدة النصرة یعنی تاریخ السلجوقیه ، تألیف عماد کاتب ، ح ۱۱۹، ح ۱۳۲
 اختصار آن بقلم التنداری ، ۱۰۵، ۱۰۶
 زند ، ۱۰۵، ۱۰۶
 زین الاخبار ، تألیف ابو سعید عبد الحمی بن ضحاک گردیزی ، ۱۳۷، ۱۳۹
 شاهنامه فردوسی ، ۸۹، ۹۹
 شرح تاریخ یمینی ، یا الفتح الوهبی تألیف مُنینی دمشقی ح ۲۵، ح ۴۵
 شهاب الاخبار فی الحکم و الاداب و الامثال ، تألیف قاضی قُضائی ، ۹۶، ۹۷
 کتاب الصناعین ، تألیف ابوهلال المسکری ، ح ۱۳
 العرف الطیب ، شرح دیوان متنبی تألیف یازجی ، ح ۲۰، ح ۳۱، ح ۳۲، ح ۳۳، ح ۳۴، ح ۳۵، ح ۳۶، ح ۴۶، ح ۴۹، ح ۵۱، ح ۵۷، ح ۵۸، ح ۷۷، ح ۸۱، ح ۸۳
 غرر اخبار ملوک الفرس ، تألیف ثعالبی ، ح ۷
 قابوس نامه ، ۹۵، ۹۷، ۱۰۷
 قرآن ، مکرر
 کتاب القلاید والفراید ، تألیف ابوالحسن اهوازی ، ۹۰
 فرهنگ اسدی ، یا لغت الفرس ، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ح ۱۰۶
 ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۷، ح ۱۳۸، ح ۱۳۹، ح ۱۴۰، ح ۱۴۳، ح ۱۴۴، ح ۱۴۵

الفتح الوهبی ، رجوع کنید شرح تاریخ یمینی

(۱) این کتاب که ما در حواشی احتمال ضعیفی داده بودیم همان دستور اللغه است از نطنزی در ادب و وفات این ابوعبدالله نطنزی محرم سال ۴۹۷ است نه ۴۹۹ چنانکه یاقوت پنداشته ، ۴۹۹ وفات نواده او یعنی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم است (رجوع کنید بکتاب الانساب سمعانی ورق 564 a ومقالة آقای نفیسی در مجله ارمغان سال نهم)

- فرهنگ جهانگیری ، ۱۲۳، ح ۱۴۷
- فقه الفقه ، تألیف ثعالبی ، ۲۷ ح
- فوات الوفيات ، تألیف ابن شاکر کُتبی ، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵
- الفهرست ، تألیف ابن التّدیم ، ۱۲۵، ۱۳۶
- فهرست نسخ خطّی موزه بریانی (ذیل آن) تألیف ریو ۱۴۴ ح
- کاملی التّواریخ ، تألیف ابن الاثیر ، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۷
- کتابی درعلل عروض ، از ابوالحسن علی بن محمّدهوازی ۹۱
- کشف الظّنون ، تألیف حاجی خلیفه ، ۹۷
- کلیله ودمنه بهرامشاهی ، باشا ابوالعالی نصرالله شیرازی ۲۹ ح
- کنز الفرائد ، تألیف خورشیدی ، ۵۵
- کرساسب نامه ، نظم علی اسدی طوسی ، ۱۴۳، ۱۴۴
- لباب الالباب ، تألیف محمّد عوفی ، ۱۰، ۳۲، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۵۹، ۸۹ ح
- ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹ ح
- ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸ ح
- ۱۱۸ ح، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸ ح
- ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۷
- اللزومیات ، یا لزوم مالا یلزم ، یسکی از دیوان های
- ۲۷، ۱۰۹
- ابوالعلاء معری ،
- لغت الفرس ، رجوع کنبد فرهنگ اسدی
- ۹۶، ۱۲۸
- بجمع الامثال ، تألیف میدانی ، ۹۹
- بجمع الفرس سروری ،
- بجمع الفصحا ، تألیف رضا قلیحان هدایت .
- ۲، ۴، ۵، ۶، ۱۳، ۱۶، ۱۱۸ ح
- ۱۱۸ ح، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۸ ح
- ۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴ ح
- ۹۰
- المحمّدون من السّعرا ، تألیف جمال الدّین قفطی ، ۹۷
- المختصر فی اخبار البشر ، تألیف ابوالفدا ، ۱۰۰
- المراقبة اللّغة ، تألیف ادب نطنزی ، ۱۰۰
- مطلع السّمس ، تألیف محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه ، ۲۲ ح
- ۸۹
- مقامات حمیدی ، تألیف قاضی حمیدالدّین عمر بن محمود بلخی ۸۹
- معجم الادب ، تألیف شهاب الدّین یاقوت حموی ، ۹۱، ۹۵، ۹۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹
- معجم البلدان ، تألیف شهاب الدّین یاقوت حموی ۲۹ ح، ۱۰۹، ۱۲۷
- معجم المطبوعات العربیة والمعرّبة ، تألیف یوسف الیاس
- ۱۰۹
- سرکس ،
- المعجم فی معاییر اشعار العجم ، تألیف شمس قیس رازی ۱۰، ۱۹ ح، ۳۱ ح، ۳۴ ح، ۳۹ ح، ۴۰ ح، ۴۳ ح
- ۸۶ ح، ۸۹ ح، ۱۰۵ ح، ۱۰۶ ح، ۱۲۰ ح، ۱۲۰ ح
- ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۵ ح، ۱۴۷ ح

- موس الاحرار في دقائق الاشعار ، تأليف محمد بن بدر
 جاجرمي ، ۱۱۸
 نزهة الارواح و روضة الافراح ، تأليف شهر زوري ، ۱۱۳
 و امق و عندرای عنصری ، ۱۲۸، ۹۹
 و غیات الاعیان ، تأليف ابن خلکان ، ۱۰۹۹، ۹۷
 تذکرة هفت اقلیم ، تأليف امين احمد راری ، ۱۳۹، ۱۲۲، ۱۱۱، ۱۱۰
 یثیمة الدهر ، تأليف ثعالی ، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
 تاریخ یمینی ، ۱۴۵۰، ۱۴۵۰، ۱۳۹، ۹۲، ۲۸



فهرست اسامی شهرها و قبایل (۱)

| | |
|-------------------------------|-------------|
| ۹۲ | اَرَدَن |
| ۲۷ | اَران |
| ح ۲۹ | اصفهان |
| ح ۲۷، ح ۴ | ایران |
| ۱۳۶ | بشداد |
| ۲۵ | بلخ |
| ۱۰۹ | بمبئی |
| ۴۱ | ترمذ |
| ۱۲۸ | جرجان |
| ۱۱۸ | چالندر |
| ۱۳۷، ۷۲ | حجّون |
| ۱۲۹ | حرّان |
| ۱۲۵ | خالدیه |
| ۱۳۵ | ختن |
| ح ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲ | خراسان |
| ۱۳۳ | |
| ۷۷ | خرشنه |
| ۱۱۴، ۱۱۳ | خَرَق (خره) |
| ۱۳۶ | خزاعه |
| ۱۳۰، ۱۱۳ | خوارزم |
| ۹۴ | رَحَج |
| ۱۲۳، ۱۲۱ | ری |
| ۱۲۴، ۹۷ | سیستان |
| ۹۲ | شام |
| ۷۲ | الصفا |
| ۱۳۵ | طایف |
| ۱۴۶ | طبرستان |
| ۱۲۰ | عراق |
| ۱۱۸، ۱۱۴ | غزنه |
| ح ۴ | قَرّه |
| ۱۲ | غقار |

(۱) - ارقام صفحات ۸۷۱ مربوط به متن کتاب و از آن بعد راجع به حواشی و توضیحات است حرف (ح) بعد از اعداد اشاره به حاشیه ذیل صفحات متن یا ذیل حواشی و توضیحات آخر کتاب است.

| | |
|---------------|--------------|
| ۱۰۸، ۱۰۷ | قہستان ، |
| ۹۲ | فارس ، |
| ح ۴ | فلسطین ، |
| ۱۱۴، ح ۴ | کرمان ، |
| ۵۹ | کشمیر ، |
| ۹۴ | کوزگانان ، |
| ۱۱۸ | لاہور ، |
| ۱۱۴ | ماوراء النہر |
| ۱۳۲، ۱۱۴، ۱۱۳ | مرو |
| ۱۰۹، ۹۶ | مصر ، |
| ۱۲ | مُصر ، |
| ۱۳۷، ۷۲ | مکہ ، |
| ۱۷ | نطنز ، |
| ۹۷ | نوقات ، |
| ح ۸ | نیشابور ، |
| ۱۴۴ | ویہ ، |
| ۱۱۴ | ہرات ، |
| ۱۱۰ | ہمد ، |
| ۱۳۵، ۹۲ | یمن ، |



غلطنامہ

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|------|-----|---------------|--------------------|------|-----|--------------|--------------|
| ۱ | ۴ | آلَا بُرَارِ | آلَا بُرَارِ | ۲۹ | ۱۲ | رَحَته | رَحِته |
| ۲ | ۲ | القاب (؟) | القاب | ۲۹ | ۱۷ | الانثین | انثین |
| « | ۳ | مؤید | مؤید | ۲۳ | ۹ | نعمت | نعمت |
| ۴ | ۵ | حدایق | حدایق | ۲۶ | ۷ | إِشْرَاقُ | إِشْرَاقَ |
| ۵ | ۴ | هرجند | [f.42b] هرجند | ۴۳ | ۷ | الْمُنْسَاتِ | الْمُنْسَاتِ |
| ۶ | ۷ | زَايِرِ | زَايِرُ | ۵۴ | ۱ | بَلَقَتْهَا | بَلَقَتْهَا |
| ۷ | ۷ | عِزَّه | عِزَّ | ۵۷ | ۲ | يُولَى | يُولِي |
| ۸ | ۱۴ | هَدَيْتِي | هَدَيْتِي | ۶۶ | ۱ | سَعَرُ | سِعَر |
| ۹ | ۲ | تو از | [f.41b] تواز | ۶۴ | ۱۴ | تَقِيضُ | تَقِيضُ |
| ۹ | ۱۲ | لَشَيْئِي | لَشَيْئِي | ۷۳ | ۱۵ | تَوَهَّمُ | تَوَهَّمُ |
| ۱۰ | ۱ | یافت | [f.43a] یافت | ۷۴ | ۱۴ | كه | كي |
| ۱۲ | ۱۵ | بَقَضِيْهِ | لِقَضِيْهِ | ۷۴ | ۱۴ | دَاذَار | دَاذَار |
| ۱۵ | ۶ | دَفْتُ | دَفْتُ | ۷۸ | ۱۰ | يَاذْكَار | بَاذْكَار |
| ۱۵ | ۶ | بُغْنِي | جَفْنِي | ۱۱۱ | ۲ | مَسْمُود | مَسْعُودِي |
| ۱۶ | ۷ | عورائنا | عورائنا | ۱۲۱ | ۴ | يِيش | يِيش |
| ۱۶ | ۷ | روعاتنا | روعاتنا | ۱۲۵ | ۴ | سَعَانِي | سَعَانِي |
| ۲۲ | ۱۷ | ندانستم کی تو | ندانستم کی توقع تو | ۱۳۶ | ۱۶ | امیر احمد | امیر ابواحمد |
| ۲۴ | ۱۳ | تُرْزُقُ | تُرْزُقُ | ۱۴۱ | ۱۷ | كِر | كِر |
| ۲۶ | ۵ | بی آن | بی ازان | ۱۴۲ | ۱ | چشم | خشم |
| ۲۹ | ۴ | جَنَاح | جَنَاح | | | | |

فهرست مندرجات

| | | | |
|-------|---------------------------|-------|---------------------------|
| ۳۵-۳۴ | مراعاة التّظير | ۵-۳ | التّرصيع |
| ۳-۳۵ | المدح الموجه | ۵ | التّرصيع مع التّجنّس |
| ۳۷-۳۶ | المحتمل الضدين | ۵ | التّجنّسيات |
| ۳۸-۲۷ | تأكيد المدح بما يشبه الذم | ۶ | بيان تجنيس تام |
| ۳۹-۳۸ | الالتفات | ۷-۶ | تجنيس ناقص |
| ۴۲-۳۹ | الايهام | ۸-۷ | تجنيس زايد |
| ۵۲-۴۲ | التشبيهات | ۹-۸ | تجنيس مركب |
| ۵۴-۵۳ | اعراض الكلام قبل التّمام | ۱۰-۹ | تجنيس مكرّر |
| ۵۵-۵۴ | المتلون | ۱۰ | تجنيس مطوّف |
| ۵۶-۵۵ | ارسال البيت | ۱۲-۱۰ | تجنيس خطّ |
| ۵۸-۵۷ | دو القافيتين | ۱۴-۱۲ | الاشتقاق |
| ۵۹-۵۸ | تجاهل الخارج | ۱۵-۱۴ | الاسجاع |
| ۶۰-۵۹ | السؤال والجواب | ۱۸-۱۵ | المقلوبات |
| ۶۰ | الموشح | ۲۴-۱۸ | انواع ردّ المعر على الصدر |
| ۶۱ | المرّيع | ۲۵-۲۴ | المتضادّ |
| ۶۲-۶۱ | المستط | ۲۷-۲۶ | الاعنات |
| ۶۳ | الملّمع | ۲۸-۲۷ | تضمين المزدوج |
| ۶۴-۶۳ | المقطّع | ۳۰-۲۹ | الاستعارة |
| ۶۴ | الموصل | ۳۱-۳۰ | حسن المطلع |
| ۶۶-۶۴ | الحذف | ۳۲-۳۱ | حسن التّخلّص |
| ۶۶ | الرّقطا | ۳۳-۳۲ | حسن المقطع |
| ۶۷ | الخيفا | ۳۴-۳۳ | حسن الطّلب |

| | | | |
|-------|----------------------|-------|-------------------------|
| ٨٠-٧٩ | المردف | ٦٩-٦٧ | المصحف |
| ٨١-٨٠ | الاستدراك | ٧٠ | الترجى |
| ٨٢-٨١ | الكلام الجامع | ٧٠ | المعنى |
| ٨٤-٨٣ | الابداع | ٧٢-٧٠ | اللفز |
| ٨٤ | التعجب | ٧٢ | التضمن |
| ٨٥-٨٤ | حسن التعليل | ٧٤-٧٣ | الاغراق فى الصفة |
| | الفاظى كهدر زمان اهل | ٧٧-٧٤ | الجمع والتفريق والتقسيم |
| ٨٥-٧٧ | صناعت اقتاده است | ٧٨ | تفسير الجلى والخفى |
| | | ٧٩-٧٨ | المتزلزل |



